حسبي الله ونعم

من الكتب التي وقفها الفقير

الى الله ربه ذي المواهب

محمد المدعو براغب الصدر بالرا

وفي ... ١١٧٥

١١١٦

١٧

RAGIP P

Ka... N...

1105

T. C.

MİLLİ EĞİTİM B...

RAGIP P. ...

MÜDÜRLÜĞÜ

Sayı: 955

١١٠٢

T. C. ...

يا مَنْ تَوَحَّدَ بِبَدايِعِ الْاِبْداعِ وَالْاِنْشاءِ * وَتَفَرَّدَ بِاِجْراءِ قَلَمِ
الْاِخْتِراعِ عِلْمُهُ كَيْفَ يَشاءُ * وَيا مَنْ وَضَعَ في اَجْوافِ اَصْدافِ الْكَلِمِ
فَوايِدَ الْمَعاني وَفَرايِدَ الْحِكَمِ * كَما بَرْقَعَ عَلى لَمَعاتِ جَمالِهِ وَسَطَواتِ
جَلالِهِ نِقابَ سَحابِ الْعالَمِ * وَيا مَنْ اَبْدَعَ مِنْ مِصْباحِ الْمَعْنى في
مِشْكوةِ الْحَرْفِ نارًا عَلى عَلَمٍ * كَما اَطْلَعَ اَنْوارَ اَقْمارِ عَوالِمِ الْوُجودِ مِنْ
مَطالِعِ جَيوبِ آدَمَ * صَلِّ عَلى اَدِلَّةِ مَسالِكِ السَّعادَةِ * وَاَجِلَّةِ مَمالِكِ
الْاِبْداءِ وَالْاِعادَةِ * وَخَصِّصْ مِنْ بَيْنِهِمْ دَليلَنا الْهادي مِنْ غَمَراتِ
الظَّلْماءِ اِلى ضَحْوَةِ الْوَضَحِ وَالْفَضاءِ * مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفى الْمُجْتَبى
وَعَلى اَهْلِهِ فُلْكِ الْعَباءِ الْمُشَرَّفينَ بِتيجانِ اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى
وَصَناديدِ مَسانِدِ الصُّحْبَةِ عَلى اَرائِكِ الْعُهودِ * اَلَّذينَ سيماهُمْ في وُجوهِهِمْ
مِنْ اَثَرِ السُّجودِ * وَسَلِّمْ تَسْليمًا كَثيرًا * جواهرِ مقالى كه واسطهٔ مسلكِ

مقتضای

مقتضای حال * وخلاصهٔ قلادهٔ تعظیم واجلال آید * ودست قدرت
مشاطهٔ فکرت بردوش نوعروس منصهٔ خیال وگردن وگوش
ماه رخان تتق سراپردهٔ بال بآن آراید * فراخور سپاس وستایش حضرت
آفریدگاریست که گلبرگ لسان بنی نوع انسان در غنچهٔ دهان به
نسیم ذکر احسان او منفتح است * وگلشن صدور وچمن دل وجنان اهل
شهود وحضور بانوار ازهار شکرش منشرح **بیت**
هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست * وان دلی را که تو مشهود نه بینا نیست
قادری که شمسهٔ خور ولوحهٔ قمر ووقوف وآیات ثوابت وسیارات
بر اوراق اطباق سموات از مزینات مصحف قدرت اوست **شعر**
از مصحف کمال تو بر لوح لاجورد * یک وقف وآیتیست بآب زر آفتاب
کریمی که وجود هر موجود از ادیم ابر جود ش قطرهٔ نمیست واز سقف
عرش تا سطح فرش در پیشگاه تاب آفتاب کرمش از ذره کم **نظم**
رَوْضٌ مِنَ الْجُودِ مُلْقًى في حَدِيقَتِها * بَحْرُ الْوُجودِ نَدًى مُلْقًى عَلَى الْوَرَقِ
علیمی که رموز سرایر ضمایر وکنوز خبایای خواطر مانند لوامع مهر
در اوقات هواجر بر لوح علم قدیمش روشن وظاهر است وخرده
دان ونفس مدرکهٔ انسان که پروردهٔ نشیمن حدوث وامکانند
در مبادی بوادی عرفانش هایم وحایر **بیت**

هر آن چیز کت دل بدو رهبرست ٭ بچیزی شناسی کز و بهتر ست

خدا از خرد برتر و از روان ٭ بچه چیز دانستن او را توان

جلیلی که هر چند فارس ناطقه براشهب تیز تک خیالات در قفای معرفت کنه ذاتش بمعونت عقل وحواس ومؤنت فکر واحساس طی فراسخ وامیال اسابیع وایام وقطع منازل ومناهل شهور واعوام بتقدیم رسانید جز حیرت سبیل ندید وغیر از عجز دلیل نیافت نظم

عقل عنان کشید چو سوزن درین طلب ٭ عمری بسر دوید به آخر عقال یافت

قدوسی که در دانستن حقیقت ذات وصفاتش سرچشمهٔ طباع مخلوقات از خس وخاشاک ادراکات حسی وحصاة وخاک قیاسات فکری وحدسی تیره است ٭ و دیدهٔ بینش ارباب دانش از فور اشعهٔ انوار جلالش در مشاهدهٔ کیفیت هویت جمالش خیره شعر

جمالک فی کل الحقایق سایر ٭ ولیس له الا جلالک ساتر

تو کجا در وهم گنجی کز تجلی رخت ٭ طایر اوهام را یکسر بسوزد بال و پر

صورت این حال اجلوه گرست ٭ عظیمی که صید سیمرغ ثنا و اجلالش بدام لعاب عنکب اقلام محض خیالست ٭ وصعود وعروج بر نهایت پیشگاه قصر عظمت وجلالش شواهق معرفت وکمالش بپای استدلال وبرهان وسرعت انتقال بال مشائیان ونعلین تعریف وقیاس متکلم ومدارج ومعارج

برهان

برهان متکلم فرض محال مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود

وبرقاء فهمک لا تنال جنابه ٭ بجناحی الاحساس ونیر الادراک

هیهات ان تصل العناکب بالذی ٭ نسجت انا ملها ذری الافلاک

عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت ٭ با چنین دام طلبکاری عنقا می کرد

چه شک نیست که علت غائی ایجاد لسان انسانست که مدرکات نفوس وحواس بر صفحه صحیفهٔ بیان بی التباس بنماید ٭ وچون خریطهٔ احساس حواس وحیطهٔ ادراک نفوس مجرد اساس در جنب کمال معرفتش بحد تنگست ٭ لاجرم قدم تقریر زبان بر بساط بیان سخت لنگ باشد نظم

ای صفات تو بیا نهار ازبان انداخته ٭ عزت ذاتش یقین را در کمان انداخته

هر چه آن بر هم نهاده دست وهم وحس وعقل ٭ کبریایت سنگ بطلان اندر آن انداخته

خدایا چون کلام کلیمت در مشاهدهٔ صفات ذات قدیم این ندا است که سبحانک انی تبت الیک ٭ وورد زبان حضرت حبیبت اظهار اقرار لا احصی ثناء علیک ٭ چگونه ما عاجزان را قوت ناطقه بمحامد لایقهٔ آنحضرت ناطق گردد وعذبات رایات السنهٔ خلایق بنسایم انفاس بچه طریق خافق آید رباعی

آنجا که کمال کبریای تو بود ٭ عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد وثنای تو بود ٭ هم حمد وثنای تو سزای تو بود

الهی با خستگان بادیهٔ طلب را که بنیهٔ حیات از آب و خاک گریه و نیاز و باد و آتش
آه و گداز است شربت شفای لقا کرامت فرمای ❁ و ما سوختگان بادیهٔ تمنای
عشق و تشنگان اودیهٔ سودای شوق ❁ و واماندگان قوافل شوارع ذوق را
بسر چشمهٔ زلال وصال خویش راه نمای و زنگ تعلقات فانیه از صفحهٔ
آیینهٔ سینه به مصقل جذبهٔ عنایت دیرینه بزدای **بیت**
اقفال غم اندوز ابواب مرادات ❁ کس جز بمفاتیح هدایات تو نگشود
و ساحت قصر جان را بجاروب لا از غبار غیر و اغیار بپرداز و از پیشگاه
بارگاه دل که نظرگاه پادشاه وحدت است هجوم نظارگیان کثرت را بدور باش
الا دور ساز **نظم** یارب بحق کعبه که سنگ بتان راه
در رزم عدم فکن از قبله گاه ❁ و چشم همت جان را بنور معرفت
چنان روشن گردان که در مجالی حروف کثرت جز نور الف وحدت در و
هیچ در نیاید و پیش اشعهٔ خورشید ظهورت ذرات نمودار عالم مطلقا نماید **شعر**
أأنت ام انا هذا العین فی العین ❁ حاشای حاشای من اثبات اثنین
بینی و بینک انّی ینازعنی ❁ فارفع بفضلک انّی من البین **نظم**
بغیر بود تو در چشم کس وجودی نیست ❁ زهر چه هست بغیر از تو جز نمودی نیست
و دیدهٔ سریرت فواد را به کحل سداد و ارشاد به طرزی منور گردان که چهرهٔ
مخدرات آیات قدس در مرائی مجلوهٔ آفاق و انفس به احسن صورت جلوه گر آید

وشناآت وجود نقاب حدوث و اصل مقصود نشود و حجب قوای مدرکه
و محرکه مانع ادراک رخسارهٔ شهود نگردد **بیت**
گر نی نقاب بین دل دیده روی دوست ❁ کافر دلست گر نظرش جز بسوی اوست
و روایح صلوات شایقه که شمهٔ از شمایم نکهتش لخلخهٔ مشام قدسیان
ملایک و مادهٔ انشراح ارواح سکان سبع ارایک باشد و فوایح درود و
تسلیمات لایقه که طیب محاسن صفات فایقه اش از ساحت فیض سمات
ناسوت تا عرصهٔ ممتنع المساحهٔ ملکوت متعطر دارد چنانکه ما عاجزان خاک
سرشت کنه سیما بروفق امر صلّوا علیه و سلّموا تسلیما بموقف عرض
میرسانیم برطبق میعاد انّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی بشمار قطار
امطار و تعداد امواج بحار بر روضهٔ مرضیه و حظیرهٔ خطیرهٔ پیشوای
انبیا و سند اولیا **فی النعت** محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان کردی زشادروان جودش ❁ و بر آل و عترت طاهرهٔ او که مظهر
سبوغ نعم باطنه و ظاهره اند و بمقتضای فحوای کتاب الله و عترتی
بر تخت تکریم و تعظیم صاحب دیهیم القرآن کلام قدیم و در تنظیم سلک
صلوة و تسلیم که اللّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد ❁ ضمیم ذکر حضرت
رسول کریم و بر اصحاب هدایت قباب که بمصاف محامد و اوصاف
موصوفند و به صفت اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم ❁ و در محافل فضایل

منعوت بعث کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم متواتر و اصل
و نازل دارد و نظر عفو و رحمت بر عاصیان امت آنحضرت بگمارد زهی
رسول میمون الغیب لازم الترحیب که از طلوع مهر ذاتش بر افق اعیان
سعت امتداد زمان و فسحت پیش طاق کون و مکان سمت ایجاد و صفت
احداث و تکوین یافت **بیت** کاف کمال تست ذوات کون
ور نی سواد هستی کونین از کجاست ٭ و از بروز منجوق دین هدایت
قرینش مبانی شعار کفر و ضلال منسوخ شد ٭ و از شمول احکام قویم و
شیوع طریق شرع مستقیمش آثار سبل رسل سابقه مدروس و منسوخ
و در وانع نبوت اتباع دیگری به عقل امتناع مسدود گشت ٭ و سایه چتر
آسمان مماس کنتم خیر امة اخرجت للناس از میان تمام امم بر مفارق
این امت کرامت توأم مخصوص و ممدود آمد **نظم**
لما دعی الله داعینا لطاعته ٭ باکرم الرسل کنا اکرم الامم
و چون بر طبق حکم خالق بشر و منشور دیوان قضا و قدر انوار ظهور خورشید
اثر در زمان دور قمر ماه و هاج ازین نسبت مناقب نتاج نتیجه کلاه فرحت
و ابتهاج بر قمه قبه مینا انداخت ٭ و سر نیاز و خضوع بر زمین عجز
موضوع ساخت ٭ تا در سلک ممالیک محسوب گردد و در زمره پاسداران
به طلیعه لشکر دینش منصوب بنابرین گوش ماه را به سر انگشت اشارت

منشق

منشق ساخته بهلال موسوم آمد ٭ و گاه داغ کلف از روی فخر و شرف
بر رخساره اش مرسوم آمد نامش بدر شد و مستحق موهبت سرهنگی
شب و منشأ اهل ایالت مملکت زنگی به او گشت **لمؤلفه**
گر نیست رای آنکه شود نعل مرکبش ٭ تاج سر خود از چه کند هندوی شبش
و چون تیر دبیر دیوان فلک مستدیر شیوه تملق و امتزاج داشت و در سعادت
و نحوست با سعد و نحس ازدواج به سبب نفاق معذب به آتش احتراق آمد **شعر**
چون دو زبانی شیوه تیر است و فن نفاق ٭ لاجرم در دور چرخ آمد نصیبش احتراق
و زهره زاهره که در بزمگاه دنیا دوایر فلک پر جلاجل می نوازد
و بهر اهل صبوح و غبوق از فوق پس افق چنگ میسازد و گاه در خانه ترازو
نشسته میزانش بهر سو پر در می آورد و زبان خویش به کم و بیش بیرون
میکند در تیز بازار فلک دوار بر ثور آسیای چرخ سوار داشتند **لمؤلفه**
چون مطربی و ریو بود زهره را شعار ٭ آری بحکم شرع شود گاو را سوار
و چون خورشید جهان افروز جهت مساوهٔ سکان زاویه عالم
پرورش سان شب و روز میکرد و ماه را که خادمه مهد عهد سیادت آن
حضرت ست در رخسارهٔ کمال سعادتش مجلی بوسمه شب ولادت او
به افاضت ضیا و نور انگشت نمای جمهور دهور می ساخت از این سبب بر
سریر خارج المرکز فلک نشسته از مضیق تدویر محفوظ و مصون گشت

ورفعت رتبتش از منقصت رجعت محروس ومأمون آمد **بیت**

هر کو در سایهٔ جاه تو بود چون خورشید ∴ در رخش کس نتواند که کند تیز نگاه

وبهرام که ضرغام آجام انتقامست چون بشتاب شهاب دمای جسمانی
آن جناب را بر خاک خواری میریخت وبدست سنان وتیغ اجساد حساد دشمن
بغربال درع بی دریغ می بیخت هرآینه سالار سپاه کواکب آمد وفسحت ساحت
تدویرش بر تداویر ثواقب افلاک غالب **لمؤلفه**

بسته میانست بهرام در بندگیش محکم ∴ زان از مماثل شمس تدویر اوست اعظم

وبرجیس سعد سرشت چون وثایق
ختم هدایت خلایق بنام آن محمود مقام می نوشت ودر پایهٔ ششم از منبر
چرخ برین خطبهٔ ختام نبوت ودین که وَلٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّین
بگوش هوش اهل تقلید ویقین میخواند لاجرم در محکمهٔ دار القضاء
سما به امضاء حکم قضا مشرف گشت **بیت**

کر مشتری جوی زهوای تو کم کند ∴ یکباره مرغزار فلک خوشه رشته دان

وکیوان چون خود را در عتبهٔ باب
هندوی بواب پنداشت وبر در کریاس رفعت اساس لوازم بندگی التماس
میداشت بدین وسایل وذرایع پایهٔ جاهش بفلک سابع رسید **لمؤلفه**

بر در قصر جلالش چون زحل شد پرده دار ∴ هفت سیاره را شد زیر دست او مدار

وسایهٔ جسم پاکش که رشک روان روشنان افلاکست ازان بر سطح کرهٔ خاک
نه افتاد تا بر دیدهٔ اولوا الابصار واضح وظاهر گردد که جسم روح آثارش مبرا

ازلوازم

ازلوازم وغواشی مرکبات عناصرست ∴ وازدیال ظلال دولت مثالش از
عوض کرد انتقال وغبار زوال نفی وظاهر وحکمت اقامت چتر سحاب
برفرق عرش سای آنجناب آنست که بر گرفتاران سلاسل شعاع بصر که
واماندگان قافلهٔ فکر ونظرند مانند طلوع مهر از افق سپهر روشن گردد
که دست تصرف کرامت ومعجزتش بر جیب وجود کاینات جز ممدود
ومکر خدمت واذعان آن عالیشان بر میان جان علویات وسفلیات
معقود ووجود آن ذات کامل صفات از ایجاد تمام کاینات
مطلوب ومقصود واقدام احکام دولت ختامش بر رقاب واردان
اقلیم وجود **شعر**

طبیب لطفش ار میکشت مایل ∴ توانستی بکیدم کرد زایل
زکام از صبح واز خورشید صفرا ∴ دوار از چرخ واز شب رنگ سودا
زمه دق وسبل از چشم کوکب ∴ ز دریا رعشه از باد صبا تب

ونکتهٔ حجر بر طرف تن بستن
ودندان درشان قرین سنگ گشتن آنکه در کارخانهٔ ارادت ازلی تجارت
ناپر محبت لم یزلی خاتم وجودش از نقد کان رسالت ونبوت مصنوع
وجواهر زواهر کان عرفان در سینهٔ پاکش موضوع **نظم**

چو خاتم بود جمع انبیارا ∴ ازان بر سینه بستی سنگ خارا
چو بودش زیر خاتم هر دو عالم ∴ زدندش سنگ بر دندان چو خاتم

ومحقق و یقین که عقل کل مَصّ نگین آن انگشترین است و نقش نگینش
نَصّ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بیت ای خاتم کمال ترا عقل کل نگین
وز سدره تا جناب تو صد سدره تا زمین ❁ اَللّٰهُمَّ صلّ علی محمد و علی
آل محمد بِعَدَدِ مَخْزُونَاتِ عِلْمِكَ وَمَكْتُوبَاتِ حُكْمِكَ وَمَصْدُورَاتِ
أَمْرِكَ وَمَقْدُورَاتِ قُدْرَتِكَ صَلٰوةً تَلِيقُ بِإِضَافَةِ قُدْسِكَ وَاسْتِفَاضَةِ
أُنْسِكَ **امّا بعد** چنین گوید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الکیلانی
نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِتَجَلِّيَاتِ الْجَمَالِ وَجَعَلَ صُورَةً تَأَمُّلِهِ مَشْهُودَةً فِي مِرْآةِ الْبَالِ
که چون کوکب حسن تقدیر از افق ولادت این فقیر طالع بود و سهم
السّعادة عنایت لم یزلی در درجهٔ طالع واقع لاجرم بر وفق توفیق
ربانی در صغر سن و حداثت جوانی چندان شعف و التیاع به استماع
صریر یراع و مشاهدهٔ حسن چهرهٔ معانی داشت که گردن حمامهٔ جان از طوق
تعلق اغانی و غوانی عاطل بود و در دیوان شباب چندان استیناس
بمطالعهٔ خط و خال کتاب و نوک اهداب اقلام مشکین نقاب داشت
که نقوش حرف هوا و هوس و میل صوت صحبت هر کس و التفات سماع حادی
مدلس خیال باطل مینمود **شعر** مُدَامِي مِدَادِي وَالْكُؤُوسُ مَحَابِرِي
وَنُدْمَايَ أَقْلَامِي وَفَاكِهَتِي شِعْرِي ❁ وَمُسْمِعِي وَرْقَاءَ صَنَّتْ بِحُزْنِهَا
فَاسْدَلَتِ الْأَسْتَارَ مِنْ وَرَقٍ خُضْرٍ ❁ و همگی جان و دل به اکتساب

جلایل

جلایل فضایل مایل بود و باغبان روان در چمن مواد به اجتناء باکورهٔ فضل
و سداد مشتغل و آتش ترقی کمال در درون کانون دل مشتعل و هوای دل
محبت صحبت افاضل در صدر دل که منظرهٔ چار طاق آب و گلست نازل **نظم**
إِصْحَبْ أَخَا كَرَمٍ تَحْظَى بِصُحْبَتِهِ ❁ فَالطَّبْعُ مُكْتَسَبٌ مِنْ كُلِّ مَصْحُوبٍ
وَالرِّيحُ آخِذَةٌ مِمَّا تَمُرُّ بِهِ ❁ نَتْناً مِنَ النَّتْنِ أَوْ طِيباً مِنَ الطِّيبِ
و چون در عالم صور و مواد چهرهٔ احوال والد و اجداد بخط و خال زارت
سلاطین عالی نژاد موسوم بود و به چشم رضای اهل بصارت بعضی از
ادوات وزارت و امارات استحقاق قربت تاجداران سریر امارت
بر جبههٔ قابلیت این حقیر مرقوم و مرسوم مینمود و حال آنکه دوش هوش
این ضعیف از احتمال اثقال وزارت مجتنب بود و بسبب همین معنی
از وطن مالوف و مسکن مشعوف مغترب ❁ تَأَلَّفَ الْبَرْقُ نَجْدِيّاً فَقُلْتُ لَهُ
يَا أَيُّهَا الْبَرْقُ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ ❁ چه بصر بصیرت بر زخارف صورت
وزارت افکندن و لجج بحار معارف یقینی و براری و بوادی مسالک
معنوی بقدم همت پیمودن از ماء معین و جمال حور عین بلمعهٔ سراب
و صورت حباب قناعت نمودن است **قطعه**
منت چرا بریم عطای زمانه را ❁ همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ❁ سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر

تا با مراد بر سر همت نهیم پای ⁂ تا مرد وار در سر همت کنیم سر
وچون از بدو زمان الی هذا الاوان دست همت متشبث بفتراک شهسواران
مصاف عشق است که بچوگان شوق وبازوی ذوق گوی جمعیت خاطر
از میدان تفرقهٔ باطن وظاهر بوده وهیچ التفات بگوی غبرا
وصولجان فلک اعلی ندارند بنابرین چه عجب که از یمن نظر اکسیر اثر
ایشان شهباز همت این درویش نظر محبت جانی بنشیمن عالم هیولانی
نه افکند وپر وبال التفات در فضای جهات جهان فانی نگسترد
وعین اعتبار بر مرغزار نمودار تعینات هالکه نه افکند واز سموم حیات
لذات هالکهٔ بالذات بپرهیزد **نظم** هر دل که یافت رونق بازار حسن دوست
دکان هر دو کون به چشمش حقیر شد ⁂ فرخنده طایری که ز چنگ جهان برست
وانکه بدام عشق دل او اسیر شد ⁂ مبرا از غبار رتبت بسبع جان رسید
که بر مقتضای مغزای قل کلٌّ من عند الله خطوط جباه آمال انبیا
بنقاط عجز وتفویض منقوط است واعنهٔ اختیار جمهور وحل وربط
وقبض وبسط امور بدست ارادت خالق دهور منوط **مثنوی**
دست نه تا دست جنبانی بدفع ⁂ نطق نه تا دم زنی از ضر ونفع
ضر ونفع ما همه از حق بود ⁂ حکم حق بر فرق ما مطلق بود
لاجرم زمام رضا به کف قدر وقضا داده وسر تسلیم بر خط اتباع

حکم

حکم ماضی نهاده تا بر حسب تقدیر وعدم اصابت تیر تزویر وزر وزارت
برکو اهل ظواهر خاطر افتاد قوت عاقله در دفع این واقعهٔ هایله وحادثهٔ
مشکله مدهوش وحایر ماند ودانست که بر مقتضای عرفت الله
بنقض العزایم سهام عزایم ضمایر بر اهداف مطالب غیر صایب است
وسلب مفهوم اختیار از ذات محکوم علیه خاطر واجب **رباعی**
این هستی تو هستی هست دگر است ⁂ وین مستی تو مستی مست دگر است
رو سر بگریبان تفکر در کش ⁂ کین دست تو ز آستین دست دگر است
تا بر موجب الضرورات تبیح المحظورات طی طوامیر ما فی الضمیر بدست
فکر وقطع عقبات وقایع دیوان بپای صبر لازم گشت **بیت**
من جهد همی کنم قضا میگوید ⁂ بیرون ز کفایت تو کاری دگر است
وبا وجود وفور اشغال وامور ووجود مخاطبه ومجاوبه بر حسب رضای
جمهور وتلاطم امواج افکار منتجهٔ المرام در انضباط امور وثغور اسلام
وتسخیر مدن وولایات عبدهٔ اصنام وتفاقم مواسات ضدوند
وتراکم مدارات ملوک هند گاه گاه جهت امتحان طبع کسلان بر اسلوب
ومکاتبهٔ مخادیم ویاران اقدام مینمود وقراضهٔ از کان معانی
بسورت آتش طبع در دار الضرب ضمیر مسکوک میساخت وصفحهٔ
بیان آنرا بسم شریعت سلاطین واخوان مسکوک میداشت ودر نظر

صرافانِ بازارِ دانش سرّه مینمود و بر محکِ خاطرِ اهلِ فضل و تمییز
از سمتِ شائبی بهبس نبود و در هر طرف که وارد می شد کواکبِ
مناقب و محامد از مطالعِ السنهٔ افاضل و اماجد طاهر میگشت اما
چون از قرایحِ خاطرِ فاتر بود مستحقِ آن نمی دید که بر سبیلِ تالیف
بثبتِ اوراقِ دفاتر گردد لمؤلفه من در صفِ فرسانِ فصاحت چه کسم
تا تیغِ زبان کشیدن آید هوسم ⁂ تا جمعی از دوستان که هر یک از
ایشان صدرِ محافلِ افاضل بودند و مهرِ سپهرِ علوم و فضایل بوجوب
جمع و تألیفِ آن اجماع نمودند و بجومِ الزام و ابرام از افقِ اجتهاد
و اهتمام دائمةُ الشعاع فرمودند بنابرین مکتوبی چند که مسودهٔ آن از
مجدّده
عروضِ حوادثِ زمان محفوظ مانده بود و مظنّهٔ آن می شد که بعین
رضاءِ اهلِ دانش ملحوظ گردد در سلکِ تألیف انتظام داد و آنرا کتاب
ریاضُ الانشا نام نهاد اگرچه در مقابلهٔ کلامِ بلغای معالی مراتب
تقابلِ سیفِ قباضب و مخراقِ لاعب است اما ابکارِ معانی جمیله اش
در حلی و حللِ عبارات جزیله از نتایجِ خاطرِ این فقیر است و لآلی
تراکیب و زواهرِ اسالیبش از شایبهٔ ضمیرِ این حقیر لمؤلفه
من بهی اجزای برج و هفت سبع آسمان ⁂ میخورم سوگند و دانم موجب کفّارت نیست
کین بناتِ خاطرم را در تجلی گاهِ عرض ⁂ جز ز پنج انگشتِ من بر فرقِ یک سر خاره نیست

چ

چه به عرایسِ افکارِ حسن و وشاحِ افصاحِ افاضلِ زمن قلمِ تصنیف و
طومارِ تالیف بدست گرفتن و به لباسِ عباراتِ کسان میانِ افاضل
و اکابر زبانِ دعوی قوّتِ انشا و اختراع کردن عینِ ننگ و عار
و محضِ شین و شنارست نظم روزِ عروسی شو و شانه حکایت کند
آنکه بموی دروغ زلف نهد بر عذار ⁂ هیچ کسی را بدو باز نخوانند اگر
دایه بجان پرورد طفلِ کسان در کنار ⁂ و با وجود آنکه بحرِ کرم و جودِ حضرت
واجب الوجود از لآلی فیض مملوست و افاضتِ یمِ کرمش بر مفارقِ
تمام اُمَم امری مرجوّ وزینهٔ طبع بر فواید قلایدِ خواطرِ اذکیا داشتن
و صورتِ عروسِ شهرت و ناموسِ خود را بآن آراستن شیوهٔ
کسیست که گنجینهٔ مخترعاتِ مردم را قبله ساخته بمالِ معروضِ مستعار
میانِ متمولانِ رستهٔ بازارِ افکار دستارِ افتخار و استکبار بر
فرقِ عجب و پندار نهد و چهرهٔ دعوی ابداع و انشا را بدستِ
مشاطهٔ طبایعِ کسان موشّح و موشّی سازد نه طریقِ این فقیر که سباحِ
تیّارِ بحارِ فیضِ الهی است و سیاحِ دیارِ کرمِ نامتناهی لمؤلفه
چون حیاضِ خاطرم هست از سحابِ فیض پر ⁂ از زلالِ طبعِ هر کس حاجتِ فوارم نیست
جوهرِ عین الطهرِ فکرم را در درجِ دهر ⁂ جز ز کانِ خاطرم از طبعِ کس زنّاره نیست
و از مبصرانِ چارسوی بازارِ کن فکان و جوهریانِ دکانِ کون و مکان مأمول

ومسئولست که بحسب وسع وامکان نقاب عفو واغماض کسترده چهرهٔ مخدرهٔ فکرت این ناتوان را بناخن انکشت اعتراض مجروح نسازند ونظر تأمل وتفکر وبصر رضا وتدبر بر وجوه توجیه آن اندازند **شعر**

کزین طریق نیابد کمالشان نقصان ❊ ولی یقین شرف روزکار من باشد

وپیش ارباب بصیرت وصدرنشینان مجالس حسن سیرت معین ومتیقن است که عین عدل وانصاف ناظر اصناف محاسن اوصافست وچشم عیب جویان غدای فصاحت منظر آثار سماجت وقباحت ونافی انوار حسن صاحب جمال **نظم** فَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا ❊ چشم حسود تو که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر ❊ ور هنری داری وهفتاد عیب

دوست نه بیند بجز آن یک هنر ❊ واکر در آیینهٔ خاطر وقاد وضمیر نقاد شان صورت خطا وسهو نماید به انامل حسن شمایل که مقتضی عفوست موسوم به سمت محو کردانند که لِكُلِّ جَوَادٍ كَبْوَةٌ ❊ وَلِكُلِّ صَارِمٍ نَبْوَةٌ ❊ وَلِكُلِّ عَالِمٍ هَفْوَةٌ ❊ ودر بعضی از مکاتیب این کتاب که قبل ازین در وقت کتابت نقاب خطاب وجوابش موصوف به صفت اطالت واسهاب نبود درچین تألیف ختام عبارتش مزین ببساط بسط ومشید به اطناب اطناب ساخت **شعر** در ذوق عقل هر سخنی کو بود بلیغ

کرامت شد وآنان که دستار استکبار بدست اعراض وانکار بر سپر نهادند از مرکب رهوار اختیار در کمند اضطراب واضطرار افتادند وبر کردن حیات بند استرقاق یافتند اما چون از شمول حکمت دین قویم واز عموم شفقت نبی کریم کردن جان ایشان از اطواق استحقاق اعناق عاطل نیست وبعضی بوسیلهٔ عبودیت بمراتب علیه ومناصب سنیه فایز میکردند بلکه بعضی از علو بخت برسمو تخت می نشینند وبعد از ضبط این مقام وبسط بساط اسلام از آنجا بطرف قلعهٔ متینهٔ کیلنه که از غایت رفعت ومتانت چون دماوند بلند ومحکم است واز فرط رسوخ وحصانت با قبهٔ هرمان توأم وبعد الوصول بپایهٔ آن حصار که ملاذ زمرهٔ کفار ومعاذ طایفهٔ فجارست مماثل کرهٔ افلاک کرد مرکز خاک ومشاکل اشعهٔ شعلهٔ نار حوالی اجساد فساد نهاد کفار حلقه کرده آمد واز باران سهام عساکر نصرت پیام صفحهٔ لوح نهار در چشم آن ملاعین بدکردار شب تار کشت وغزال صحرای سپهر از صلابت وصولت شیران آدمی چهره در مغارات بروج مستتر **عربیه**

يُرَى ذَنَبُ السِّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعًا ❊ فَهَلْ مُمْكِنٌ أَنَّ الْغَزَالَةَ تَطْلُعُ

وشاهباز تیر تیز پر از نشیمن کمان وو بتر در هوای غزا مطیر کشته

چنگال اهلاک بر تذرو حیات آن طایفهٔ ناپاک محکم ساخت
و اشباح شیاطین اشباه آن گروه از آتش رماح شهاب شکوه محترق
و مرجوم گشت و چهرهٔ ذوات ذمیمه صفات ایشان از نور امید نجات
محروم آمد و نواصی و جباه حیات اکثر آن ملاعین بداغ حمامات
مرسوم و از صولت نصال و حملهٔ شیران قتال و ضربهٔ گرز و حربه و صدمهٔ
اثر این خورشید قبهٔ قلعهٔ رفیعه چنان که طایران وهم و خیال
را بر شواهق جبال آن عروج نبود و کنگرهٔ دیوار حصارش در نظر
عقول و حواس حماس محدب فلک البروج می نمود به عجز و ابتهال و تضرع
و انکسار تسلیم نمودند و جمیع اموال و مواشی را بی تعلل و تحاشی سپر
امان جان خود ساختند و خارج ضابط عد و احصا از جنس نقود
و جواهر زواهر گران بها بر طبق و مغانم کثیرة تأخذونها به لشکر
ظفر اثر بگذاشتند و بدین وسیله شرذمهٔ قلیله که بقیة السیف
لشکر منصور بودند از ممات نجات یافتند و سعادت اسلام
که قصوای همت و قصارای دولت انام است دریافتند و از آنجا
بار رایات فتح آیات بطرف قلعهٔ سحاب باره به ایوارهٔ عزم جزم گشته
و قلعهٔ مذکور که احکم قلاع آن بقاع است و از غایت ارتفاع ملاصق
ثریا و معانق ذراع و صورت حصول تملکش در نظر خیال موصوف

بصفت

بصفت امتناع و دست ضمیر بازوی تدبیر و نیروی مشاورت
مشیر حمایل بر دوش تسخیر آن نمی شد و خورشید و همم
سلاطین ممالک اقتناص از مطلع ترجی استخلاص آن لامع
نمیگشت بناءً علی هذا پای عزم در رکاب جزم درآورده
که شمر ذیلاً و ادرع لیلاً و گوی تحصیل مآرب بمیدان تجارب
درافکنده آمد و شهسوار ناطقه را بر توسن قوت عاقله سوار ساخته مزین
بزین فکر دو پیکر اساس مشدود و به حزام توفیق شرایط و تنقیهٔ
مواد قیاس تا به بازوی توفیق و اجتهاد آهوان مقصود و مراد
شکار کرده آید چه در آیینهٔ جلیهٔ حسن تدبیر جمال نوعروس مقاصد
ضمیر منظور است و در چارطاق قصر تجارب کتابهٔ سعادت
افاضهٔ رای صایب مسطور نظم جز عکس رای اهل تجارب کمان مبر
آیینه که چهره نماید در و ظفر ∴ الرأی قبل شجاعة الشجعان
هو اول و هی محل الثانی ∴ و اذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیا کل مکان ∴ تا رسام کارخانهٔ قدر و نقاش
صور خیر و شر صورت سطوت و هیبت و عدت و اهبت لشکر
نصرت اثر بموجب فحوای ظفرنمای ترهبون به عدو الله و عدوکم در
بصر بصیرت آن مخاذیل چون آنچنان که مقتضای مقام و مرتضای

بال اهل اسلام بود بنمود و هر یکی از لشکر شجاعت طباع نصرت
اتباع بشارت وَاَوْرَثَکُمْ اَرْضَهُمْ وَدِیَارَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بگوش هوش
بشنود و بعد از ملاحظهٔ این سوانح بشارت انوار و مشاهدهٔ لوایح
بشاشت آثار بر وفق مدلول وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ باران
ترغیب و ترهیب بر وجه ازین و طریق ایمن بر چمن دل آن گروه ببارید
و آتش کثرت لشکر ظفر مغفر محیط حواس ظاهر و باطن ایشان گردانید
و عقیب آن به آب استمالت وافر و نوازش متکاثر ریان و ناضر ساخت
و به اعتضاد و استناد لطف حی قدیر تیر تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر آن
حصن حصین که مقارن کرهٔ اثیرست بینداخت والحمد لله تعالی که بر
هدف مأمول وصول یافت و آنچه از آن حضرت جل جلاله مسئول
بود بر وجه مطلوب مبذول گشت و بقوت تأیید و توفیق مراسم
کفر و بدعت منقطع و منخسم گشت و معالم شرک و شنعت منقلع و منهدم
و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل اسلام و ایمان شد و شعایر ظلام
و ظلال به شرایع سعادت مآل سیادت مثال متبدل آمد و کفرهٔ فجره
بملت حنیفهٔ بیضا منتحل **عربیه** وَقَدْ عَلِمَ الْکُفَّارُ وَقَدْ نَصَرَ الْهُدَی
بِاَنْ لَیْسَ لِلدِّینِ الْحَنِیفِیِّ مُنْسَخٌ و معابد و مراصد اهل اسلام از عبور
مفسد و متمرد مصون ماند و مطالب و مآرب صادر و وارد و موحد

ومعاند

و معاند بفوز و نجاح مقرون گشت و قلاع فلک ارتفاع مذکوره را به سران
نامدار و سواران کرار ممتنع الفرار و پیادگان چالاک بی شمار چنان
استوار ساخت که حیات تمنیات اضداد و مور وهم
و خیال اهل عناد پیرامون ارجا و انحای آن نتوانند گشت و دست
آمال اهل کفر و ضلال معانق نوعروس وصال آن نتوانند شد
چون صور کیفیات مذکوره مواجه و مقابلهٔ مرآت کلمات مسطوره
بود رسانیدن بسمع ثواقب ملایک مشاعر اَسْمَعَهَا اللهُ الْبَشَایِر
واجب نمود زیادت برین اقدام انبساط اقلام بر بساط بسط و ربط کلام
خارج مقتضای مقام دید لاجرم پای بیان در دامن ایجاز و
اختصار کشیده همواره اقالیم کرهٔ ارض بالطول والعرض بجوافر
خیول ظفر مأمول شاهی به صمصام نیل فام نصرت مسلول شهنشاهی
مسخر باد و سهام عزایم آن پادشاه جمشید مکارم بر هدف
مرام مقدّر و میسّر بمحمّد و حیدر **مکتوب کتب الی جناب اخیه**
الخواجه شهاب الدین احمد افاض الله علیه سجال رحمته
مدت مدیدست و عهد بعید که فلک سریر بر وفق حکم استاد کارخانهٔ تقدیر
سُبْحَانَهُ وَهُوَ عَلَی مَا یَشَاءُ قَدِیرٌ با خرقهٔ خضرا و درّاعهٔ صبح بیضا و کاسهٔ
ماه و کشکول خور و سبحهٔ مجرّه و عصای محور در منازل صباح و مراحل

رواح پویان است و در مساجد رجای عواید و معابد امید فواید از سپر
استکانت و خضوع مع جریان کواکب دموع در سجود و رکوع خواهان
و از غایت وجد استغراق آتش حرارت اشتیاق بخرمن آفاق
زده در زاویهٔ زمان و بقعهٔ مکان که بعد مجرد عبارت از آنست چنان
سماع کنانست که عمامهٔ خورشیدش از طرفی افتان است و آستین
مطرز بماهش از طرفی خیزان که تا یک جوهر ذات کامل صفاتش از کان
امکان و بحر احسان در دامن آخر زمان مشهود او گردد و نوباوهٔ امانش
از شاخسار اقبال بدست مردم چشم چیدن آید و الحمد لله تعالی
که چون مهر انور و قمر لیلة البدر در بصر بصیرت سکان خانقاه لیل و نهار
در نظر مبصران چهار سوی بازار روزگار واضح و هویداست
که خلعت این علامت حسنه و طراز آستین این شمایل و دیدنه بر قامت
فیض کرامت آن کعبهٔ حرم آمال و قبلهٔ حطیم کرم و اقبال محسود
رفعت و شکوه فلک مسجود جباه گروه ملک وزیر مشتری مشیر
خرد مستشیر طغرای مناشیر حسن تدبیر آیینهٔ صور عرایس تقدیر **بیت**
آنکه در حفظ ممالک منزل اندر شان اوست ❁
حکم ان من امة الا خلا فیها نذیر ❁
غرّهٔ جبههٔ آفرینش جبههٔ غرّهٔ دانش و بینش خاتم نگین فضل و حکم

نگین

نگین خاتم بذل و کرم **قطعه** طناب خیمهٔ افلاک باد فتنه بکب پستی
به اوتاد بقایش گر نگشتی در ازل محکم ❁ زهی همچون صدف دایم شرف را ذات تو مولد
زهی چون مملکت دین خرد آرای تو توأم ❁ اَلَّذِی تَتَمَنَّی الْاَفْلَاکُ
لِلشَّرَفِ اَنْ تُقَبِّلَ لَهُ قَدَمًا وَ تَسْتَدْعِی النَّیِّرَاتُ فِی انْقِیَادِ الْاَوَامِرِ
اَنْ تَکُونَ لَهُ خَدَمًا وَ یَلْتَمِسُ الْغَمَامُ اَنْ یَتَشَبَّهَ بِهِمَا وَ یَوَدُّ الْقَمْقَامُ
اَنْ یَتَمَثَّلَ بِهِ کَرَمًا **عربیه** سَمَاءٌ عَلَی وُزَرَاءِ الْاَرْضِ قَاطِبَةً
فَالْکُلُّ اَرْضٌ اِذَا مَا لَاحَ وَ هُوَ سَمَا ❁ اَجْرَی بِحَارَ الَّذِی مِنْ بَعْدِ مَا نَشَفَتْ
لَا اَنْشَفَ اللّٰهُ بَارِیهِ لَهُ قَلَمًا ❁ رَبِّ کَمَا جَعَلْتَ تَعْرِیفَ مَحَاسِنِ
ذَاتِهِ آبِیًا عَنْ اَنْ یُحَاطَ بِهِ لَفْظًا وَ اسْمًا وَ صَیَّرْتَ بَیَانَ مَاهِیَّةِ صِفَاتِهِ
مُتَجَاوِزًا عَنْ طَوْقِ الْبَشَرِ حَدًّا وَ رَسْمًا اِجْعَلْ ثَمَرَةَ شَجَرَةِ تَوْفِیقِهِ
وَ شَجَرَةَ ثَمَرَةِ تَحْقِیقِهِ دَایِمَ النَّشْوِ وَ النَّمَا حَتَّی یُقَالَ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا
فِی السَّمَاءِ مخدوما شهابا راست و زیبا بود و هست و باد **بیت**
جلالت از گریبان سپهر آورده سر بیرون ❁
زمانت دامن آخر زمانرا کرده پل اندر پا ❁
این درویش دل ریش میخواست که سکهٔ اخلاص و وفاق خویش
بر درهم بیاض اوراق زده از دار العیار ضروب حقیقت و مجاز
در تیز بازار اطناب و ایجاز روان دارد لیکن چون دید که این معنی

از شعار اهل روزگارست اجتناب ازان واجب بود بنابرین بدست
صدق وصفا غبار مظنهٔ ریا از دامن مقال دور نمود بیت
شستم به آب چشمهٔ اخلاص و مهر دوست
از لوح جان و صفحهٔ دل هرچه غیر اوست
وَلَوْ کُنْتُ مُحْتَاجاً اِلَی ذِی شَهَادَةٍ ❊ فَلِی اَلْفُ عَدْلٍ مِنْ ضَمِیرِکَ شَاهِدُ
و خود اگر اسمیست بی مسمّا درین فیفای فنا کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ
مَاءً بذریعهٔ میغهٔ الحاح تحیت و دعا در سلک سالکان مسلک مَنْ تَقَرَّبَ
اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بَاعًا منخرط و منسلک گرداند امید وارست
که آیینهٔ جانش مجلای جمال اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ گشته دعایم
سمو سروری و قوایم علو مهتری آنجناب لماصق قمهٔ ادراک
اهل نهی و ملاحق ذروهٔ سدرة المنتهی باشد بمحمّد و آله و صحبه الامجاد
دل حزین و خاطر غمگین که رشتهٔ جانش از شعلهٔ ضرام مولوع و ضربهٔ
مضراب سورت غرام محروق و مقطوع است در مجامع شوق و آز و صوامع
توق و نیاز از کوس ارغوانی دموع و اصوات مُرَقَّقهٔ اوتار عروق
بر عیدان ضلوع سکران و وَلْهانست و بجنون غصون بال از هبوب
نسیم امید وصال چنار وار و سروسان دست افشان و سر اندازان بیت
چون هوا ذکر قد او کند از وجد چنار ❊ دست برهم زند و سر و سپری جنباند

تاکمند

تاکمند رجا بر کنگرهٔ کاخ کبریا انداخته دست امل بر دامن کرم
لم یزل محکم ساخته و لوح سینه از نقش مشوش تفکر و تأمل پرداخته
و دیباچهٔ رجای التقا را به لوحهٔ وثوق آراسته که از بحار زخار فیض
بی انتها بر مقتضای یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا دُر التقای جسمانی در سلک
اقصر امتداد زمانی منسلک نماید و نقد حیات مسکوک به سکهٔ
ملاقات گشته در درج خزانهٔ مختوم ختامهٔ مسک جمع آید عربیه
لَئِنْ دَرَسَتْ اَسْبَابُ مَاکَانَ بَیْنَنَا ❊ مِنَ الْوَصْلِ مَا شَوْقِی اِلَیْکُمْ بِدَارِسِ
وَمَا اَنَا مِنْ اَنْ یَجْمَعَ اللّٰهُ شَمْلَنَا ❊ بِاَحْسَنِ مَا کُنَّا عَلَیْهِ بِآیِسِ
این صحیفةُ الوداد بقلم اتحاد و مداد سواد سویدای فواد از دار السداد
محمّد آباد بسمت سواد یافت حاکی از صحت مزاج حال و فرحت
و ابتهاج بال و طلوع کوکبهٔ کواکب آمال از برج عنایت کریم متعال عربیه
وَلَوْ اَنَّ لِی فِی کُلِّ مَنْبَتِ شَعْرَةٍ ❊ لِسَانًا یَبُثُّ الشُّکْرَ کُنْتُ مُقَصِّرًا
بر ضمیر منیر که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسهٔ ننوشد
مخفی نماند که تحمل اثقال وزارت و تقبل اشغال صدارت کلفتی عظیم
و حرفتی جسیم است و حاصل المعنی حمل آن مشقات و خلاصة
الفحوای طی این عقبات بر مقتضای مغزای وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
اجابت سؤال بر طرزیست اما بوجه بهتر و مستفاد از فحوای آیت

سعادت احتوای وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ اظهار آثار نعمت و ذکر شمول
نِعَم آنحضرت و یقین است که اکمل طریق ادای شکر و اجمل جهات
جهات استیفای حسن ذکر آنست که عمام انعام بر چمن جنان خاص
و عام از مقیم و مسافر و بادی و حاضر باران وارند اما باید که انصباب
سحاب نعم و فواضل محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و غیر
حاصل دیم کیف ما اتفق بهر جا ببارند و آنکاه آیینهٔ اکرام و احسان
به زنگ اذی و امتنان بهیچ وجه تاریک نکردانند و سلوک این طریق
بر وجه تحقیق که عین توفیقست منت بر جان خود دانند لِاَنَّ النِّعْمَةَ
عَرُوسٌ مَهْرُهَا الشُّکْرُ وَحِلْیُهَا الْبِشْرُ ۞ هُوَ الْبَحْرُ مِنْ اَیِّ النَّوَاحِی اَتَیْتَهُ
فَلُجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُهُ ۞ تَرَاهُ اِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَلِّلاً
کَاَنَّکَ تُعْطِیهِ الَّذِی اَنْتَ سَائِلُهُ ۞ تا عندلیب لسان بنی نوع انسان
از قفص دهان بترنم شکر و نوای ذکر حق منعم مشتغل باشد و بریق
لمعان احسان از سنان زبان انسان در مصاف بیان مشتعل و اشعهٔ
صنعت و مکرمت و بارقهٔ علو همتش از سحاب لسان امت مانند انوار
خورشید نهاری و کواکب منیر شب تاری واضح و پیدا و شعاع بذل
و ندی و التماع رتبت و علاش از استقامت حال برایا و استماع شکر
و افر آن عتبهٔ عطا چون ضوء قمر از خط استوا لایح و هویدا نماید و در غرر

شکر

شکر و سپاس از دریای لطف و استیناس پس او در درج دهان و طبق لبان
موضوع آید و نامهٔ دعا و ثناش بر اجنحهٔ ملایک صدق و صفا در بارگاه
ملاء اعلی مرفوع وَالْحَمْدُ لِوَاجِبِ الْوُجُودِ وَالشُّکْرُ لِوَاهِبِ النِّعَمِ
عَلَی مُقْتَضَی الْجُودِ که کل این صفات بعضی از مکارم ذات آن خورشید
شمائلست و تمام این نعوت ثمری از آن شجر و لازمی از لوازم
آن جوهر که فی الحقیقه اوحد بشر است و بی شبهه ثانی مطر و بی شک
ثالث شمس و قمر **عربیه** وَکَادَ یَحْکِیکَ صَوْبُ الْغَیْثِ مُنْسَکِبًا
لَوْ کَانَ طَلْقُ الْمُحَیَّا یُمْطِرُ الذَّهَبَا ۞ وَالدَّهْرُ لَوْ لَمْ یَخُنْ وَالشَّمْسُ لَوْ نَطَقَتْ
وَاللَّیْثُ لَوْ لَمْ یُصَدْ وَالْبَحْرُ لَوْ عَذُبَا ۞ بنا بر این استماع این حدیث
از رواة و تحقیق این معنی از ثقات جناب سید السادات
و منبع السعادات سُلَالَةُ اَوْلَادِ الرَّسُولِ وَخُلَاصَةُ اَکْبَادِ الْبَتُولِ
سید اشرف که سلالهٔ آن عالم ربانی و آن واحد بلا ثانی و معلم علماء
اقاصی و ادانی حضرت سید شریف جرجانی ست آنکه **بیت**
ز لوح خاطرش یک حرف عقل کل اگر خواند ۞ کند طغرای معلومات افلاطون یونانی
چون بستان احوال و گلستان اعمال خود را از نکبای نکبت اوان و خزان
حوادث زمان بی برگ و نوا دید و دست آمال و امانی از دامن مواهب
و ادرار سلطانی و عطایای بواقی افراد انسانی کشیده و بموجب **عربیه**

اذا ازرته فاستغن عن باب غیره * فساقطة بالواجبات النوافل
جهت جبر کسر بال و سبب تحصیل فاهیت حال مسافت بیکران
بر و بحر به امید سماحت و احسان آن یگانهٔ دهر مساحت نموده
و امتداد دریای مشقت و عنا به سفینهٔ شحینهٔ رجا و شراع النساع منی
پیموده **عربیه** وقد کان هذا البحر لیس یجوز
من الناس الا خایف او مخاطر * فاضحی اتیناه باعتیانک عامرا
کان له الآمال فیه القناطر * اگر خورشید التفات آنحضرت
بر ساحت حال و فضای منال او لامع گردد و حیاض فضفاض آن
کف فیاض حدث حوادث را که بر ظاهر حال و حادثست بالکلیه
رافع آید و به طوف آن حطیم کعبهٔ اقبال و اعتکاف آن حرم قبلهٔ
آمال او ساخ افلاس و چون احباط سیئات به آب حسنات منقلع
و منقمع شود فلا غرو من المسک ان یفوح و من الکوکب ان یلوح
بیت لطف از تو و بوز مشک و نور از خورشید
رسمیست قدیم و عادت معهودست * دیگر بر طبع نوار
که انوار اسرار غیبی را چون نکات و نوادر علوم ادبی جامعست مخفی نماند
که عزم جزم است و زین خزم به حزام این عزم نیک محکم که
بعنایت الله تعالی و حسن توفیقه در سال آینده عتبهٔ علیهٔ کعبهٔ

معظمه

معظمه به شفاه خضوع و جباه خشوع ملثوم و مسجود سازد و آیینه
نامهٔ اعمال را از زنگ ذنوب بمصقل عمره و طواف بپردازد و
نیلوفر دیده که از کربت عدم قربت آن آفتاب عالمتاب
بر مقتضای وابیضت عیناه من الحزن بی نور مانده است به التقای
خورشید لقای آن مقام شریف منور گرداند و لب امید را که از حرارت
حرمان و شرارت لهجرت هجران خشک گشته است از قبله و استلام
حجر الاسود که سواد دیدهٔ دین احمدیست آب الحیوة زمزم مغفرت
بچشاند و به انقیاد حکم جهان مطاع واجب الاتباع ولله علی الناس
حج البیت من استطاع پای همت در حرم حرمت و من دخله
کان آمنا که منتهی مرام اهل نهی است نهاده آثار آثام و زلت
به آب میزاب رحمت محو سازد و نفخهٔ توفیق طاعات و استطاعات
عبادات ببازوی انکسار فواد و نیروی استغفار رقعهٔ دعوات ارکان
فیض سمات جبل عرفات مستنجح ساخته و در بوتهٔ سینه به آتش سوز دل
و دم آه گداخته بسکهٔ پادشاه و شهنشاه عشق آراسته در تیز بازار
منا منی سلعهٔ بقا و امتعهٔ عقبی خریده آید **عربیه**
الهی انلنی ما رجوت بحجها * و بدل خطیئاتی بها حسنات
همت عالی که مرقاهٔ ترقیات بذروهٔ معالی است دریغ ندارند

وغنچهٔ سینه را از نفایس لوازم اخوت مشحون دانند زیاده برین گل
چهرهٔ کمال محبت واخوت که متبسم از نسیم مهب قدم است به نشوک
نوک قلم ریش نساخت وبیش ازین رخسارهٔ وداد واتحاد
بخط وخال حروف ونقاط نیاراست همیشه آن کعبهٔ عز وعلا
وحطیم جود وعطا مطاف قوافل حمد وثنا باد وحریم حرمتش
حمی حمایم اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع بالنبی المصطفی وآله المرتضی
وصحبه المجتبی مکتوب کتب الی اخیه خواجه شهاب الدین المرحوم
تا استغنای سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعهٔ اشراق
واشجان از پرتو چراغ توفیق تعریف وبرهان چون استغنای صباحت
صباح از وشاح مصباح ببداهت معلوم است مصراع
چراغ بیوه کجا شمع آفتاب کجا همواره جواهر زواهر محامد ومدایح
از مکامن کان فیضان در ساحت فیض مظاهر خواطر وارد وسباخ
وثواقب مناقب که انوار دولت ابدی وسعادت سرمدی از پرتو لمعان
آن لایح نثار وایثار آن ذات کامل صفات باد که فی الحقیقه سباق فرسان
میدان منطق وصدرنشینان مجامع مغرب ومشرق وخلاصهٔ تأثیر
وتأثر وجوب وامکان وسلالهٔ امتزاج وازدواج افلاک وارکان
وآیینهٔ کمال عالم کون ومکان وصفایح اوراق مدایحش اطباق زلفشان

سماوی وسواد حروف العاتبش عیون اعیان ملکوت را مساوی
الذی ترتعش الشمس من فیضان نظره فی المطالع ویتفاخر علی
احداق العیون بتقرط درر بغیته خفاف المسامع عربیه
تود عیون الناس عند ثنائه لو انقلبت احداقها بالمسامع
رب کما زینت صحایف العواطف بطغرای جمع الوارف
احفظ ساحة سرادق جلاله عن عروض الوقایع ووقوع المخاوف
تحیت ودعا که نجابت اجابت از غرهٔ غرای آن کالشمس وضحیها
پیدا باشد ومدحت وثنا که نوعروس حسن صفای آن به رشاقت
قد وصباحت خد وتناسب اعضا محلی باشد واز عروض عیب ریب
وریا معرا ومبرا فی اللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی مبلغ ومهدی
در تبیین کمیت آلام فراق وتوضیح کیفیت اوام واتواق اگر دبیر عقل
پیر را کلک ومحبر از قطب ومحور باشد وسطوح افلاک اوراق دفتر
از ضبط جمل وتفاصیل آن قاصر آید وجمع مجمل وصفوق وجل در قواعد
تحریر ومعاقد تقریر آن وجنات وجوه فصحای حاضر وبلغای غابر
کالشمس فی اوقات الهواجر روشن وظاهر گردد غنچهٔ دل از نسیم رجا
منفتح است وخاطر فاتر از جام امید وصال منشرح که در اقرب
زمان چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته است از سحاب لطف

در فراغ درون اقاصی و ادانی و بساتین سینهٔ محسن و جانی بکارند
تا محصول عجیب الشان آن محسود خرمن آسمان آمن در انبار خانهٔ
حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان و زوال ز دامن کمال
آن منقطع والحمد لله تعالی که تمام اسباب و علل احسان مع
الشرایط والارکان از شیم و سجایای آن افضل زمانست
و محبت روان و مدحت زبان تمام افراد انسان شاهد بران عربیه
لیس علی الله بمستنکر ۞ ان یجمع العالم فی واحد
بر ضمیر منیر که آیینهٔ جمال صورت تقریر و فهرست کتاب احکام
حسن تدبیرست مخفی نماند که از یمن اشفاق آن یگانهٔ آفاق دست
آمال مولانا مشارالیه معانق عروس مأمول و اقبال و جام فوادش
از می حصول مراد مالامال خواهد بود و شاهباز آرزو و تذرو مقصود را
صیاد و مردم دیده اش در سواد این بلاد ناظر چهرهٔ مراد و عن قریب
الایام مقضی الوطر و مرضی الاثر ینقلب الی اهله مسرورا
و یلاقی من تلقاء سفره نضرة و سرورا توقع و تطلع آنکه در تمام
مهام متعلقان و خدام که درین عام به آستان مقام با نام کعبهٔ
معظمه شرفها الله تعالی و عظمها الی یوم القیام مشرف
خواهند شد چنان اهتمام فرمایند که بر وجه مرام به اتمام رسد و در تواتر

یعنی بهجت روشن

الهی شاداب آید و کواکب اقبال که در مغرب ادبار افول پذیرفته است
از مشرق کرم نامتناهی الهی به احسن وجوه بر آید بیت
دارم امید بدین اشک چو باران که دگر ۞ برق دولت که برفت از نظرم باز آید
این صحیفة المودة در اوایل شهر الحرام ذی القعدة از بلدهٔ مبارکهٔ کلبرگه
به رقوم صفا و ولا مرقوم گشت و بقلم حمد و ثنا مرسوم مبنی بر آنکه صحیفهٔ
شریفه که بسفارش جناب فلک نجوم تدقیق و ملک سماء تحقیق مولانا
فخر الدین احمد اسفرائنی ادام الله تعالی افادته و قارن بحسن الخلق
طبعه و عادته مشحون بود در ساعتی که کواکب عنایت حضرت باری
در طالع وقت ظاهر بود و ثوابت سعود بدرجه و دقیقهٔ آن ناظر واصل
شد و از مطالعهٔ آن به انواع لطف اصطناع به نسبت جناب مولانا ملک
طباع معلوم و حاصل و از مکارم ذات آنجناب رفعت سمات
که مصدر افعال حسان و مسند الیه مفهوم لطف و احسان است
بدیع و عجیب ننمود زیرا که از احتمال مشاق اماجد آفاق که خلعت دولت
بر قامت استحقاق ایشان راستست و نهال اقبال شان از جویبار
توفیق نشو و نما یافته است فایدهٔ عظمی و منفعت کبری آنست که
از آفتاب عالمتاب علو رتبت و سمو همت صوامع قلوب هایمان
کربت و مجامع هموم اهالی غربت منور دارند و تخم موهبت امانی

کتابِ الهام خطاب که مانند تقاطرِ سحابِ مخضرِ چمنِ فؤاد و منضرِ
کاشنِ مرادست تهاون و اهمال بهیچ حال جایز ندارند **عربیه**
لکَ اللهُ راعٍ حیثُ کنتَ و لا تزل ❊ ایادیه منها زائرٌ و نزیل
و لا شیئت الدنیا بیومک انّما ❊ بقاؤک فیها غرّةٌ و حجول
مکتوبِ کتابی آئینه ملک عمید الملک را خواجه زاد الله نعماءه
هرچند خاطرِ مثناع سفینهٔ یراع در بحارِ بیانِ الیناع بدعامهٔ حسنِ ابداع
و شراعِ کمالِ اختراع جاری میدارد امّا از غایتِ فسحت و اتساع
حصول بسواحلِ تبیانِ آن موسوم بسمتِ امتناع است زیرا که تراکمِ لوازمِ
آثارِ بحر چون توافرِ افواجِ امواجِ بحر و تکاثرِ اعدادِ موادِ قطر متجاوز
از احاطهٔ مراتبِ حصر است بنابران شروع در تحدیدِ آن ممنوع نمود
بیت عاجزست از درکِ سرّ عشق ادراکِ اناس
همچنان کز درکِ نورِ عقل ادراکِ حواس
ایزدِ متعال جلّ عن الشبه و المثال زلالِ وصال به سجالِ و حبالِ
آمال از قعرِ چاهِ ماه و سال بیرون آورده حیاض و ریاضِ خاطرِ مسافرانِ
بادیهٔ هجران را مالامال گرداناد بالنبی و آله الامجاد بر ضمیرِ منیرِ آن فرزند
که مرآتِ جمالِ حمد و مجد و جامِ جهان‌نمای کمالِ حسب است مخفی نماند که صور
مأمول در آیینهٔ حصول منظورست و بقلمِ منشی دیوانِ توفیق

وتأیید

وتأیید بر جبهه و ناصیهٔ حسّادِ عنید رغماً و رغبا رقمِ کَلْبُهُم باسطٌ
ذراعیه بالوصید مزبور و مسطور الحمد لله الذی فضّلنا علی کثیرٍ
من عباده انّ ربّنا لغفورٌ شکور و درین سال جهت قوامِ
ملک و ملّت و نظامِ احوالِ دین و دولت بندگانِ حضرتِ رایاتِ
فتح آیات خلّد الله ملکه و خلافته این محبّ را در طرفِ فتح آباد جهت
دفعِ مضارِ خلجی مردود نامزد فرمودند و مسندِ عالی ملک یوسف ترک
المخاطب من حضرة الخلافة بنظام الملک با تمامِ لشکر از آن خود و
ولایت مهور در طرفِ کهرله جهتِ کسرِ عسکرِ آن مخذول که در آن طرف
آمده بودند تعیین نمودند و به مجرّدِ وصولِ عساکرِ ظفرمآثر در موضعِ کهرله
سراج الملک که رأس و رئیسِ آن فتنهٔ مشتعله بود در اوّل وهله
با تمامِ عیال و اغیال مقدار بیست و سه سلسله در قیدِ اسر گرفتار آمد
و مقدار پنج هزار پیاده و سوارِ آن فرقهٔ نابکار طعمهٔ ثعبانِ سنان
و لقمهٔ ضرغامِ حسامِ خونخوار گشتند **قطعه**
حدّتِ دندانِ رمح زهرهٔ جوشن درید ❊ صدمهٔ آسیبِ گرز نارکِ مغفر شکست
شست به پیغامِ تیر خطبهٔ جان فسخ کرد ❊ دست به ایمانِ تیغ منبرِ پیکر شکست
و بعد از هبوبِ ریاحِ نصرت سمات و انخفاقِ عذباتِ رایاتِ
فتح آیات کافری که عیال و اطفال او در نظرش به اسر می بردند و در پیش

چشم او غو بل و نباح و فریاد و صیاح میکردند از سر عجز و اشتکا
نزد ملک نظام الملک دوید در اثنای کلام بهانهٔ تقبیل و استلام
نزد ملک مذکور خزید و به خنجر زهر آلود پهلوی ملک مذکور چنان
مجروح کردانید که در یکساعت کالبد او را در مفرش نعش و بستر
قبر خوابانید انه علی ما یشآء قدیر و باظهار کمال قدرته جدیر و هر چند
که این جانب کوش هوش او را بجواهر نصایح مُقرّط میساخت
و به دُرّ مواعظ سعادت سِنای یوسف اعرض عن هذا مسمّط میکرد
به فنون و ضروب تعقیص و ایذا محاذات می نمود و طبع معلول او را
شربت قبول صحت مبذول نمود و خیانت و غدر و خباثت و مکر
که از امراض شدیدهٔ روحانی و اغراض فاسدهٔ جسمانی است آن نعش
خسیس و ذات ابلیس تلبیس را غایت مأمول و نهایت مسئول مینمود **نظم**

لَعَمرُكَ بِالأَبصارِ تَنفَعُ أَهلَهُ ❁ إِذا لَم يَكُن لِلمُبصِرينَ البَصائِرُ
وَهَل يَنفَعُ الخَطِّيُّ غَيرَ مُثَقَّفٍ ❁ ويظهر الّا بالصقال الجواهر
شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ❁ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ❁ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

تا پادشاه برحق که عالم خبایای خواطر واقف خفایای ضمایر است
لباس تلبیس او را که جهت البناس اشراف ناس در بخیهٔ خاطر بسته بود

برقامت حیات او چون راست بود هم به او پوشانید و شربت
غدر که در کاسهٔ سر جهت تشفیهٔ افراد بشر ترتیب میداد چون لایق ذات
لئیم او بود از دست نکان جحیم هم به او چشانید تا عالمیان را محقق کردد
که ضور طویات خواطر برایا در آیینهٔ جزا و سزا منظور میشود کاشتن
تخم نیات کاسد بمیاه افکار فاسد مخطور **مثنوی**

درختی کم اکنون بر آمد به بار ❁ هم اکنون بکیری برش در کنار
اکر بار خار است خود کشته ❁ و کر پرنیان است خود رشته

و خلجی مردود که صاحب فراش بود و به هیچ وجه در وا امید انتعاش نمی نمود
به استماع واقعهٔ کهرله در باطن و ظاهرش آنچنان ولوله و زلزله افتاد
که فرش مالکی را نعش ساخته در ساعت بطرف کهرله توجه نمود و چون
این محجب در سر حد ولایت نصیر خان معسکر ساخته بود بمجرد وصول خبر
مذکور عزم جزم کرده آمد که با لشکر ظفر فر نصرت اثر متوجه ولایت
آن ارذل بشر کشته بتلال و وهاد تمام آن بلاد منشاء فتنه و فساد را
با هامون خاک برابر ساخته تا آثار حق شناسی این فقیر نقش نکین روح الامین
و داغ ران زردهٔ سپهر بریع کردد و از ظهور این اخبار بر مفسد مکار تن
خاکسار بیمارش در آتش سوز و آه مانند ملح در آب و رصاص در کاه مذاب
کشت و قالب مقتول آثارش مثل موی زنکیان پیچ در پیچ و سیاه روی

و نزار آمد **بیت** زبس که ریخت نمک بر جراحتش ایام
در آب دیدهٔ گریان گداخت همچو نمک ❁ و بر سبیل استعجال
بی امهال و اهمال روی منحوس از آن طرف معکوس ساخته نزدیک
عسکرین منصورین در میان بیشه و جبال که دران مجال بر سر آن بدسگال
زدن نز دخرد ممنوع و محالست التجا گرفت و بقول جاسوسان از غایت
اندوه و ملال چنان بدحالست که عنقریب از سطح سریر در قعر بئس المصیر
روان خواهد شد و بپای غموم و احزان در هاویهٔ جحیم دوان چون سوانح
احوال درین حین بر نمط مسطور بود اعلام آن فرزند ارجمند
واجب نمود همیشه بر مرقاة توفیق بر قمهٔ قبتهٔ معالی واصل باد و بمیزاب
اقلام مترشح بساتین قلوب افاضل بالمدثر والمزمل
جواب مکتوب که کتب الی اخیه خواجه شهاب الدین المرحوم رحمه الله تعالی
اوانی ماء الحیوة معانی و مبانی فوز حصول امانی و طغرای منشور کمال
انسانی و آیینهٔ آیهٔ اجابت کرامت نجابت رایت و احلل عقدة
من لسانی **بیت** حکیم عقل اگر حرفی زخط و چین او خواند
به آب دیده سازد محو حکمتهای یونانی ❁ که از جناب فلک
قباب ملک بتواب قطب فلک تمکین مرکز عالم تحمید و تحسین دریای کون
و مکان خلاصهٔ ذخایر کان امکان صدرنشین محافل ملائک و ما منا

نوباوهٔ باغ و شکوفهٔ راغ الذین سبقت لهم منا الحسنی الذی تجاوز
حدود قدره عن مقولتی الاین والکم و تنور بجمال کماله انسان عین العالم
و صار فیضان احسانه من القدیم اتم و شمول امتنانه من الیم اعم
رب کما نورت وجوه الآمال من لمعة جبهته جوده شید مبانی
عالم الکون بخلود وجوده فلانا به محب صافی الوداد وافی الاعتقاد
که عبرات شوق امارات مجر بر صفحهٔ چهرهٔ اصفرش رشک قطرات شبنم
اخترست از روی لطف و احسان صادر گشته بود در ساعتی که از انصباب
سرشک و آتش فراق دل محموم در عین غرق و احتراق بود در افت
وصول و شرافت نزول ارزانی داشت **عربیت**
ازین یک انتعاشم گشت روشن ❁ که روز حشر چون باشد اعادت
به اسالیب اثنیه وافیه و اضاریب ادعیهٔ صافیه که گرهٔ آسمان به
چوگان شوق صفای آن در صحن میدان امکان گردانست و در جنب
ثبات رجای اجابت و قبولش اضطراب اقطاب افلاک مر ارتعاش
شواهق کرهٔ خاک قریب الحصول محاذات داده آمد هر چند چابک
سوار ناطقه توسن حواس باطن و ظاهر و سمند تیز گام سریع الانتقال
خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز میدواند که به تیر تدبیر و ادراک
ضمیر معنی صید کند که فراخور بیان حرقت جان و لوعت جنان باشد

ازبان ملهم غیب که مبرّا از عروض ریب است بگوش هوش این ندا
رسید اذا لم تستطع امراً فدعه لاجرم لآلی دموع بصر در خیوط شعاع نظر
منظوم ساخته وچهرهٔ نوعروس خضوع وخشوع بدان آراسته تا باشد که در نظر
فیاض توفیق بعز اجابت وقبول موصول گشته سعادت ملاقات
که از اعز مأمول واشرف مسئول است باحسن وجوه مبذول گرداند این
صحیفهٔ الولاکه فهرست کتاب اخوان صفاست در اوایل صفر ختم الله بالخیر
والظفر از دار السلطنهٔ محمدآباد بقلم اتحاد ومداد وداد مواد بر ورق مخالصت
ومصادقت مبرا از غبار نفاق ومماذقت سمت تحریر یافت مضمون کتاب مشحون
به عتاب مشعر بران ومخبر ازان بود که آنجناب ملایک مطاف به مکاذیب
اهل خلاف وافترا وکزاف جماعتی کذاب حلاف وتمویه صدق شبیه
هر لئیم که از سکان صدر جحیم اند وموصوف بصفت ذمیمهٔ همّاز مشّاء بنمیم
وموسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم سوائم نمائم را در مراتع مسامع
راه داده و آئینهٔ خاطر عاطر را که مجلای جمال جمیع سرایرست بمقتضای
گفتار من یستمع یخل زنگ پذیر فرموده اند. بیت

گفتی حدیث دشمن خود را نشنوم ٭ آری حدیث دشمن خود را شنیده

وبه مصقل نور فزای مغزای ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا التفات
ننموده واز مدارج منابر دین تلقین مذکر یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین

بسم

به سمع قبول نشنوده قطعه

بحرین شد زعلم وکرم مجلس ولی
آنجا چو جزع حرفه زگوهر برد چه سود ٭ قلب نبهرج وزر خالص چو یکبهاست
نقاد فضل را ز محک خرد چه سود ٭

با وجود آنکه نقد سرایر این فقیر را
در سفر سقر اثر که آتش امتحان نقد بشر است بنظر یقین دیده اند
وماحضر اخلاق ذمیمه وحمیدهٔ این حقیر را بر مایدهٔ صحبت وسفرهٔ تجربت
مرّة بعد اخری بمذاق دریت چشیده قطعه

سر دفتران فضل که در بزم مکرمت
پیوسته می زجام وفا نوش کرده اند ٭ آیا چه بود شان که بیکبارگی چنین
رسم وفا و مهر فراموش کرده اند ٭ قرضت قولوی بالتجنی وقلما
یری عندکم ظفر الجفاء مقتلما ٭

وحال آنکه همواره در محافل
ملوک وافاضل که محط رحال فضایل ومهبط انوار جلائل شمائلست
لوازم خصایل این کاسل عاطل را به لسان حال وبیان قال پسندیده اند
وهرگز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا نکشیده اند عربیه

حسن قبل نعم قولک لا ٭ قبیح قولک لا بعد نعم
ان لا بعد نعم فاحشة ٭ فبلا فابدأ اذا خفت ندم

وبر ذمت همت صدرنشینان صفهٔ علو رتبت واجب ولازم است
که دوحهٔ محبتی که از سحاب ناظر صفای باطن ووفای ظاهر برومند
ونامی باشد از هبوب ریاح انفاس عدات که بر افواه مزابل سمات

ایشان کذر و مذبول نکرد انند و بنیان عالیشان برهان نشان اتحاد
که برآورده دست استاد کارخانهٔ فما تعارف منها ائتلف باشد
به تیشهٔ غدر عشیهٔ حساد و تبرزین کین اهل عناد و فساد پذیر نساخته
ما صدق و ما تناکر منها اختلف نکرده اند و این محبت اخلاص منش
باثر اکم اغصان توبیخ و تلاطم طوفان سرزنش هنوز عنان کلکون
لسان را بدست رعایت و داد ما بیک است و بطریق وضع سابق
که مقتضی وضع لاحقست در مسالک اتحاد سالک عربیه
تعاشق روحی روحه بعد خلقنا * ومن بعد ما کنا نطافا و فی المهد
وزاد کما زدنا فاصبح نامیا * وانا اذا متنا علی مقتضی العهد
و مراد این صادق الوداد از نشر این کلمات و نثر این حکایات که
نقود کی سداد و فصار ای رشاد ترشیح مبانی اخلاص و تشییع رایات
اختصاص است چه بر واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق
محقق است که مطابقهٔ هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم
ائتلاف است و تفاوت طباع بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین
و ابداع عربیه ان النفوس لاجناد مجندة * بالاذن من ربها تجری و تختلف
فما تناکر منها فهو مختلف * و ما تعارف منها فهو مؤتلف
و دیگر از ثقات رواة چنان استماع افتاد که بعضی از اناس خناس

اساس

اساس افاضل لباس که در سلوک طرق فضایل حافی و راجل اند و گردن
جانشان از طوق توفیق و شوق تحقیق عاطل و بظن فاسد و وهم
کاسد و مقتضای فحوای وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
خزف ادراک خویش از جواهر زواهر افلاک بیش میدانند و حال انکه
در نظر مبصران بازار علم و فضل مفلس و درویش اند و در دین
بلاغت و براعت و آیین کمال صناعت بی کیش اند باوجود قلت
بضاعت و اضاعت اوقات در پیش آن والا قدر کامل صفات
ابکار افکار این فقیر و مخدرات خجلهٔ ضمیر این حقیر را که هر یک در نظر
مبصران جواهر معانی و بیان توأم بنات خواطر فضلای زمان اند و در
مهد عهد بلاغت با عرایس شق ضمیر بلغا رضیع (شیر خوارهٔ) الالبان به نظر
اغراض و بنوع اعراض ملحوظ میدارند عربیه
ما ضر شمس الضحی فی الافق طالعة * ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر
گر نه بیند بروز شب پره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه
سبحان الله حسادی سداد در آتش حسد به حطب عناد چه سان محروق اند
و اجزای وجودشان در هاون حقد بچه طریق مدقوق عربیه
سبقت العالمین الی المعالی * بصائب فکرة و علو همة
فلاح بحکمة نور الهدی فی * لیال للضلالة مدلهمة

یُرِیدُ الْجَاحِدُونَ لِیُطْفِئُوهَا ٭ وَیَأْبَی اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّهُ
اما چون سکندر خاطر بقدم همت طی مسالک ممالک فکر و حدس نموده
باشد و بمرقاة توفیق مطالع و مغارب مراتب براعت را بر حسب مغزای
حَتّٰی بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ پیموده و اضداد دون و حساد بوقلمون صفت را به
قَوْمًا لَا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا موصوف یافته ملاحظه فرمایند که با وجود
این حال سد ممالک کمال این فقیر را از افساد یاجوج نهاد ایشان چه باک
و بوستان آسمان نشان مخترعات این حقیر را از خزان طعن حسودان چه هلاک
ع بیت إِنَّ الْعَرَانِینَ تَلْقَاهُمْ مُحَسَّدَةً
وَلَا تَرَی لِلِئَامِ النَّاسِ حُسَّادًا ٭ می کنم از بهر طبع دشمن ابلیس لبس
دایما افشان ز چرخ طبع اسهام شهاب ٭ می نهم بر خوان فضل از شعر شیرین تا زنند
حاسدان هر دو کف خود بر رخ و سر چون ذباب ٭ زاده طبع مرا کس در جهان منکر نشد
خود غریبان را نمی کردند منکر جز کلاب ٭ و مرة بعد اخری در معارک
امتحان بیان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل
البضاعة قصیر الباع چون معجزه موسی بعلم عصا آسا از قلوب جاد منسوب
حساد ینابیع تحسین بر مجاری لسان ایشان جاری داشته است
و مثال الحان داود از جبال طباع هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش
هوش اولیا رسانیده و مانند تدارک ما فات سلیمانی جهت تلافی فوت شیء

بلغا

بلغا آفتاب براعت از مطلع فصاحت و بلاغت طالع گردانیده
و نظیر معجزات محمدی علیه الصلوة و السلام از آفتاب کمال بلاغت
بصر بصیرت منکر از احیران ساخته و زلال سلاست و لطافت
از سیاق و سیاق عبارت روان داشته مَا کَانَ حَدِیثًا یُفْتَرٰی وَلٰکِنْ
تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ عربیة إِذَا صُلْتُ صَوْلًا لَمْ أَجِدْ لِی مُصَاوِلًا
وَإِنْ قُلْتُ قَوْلًا لَمْ أَجِدْ مِنْ مُقَاوِلِ زیادت برین در مصاف
اوصاف حسام انتقام بی نیام نداشت و بیش ازین سیه کمیت
بادپای اقلام در میدان کلام منخلع اللجام نگذاشت همواره چمن بقا
و ارتقاء آن خورشید لقا از نکبای دم سپر د حسودان در امان باد
و آوازه مکرمت و احسان آن عالیشان از لسان بنی نوع انسان
تا نفخ صور همعنان بمحمد من بنی عدنان علیه الصلوة و السلام من الرحمن
هذا ایضا نسخة مکتوبة من لسان السلطان الاعظم
محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الگجراتی خلد الله تعالی سلطنتهما
اجناس حمد و سپاس حضرت آفریدگاری را که شهاب ثاقب مصادقت
سلاطین دین را از سمای وفاق رجم بال اعدای شیاطین آیین
گردانیده و اصناف شکر بی قیاس ستایش بارگاه کردگاری را که آفتاب
عالم تاب مخالصت پادشاهان دین دار سبب زوال ظلام وجود اضداد

وموجب اذابت اجساد جمجمه نهاد اهل عناد فرموده و درود نامعدود
بر مرقد منور و روضهٔ مطهر سپه سالار جیوش جود و قافله سالار کاروان
وجود محمد الموعود بالمقام المحمود و بر آل لازم الکمال که بتاج وهاج
الا المودة فی القربی فایزند و اصحاب واجب الاجلال که بسمو مناقب
وعلو مناصب بایهم اقتدیتم اهتدیتم راحایز و اصل باد بعد از تقدیم
ابلاغ ثنا و ترتیب ارسال لوازم ولا که در رعز خصوصیت صفای
آن محسود کواکب سما و محمود ملائک ارایک ملاء اعلی باشد بر ضمیر
خورشید نظیر و خاطر بحر مفاطر مخفی نماند که درین حین از طرف خلجی قاضی لادن
و اسحاق ظاهر آمده تقریر کردند که خلجی از خلجان شیطانی نادم گشته
میخواهد که آثار اهل اسلام مرتفع گردد و انوار ائتلاف باحسن اوصاف
مجتمع و کلمات تملق سمات که بحسب ظاهر از مقتضیات اسلام می نمود
گفتند اما چون همگی همت باشتعال نوایر انتقام مصروفست و جملگی
نهمت بر ارتفاع غبار اهل عناد معطوف التفات بحکایات آن
غدار مکار از دایرهٔ اختیار و مادهٔ اعتبار بیرون نمود تا علما و سادات
و صلحا و قضاة التماس نمودند که بر مقتضای فحوای و ان جنحوا للسلم
فاجنح لها کسی را همراه نفران او فرستادن از رعایت احکام اسلامست
و موجب اتباع سنت نبوی علیه الصلوة والسلام و در سال گذشته

که شیخ

که شیخ داود آمده بود کیفیت مقال او را انها و اعلام ضمیر منیر گردانیده
بود و صلاح چنان دیده بودند که اگر در تقاسیم ارضیه قوانین سلاطین
ماضیه را مسلوک میدارد سلوک طریق اصلاح اولی است
و رفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلی بنابرین درین وقت قاضی
بچن محتسب و قاضی احمد نایب را مصحوب نفران خلجی فرستاده آمد
اگر در تقاسیم اراضی بر طبق سلاطین ماضی راضی و مستقیم باشد
و در کوچهٔ مکر و محلهٔ غدر غیر مقیم آن زمان وفاق بر خلاف
مقدم دارند و الا بی توقف و اهمال راجع و عاید گردند چون میان
وداد بعماد اتحاد سمت بقا دارد و منافع و مضار طرفین را یکی
میداند صورت حال در آیینهٔ مقال باز نمودن واجب نمود همواره
میاه حسام مصادقت بر مجاری رؤس اعدا جاری باد و سهام انتقام
از کمان موافقت بر اهداف قلوب اضداد کاری بحق الباری

جواب مکتوب کتب الی حضرة خلف المشایخ الشیخ داود رسول السلطان محمد شاه

مکتوب محبت اسلوب مودت مصحوب که جناب خلف المشایخ العظام
سلیل اکابر الکرام المختص بعنایة الودود شیخ داود حفظه الله تعالی
من شر کل حسود و نصر کل حقود برین محب وافی الاعتقاد صافی الوداد
ارسال کرده بودند بصنوف تسلیمات و الوف تحیات که صفایح صحایف

صفای آن از رقوم ریا معرا و مفهوم محصلش به استعارات لایقهٔ و لا
و عبارات رایقهٔ وفا محلی باشد مقابله کرده آمد و آنچه درباب صلاح ذات
البین نوشته بود بتفصیل و اجمال معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ
راسخ باد که بر مقیمان چهار طاق ارض و ساکنان جهان بالطول و العرض
سیرت حمیدهٔ و سریرت پسندیدهٔ دودمان حضرت بهمنیان که ذات
ایشان و مفهوم سلطنت توامانند از زمان کیومرث که اول سلاطین جهان
و مبداء سلسلهٔ این خاندانست الی هذا الآن کالشمس فی وسط السماء
ظاهر و غیر پنهان **عربیه** ابناء بهمن طابوا بالذی مهجا
اذ طیب المجد و العلیاء محتدهم ❁ صغیرهم کبیر فی اقتناء علا
من تلق منهم فقل لاقیت سیدهم ❁ و قوت شامهٔ سلاطین آفاق به شمهٔ
از محاسن شیم و اخلاق ایشان معطرست و باصرهٔ بصیرت اساطین
روزگار از کحل الجواهر آثار افاضت آثار ایشان منور **عربیه**

إنّ الفضائل في الدنیا مشتتة ... و ما جمعن مرور الدهر في نفر
لکنها و بحمد الله اجتمعت ... اشتاتها عندهم في احسن الصور

و از شواهد این حال و اسانید این مقال آنکه چون سلطان مغفور
مرحوم و پادشاه مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمد شاه طیب الله
ثراه و جعل الجنة مثواه در اول جلوس نفران خلجی را که باهدایا آمده بودند

مرضی الاثر و مقضی الوطر باز گردانیده و بر مقتضای و اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها ازین طرف بطریقی که لایق این خاندان
خورشید فیضان بود روان فرمودند و خلجی مذکور ارقام محبت
و وداد را به ارقام عداوت و عناد محاذات و مجازات نمود و از سلوک
طریق نامرضی که خلاف آیین سلاطین است هیچ اعراض ننموده و کلمات
جماعت اوباش که هرجا آتش آنجا باش اند به سمع قبول بشنود و درین وقت
خلف المشایخ حکایتی چند مبنی بر استعلای لواء اسلام و اطفاء
نایرهٔ انتقام و اتباع سنت نبی علیه الصلوة و السلام نوشته اند
اما میان سلاطین صحت صلوة اصلاح خاطر موقوف به طهارت باطن
و ظاهرست و طهارت ظاهر عبارتست از قلع خبث اختصام و رفع
حدث سل سنان و صمصام از میان اهل اسلام و طهارت باطن
اشارتست بر قمع مواد شید و مکر و قطع فساد کید و غدر و بعد از آن
توضی بماء صفا به طریق ترتیب سلاطین باوفا اسکن الله ارواحهم
فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری و رحم سلفهم و ابقی الی آخر
الدنیا خلفهم اکنون اگر دانند که خلجی مذکور بر وفق مسطور بر جادهٔ
اصلاح مع الشرائط و الارکان مستقیم است و بر منهج سلاطین دین
مستدیم این محبت را باز نمایند تا در میان آمده بر موجب فحوای

اَلنَّصِیحَةُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ آنچه مقتضی دین قویم باشد
بتقدیم رساند و هرچه از صور عرایس عقلی در آیینهٔ خاطر ظاهر گردد
بر سبیل استعجال پیش از خروج بشکال باز نمایند و مقاتلهٔ
قتال امثال شاهین با جدال عکه ترک محض خیال بل فرض محال داننْد
نه گرگین بود همچو رستم بکین ؛ نشد میش همسر به شیر عرین
زیرا که بعنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت نیروی تقدیر
و قوت بازوی تدبیر و کثرت خیول و اعنه و صولت سیوف و اسنه
و ضربهٔ حربه و تبرزین بر سینه و تارک و اجراء دماء اعدا بصاعقهٔ بلارک
اجساد اضداد را از ساحت دهر در حفرهٔ قبر روان گردانیده خواهد شد
تا هر خیال فساد مواد که در دماغ حساد مخمر است به گرز گران منقمع گردد
و مبانی وجودشان از چشمهٔ سار حسام و سیلاب پیکان سهام بالکلیه
منقلع چه سلطنت این خاندان استحقاقیست نه اتفاقی و چمن دولت
حسبی و نسبی ایشان مزهر و ریان از سحاب ممطر هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی بیت
چو دولت ازین خاندان یافت کام ؛ نه دولت بود گر رود زین مقام
زهی دولت دولت نیکبخت ؛ که گشت از ازل وقف این تاج و تخت
چون سوق کلام بر وفق مقتضای مقام از شیم مالکان ممالک بلاغت
و سالکان مسالک براعت بود صورت حقیقت حال در آیینهٔ مقال

باز نمودن

باز نمودن واجب دید بنابرین نقاب ارتیاب به ایادی سطور خطاب
و انامل حروف کتاب از پیش چهرهٔ مقصود بی حجاب برداشت همواره
در ظلال اعمال حسنه و اتباع اجماع اهل سنه محفوظ باد و عواقب
امور بعین انتباه ملحوظ جواب مکتوب کتب الی ابن اخیه عمید الملک
حین وصوله من مکة المشرفة زادها الله تعالی شرفا الی دیبول
درر غرر فواید و جواهر زواهر فراید که از جداول انامل بر سواحل کمال
عبارت و مناهل اسالیب مختلفهٔ مجاز و استعارت منثوره فرموده
بودند بایدی محبت و صفا در مقابله و مواجههٔ آن کردن و گوش محبت
جبلی و مودت اصلی را به قلادهٔ مدحت و ثنا و تمیمهٔ محمدت و دعای آن
جناب فضایل شمایل ملایک خصایل مشتری آثار خورشید انارت
قافله سالار کاروان رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ صدرنشین مجامع فِی
بُیُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ جامع خصایل و معارف اِلی اللّٰه فی عزه انجمن
مزین و محلی گردانید و مجمر خاطر به طیب ذکر آن خلاصهٔ دهر معطر ساخته
گلستان جان و دل و بوستان مجالس و محافل به نسیم مکارم اخلاق آن
یگانهٔ آفاق منور و مزهر داشته و آتش غرام که بواسطهٔ طول امتداد شهور
و اعوام اندک خمودی گرفته بود از انفاس مسکین اساس باز اشتعال
گرفت و چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته بود از سحاب

وصول کتاب ونسیم عنبر شمیم خطاب طراوت ونظارت پذیرفت **شعر**
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا خبر آشنا شنید
وچون همگی خاطر وجملگی باطن وظاهر مشتاق ومتطلع آن لقای شمیمة
الشجاع بدرتبة الالتماع است توقع وترقب آنکه بی اهمال وتوقف
واهمال وتسوف کوکب حصول اکمل مرادات که ملاقات حیات مضامات
آن ملک صفاتست از افق حسنی بصر طالع گرداند **عربیة**
وابرح ما یکون الشوق یوما ٭ اذا دنت الخیام الی الخیام
زیادت برین تاکید حاجت ندید ٭ اللهم کما جعلت عونک مساعدا اجعل
کوکب ثناء ذاته فی فلک الدوام صاعدا **المکتوب کتب الی جناب**
السلطان الاعظم الاعدل علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی
الا یا صبا بلغ سلامی ودعوتی ٭ الی الحضرة العلیا ببلدة فوهن
وقل بعد لثم الارض عنی ثانیا ٭ فلیس سواکم فی الحقیقة محسنی
رفعت لواء الفضل والعلم والعلی ٭ وذا کلها من فیض جدک اجتنی
ولو کنت من کیلان فی الهند والقفا ٭ اشم طیب الفیض من آل اوکن
لا اشکرکم ما دمت حیا وان امت ٭ فاوصیت آلی ان یراعوا الذی لی
سقی الله رشحا تحت ظل لوائکم ٭ فصارت بهذا خیر ارض ومسکن
فلا زلت سلطانا علی الارض کلها ٭ ومنک الوری فی خصب عیش ومامن

طغرای

طغرای مناشیر فوز آمال وبشرای تباشیر صبح نجح واقبال یعنی کتاب
وحی خطاب اعجاز نصاب منظرهٔ ایوان ان هذا لشیء عجاب
که از بارگاه فلک اشتباه شاهی ودرگاه عالم پناه شهنشاهی دُر دریای
سلطنت ومعدلت گستری خورشید آسمان رافت وفتح پروری **بیت**
ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری ٭ چون سپهر برتر جهان از بدو فطرت برتری
سایه وخورشید نتوانند همپهلوش تمام ٭ گر زجاه خویش بر عالم بساطی گستری
وارث ایالت اقالیم ارض مطلع اقبال وآیینهٔ جمال ذریة بعضها
من بعض پادشاه فریدون لقب سکندر نسب وحسب شهریار نوشروان
جد دیباج ابن سبحان من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وصیر قلب
کل الوری باساطین لطفه بنیانا معمورا لا زال قالب عدوه بالمنشار منشورا
وصدور الزوار الیه منشورا به بنیان قدیم آن دودمان وجاگیر مستقیم
آن خاندان نفاد یافته بود **بیت** به ساعتی که تولا بدو کنند تقویم
شرف نزول وکرامت وصول ارزانی داشت **نظم**
گفتم که این بحسب خداوندی تو نیست ای انوری بنیت بنج وچون انوری هزار
اگر سوابغ سوابق نعم آن خاندان کرم ولوازم ماهیت اخلاص
حسن طویت این اقل خدم بقوت لسان خامه وبسطت بساط نامه
شرحی نماید از هزار یکی واز بسیار اندکی در حیطهٔ بیان نمی آید واگر خواهد

کو فیفای شوق و غرام به بریدِ اوهام و بهجین اقلام و سرعتِ سیر افهام
مطوی سازد عروج بام مینا فام سما را بریسمانِ عنکبوتِ خیالِ مَنْوی ساخته
باشد مصرع زهی تصور باطل زهی خیالِ محال لاجرم بر مقتضای اِذا لَم
تَسْتَطِعْ اَمْراً فَدَعْهُ ترکِ شرح و بسطِ آن کرده جبههٔ دلِ پر شوق و صبابت
در محاریبِ ضلوع بسوی قبلهٔ خشوع و استجابت موضوع داشته
که همواره لوای استعلای آنحضرت تا زمهٔ قبهٔ ثریا اعلی باشد و عرصهٔ
اقالیم و سکهٔ دنانیر به اسم و رسم آن سرور ملایک سدره مزین و محلی حق سبحانه
و تعالی این بندهٔ قدیم را که رقم اخلاص آن خاندان در دفتر جنان مثبت
داشته است و شکر نعمت و ترتیب آن دودمان را طغرای منشور حسنات
اعمال ساخته بیت بروی زرد بنمایم نشسته خاک کویش را
به عقبی گر به پرسندم که از دنیی چه آوردی توفیق تقبیل انامل که خستگان
مرضِ هجران را موجب انتعاش است بی تطاول دستِ موانع و ترجیح
کوکب طالع مرزوق کناد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد بعد ترشیح ازهار
نیاز در چمن کتاب و طی طوامیر طرق ایجاز و لطناب بنواب کامیاب
طوبی طم و حسن مآب معروض میرود که ولیعصر بر موجب مدلول وَدَارِهِم مَا دُمْتَ
فِي دَارِهِم وَ اَرْضِهِم مَا دُمْتَ فِي اَرْضِهِم کمر مدارای اضداد بر میان جان
محکم داشتن و دستار شعار مواسات امداد بر سر نهادن از لوازم

دانش

دانش و مواجب بینش است و چون این فقیر مدتی در آنجانب با اقارب
و اجانب بطریق مذکور سلوک نموده دوش و فاق از احتمال این مشاق ضعیف
آمده و پشتِ عمر عزیز از نقل آن ثقل سخت نحیف گشت و جد بزرگوار آن
حضرتِ فلک اقتدار غفرله الغفار وَ اَبَّدَ ظِلُّکُم العَالِي اِلَی یَوْمِ القَرار
بزبان گهر بار بسیار میفرمودند که اگرچه این بنده طریق مواسات
و مدارات با احبا و عداة مسلوک میدارد بوستان جان ایشان را بباران
احسان ریان میگرداند اما کو اهل قلوب اکثر کسان بار گران چه را
محتمل است و شرایط ناین حقد از زبانه زبان حالشان مشتعل بنا برین
پای عزیمت در رکاب مسافرت استوار ساخت و خرام حزم بر سمند
بادپای همت تنگ در کشید بیت بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد
به کان خویش درون بی بها بود گوهر به جرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر زیرا که جمال چهرهٔ مقاصد و مطالب
بی ارتکاب صنوف شداید و مشاعب نمیتوان دید و جواهر زواهر
مراد بی تیشهٔ سعی و اجتهاد از معدن امکان نمی توان کشید و سندِ این حال و شاهد
این مقال آنکه حضرت یوسف نبی با علو رتبت نبوت و کمال عطوفت
یعقوب به سبب ابوت بی مشقت قعر چاه و تراکم دود آه به اوج جاه نرسید
وصال دوست طلب میکنی جفاکش باش که خار و گل همه با یکدگر توانند بود

کسی به کردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
وحضرت سید انام علیه الصلوة والسلام که ذات پاکش غایة ایجاد عناصر
وافلاکست بی کربت غربت ومصابرت مهاجرت تارک مبارکش بتاج انا فتحنا
لک موشح نگشت **عربیه** فقم وارم اغراض الامانی بهمة
تنیر بصبح النجح لیل المطالب ٭ فلو کان عز فی القعود لما سرت
مع الفلک الدوار زهر الکواکب ٭ تا در اثنای سفر کواکب عنایت الهی از
مطلع ظفر روی نمود وملهم غیب بشرف ملازمت پادشاهان بهمن نژاد
نوشیروان سداد حاتم فواد خلد الله تعالی ظلالهم الی یوم التناد ارشاد
فرمود واز مراهم مراحم ایشان جراحت هجرت اوطان وملالت بعد اخوان و
خلان براحت مبتدل گشت **عربیه** ولا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم
تلام بنسیان الاحبة والوطن ٭ واز طی فیافی وقطع بحار زخار که موجب
وصول بچنین درگاه کامکار بود انواع شکر وسپاس لباس یافت **عربیه**
اذا حلت فیه المکارم وانتهت ٭ الی ان تراه العین صارت تجامدا
وبروفق ارادت استاد کارخانهٔ قدر ورسام نگارستان خیر وشر
باوجود شعف کلی بوطن مالوف اصلی توجه آن بلاد را هر روز اسباب
مانعه وتوقف این سواد را هر لحظه علل جامعه از مکمن غیب درصحرای شهادت
ظاهر می شد باآنکه سلطان مرحوم مغفور همایونشاه طیب الله ثراه وجعل الجنة

عقباه

عقباه از سرای غرور وفنا بساحت راحت وبقا رحلت فرمود وفرزند
دلبند آنحضرت یعنی سلطان حشم حشمت که همت وارث خلافت بهمن
واسفندیار سایهٔ رافت حضرت آفریدگار نظام شاه **بیت**

مطنبش را خیمهٔ چرخ ازرق از دود بخار ٭
محور قطبش عمود کهکشان آمد نوار

خلد الله تعالی الی یوم القیام بقاءه وجعل فوق الفرقدین
ارتقاءه سریر سلطنت به اخمص شریف مشرف ساخت
واکابر واصاغر را از وزرا وامرا وفضلا وعلما به عواطف جمیله وعوارف
جزیله بنواخت **قطعه** زاولاد آدم دو کس اند وبس
که ز انعام عامش نصیبی نیافت ٭ یکی آنکه مادر نزادش هنوز
دوم آنکه عهد ورا درنیافت ٭ چون کبوتر جان این بنده بطوق
تربیت ومرحمت سلطان همایونشاه مرحوم مطوق بود در استقلال
وثبات حال واستمرار استقبال ورجای اقبال این فقیر از مصادر الطاف
واشفاق آنحضرت مشتق لاجرم بر ذمت همت چنان واجب ولازم
دانسته که حسب المقدور کمر خدمت ادای حق نعمت برمیان جان معقود
دارد وتا سر بر تن وجان در بدن باشد بر جادهٔ عبودیت مستقیم
وبرسر کوی وفاداری مقیم باشد **بیت**

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ٭ رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

اگر با وجود انواع شفقت و تربیت و صغر سن مبارک این حضرت از خدمت تقاعدی نماید و از دایرۀ خادمان وفادار تجاوزی جوید آنحضرت که مرکز دایرۀ خلافت و قطب ملک سلطنت و رأفت اند چه خواهند فرمود و بی شبهه بطعن سنان لسان عقلا منسوب و صفحۀ رخسار حیات به داغ عدم وفا معیوب خواهد بود فنعوذ بالله من ذلک لاجرم نطاق خدمت بر میان همت بسته آمد و این معنی را عنوان صحیفۀ حسنات داشته و دیباچۀ کتاب حسن نبات ساخته **بیت**

تا بدوزم بر قد لطفش قبای حمد و شکر ٭ طبع تیزم سوزنست و رشتۀ عمرم چو تار

نامۀ ترجیح اعمال را بر کل کون ٭ حرفی از لوح رضایش بس بود روز شمار

عربیه

سأشکر عمرا ما تراخت منیتی ٭ ایادی لم تمنن وان هی جلت

رأی خلتی من حیث یخفی مکانها ٭ فکانت قذی عینیه حتی تجلت

بنابرین موانع از شرف ملازمت آنحضرت که اکسیر وجود این بنده است اگر محروم و مایوس مانده است لیکن نور شمع شکر رحمت و احسان آن خاندان از صومعۀ جنانش بر روزنۀ لسان و ارکان تابنده است و ارقام الطاف بر جریدۀ فؤاد الی یوم التناد پاینده و وصیت اولاد و احفاد آنست که الی ما تناسلوا

اصداف

اصداف جان و دل را بلالی ثنا و دعای آن دودمان مزین و موشح دارند و بوستان جان را از اثر شکر و خدمت ریان و مترشح **عربیه**

سأشکر کم ما دمت حیا وان امت ٭ ولم اوفه اوصیت بالشکر الیا

کرم جبلی و احسان اصلی مقتضی آنست که به کرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند که العذر عند کرام الناس مقبول توقع والتماس از درگاه عظمت اساس آنست که اولاد بنده را که دران بلاد معدلت آباد اند درین طرف روان فرمایند تا بعد الوصول یکی را که رقم سعادت بر ناصیۀ جانش مرقوم باشد و رسوم فوز دولت ملازمت آن آستان بر لوح جنانش مرسوم فرستاده آید و اگر توقف و تعوقی درین باب واقع گردد علامت آنست که سحاب مرحمت و مکرمت بر چمن جان این بنده نمی بارند و بر کیفیت خلوص این کمینه و کمال حسن اعتقاد و تراکم الطاف آبا و اجداد در بارۀ اقل عباد اطلاع ندارند زیادت برین جرأت و جسارت را مجال ندید لاجرم بساط انبساط به ایدی ادب در نوردید حق سبحانه و تعالی سایۀ آسمان پایۀ آنحضرت را بر مفارق مقیمان خطۀ امکان مستدام دارد و اجساد عداة و حساد آنحضرت را از فسحت محوطۀ وجود در تنگنای عدم نابود گرداناد بالنون والصاد

جواب مکتوب کتب الی اخیه خواجه شهاب الدین افاض الله علیه سجال کرمه و اسبغ

علی البرایا ظلال نعمه ✽ کتاب حکی عصر الشباب کلامه
ویقیا د ایام الوصال زمامه ✽ فکم فیه من در نفیس منظم
یخجل عند الغانیات نظامه ✽ فراید فواید ابداع وانشا و وسایط
قلاید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء که غواص قلم مقدام از لجهٔ قعام
وپنجهٔ آن خاطر غمام انعام برون آورده وبدست قدرت جوهری
فکرت در درج حروف وسلک نظام کلام بصورت حور مقصورات
فی الخیام قرار وانتظام داده بود از ذوق عذوبت الفاظ کتاب واعجوبهٔ
شوق ترکیب خطاب صنادید بلغاء کتاب از سر عجز وقصور در محاریب
سطور بسمت خر راکعا واناب انتساب یافتند وآیهٔ کریمهٔ ان هذا
لشیء عجاب ورد زبان وذکر جنان ساختند **بیت**
در ملک سخن لفظ ترا منصب شاهی ✽ منشی فلک داده برین قول گواهی
عربیه له قلم عم الاقالیم نفعه
فما خص منها اول دون سابع ✽ فما نیل مصر عند نایله الذی
به روت الامصار خمس اصابع ✽ ایزد بیچون وواضع دبیرستان
ن والقلم وما یسطرون آن ذات فضایل مشحون فواضل مقرون نتیجهٔ
مقدمتین کاف ونون فرات زلال مقال عینا یشرب بها المقربون
الذی ترقی نعوت کماله الی امد لاینتهی الیه سعی جاهد ✽ ولا تبلغ الی مدی مدیحه

یتاح

یتاح سامرة المحامد **عربیه** ما زاده الالقاب معنی ثانیا
فکانها من صدقها اسماء ✽ لا زالت حمایم ازواج الامم مزینة
باطواق کرمه الاتم وصحایف علو الهمم معنونة بشکر بر الاهتم
شهابا از عروض عین الکمال حساد محفوظ ومامون واز اذیال جلابیب
از غبار ما فی الخیال اضداد محروس ومصون بابوس مع ذی النون بوصول
فرحت مبذول آن رقوم بهجت ملزوم نهال آمال که از خزان هجران ذبول
یافته بود به ازهار سرور مقرون وموصول گشت واز ملاحظهٔ
التفات عیون حروف ومشاهدهٔ دولت ثمرات آن جان ناتوان که معتکف
زاویهٔ جانست ولهان وحیران ماند وسهام الفات وقسی نونات
کلماتش لشکر پر شکوه اندوه را از عرصهٔ ملک وجود در کتم عدم راند وچون
مخدرهٔ معانی غریبش در حلل الفاظ فصیحه وحلی تراکیب ملیحه مشهود نظر
بصیرت آمد مرغ خیال در هوای جواب آن مقال بی پر وبال گشت **عربیه**
هو الشمس ضوءا فی سماء بلاغته ✽ اذا لم یکن فیها غروب ولا کسف
تقابلنا منها السطور بواسما ✽ اثغر تبدی من لمی الحر ام حرف
بنابرین جمال عروس عبارت وکمال چهرهٔ براعت واستغاوت آن آیینه
ادعیه صافیه واثنیهٔ وافیه مقابله ومواجه افتاد چه تقابل آیینهٔ صافیهٔ
حکماء یونان زمین با مشاطهٔ صور قلم سحر آفرین نقاشان چین از غایت

اشتهار محتاج به تبیین نیست بیت گلکش چه قابلست که صاحب قران نطق
یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است * صورت تصرّ بیمعجزش از روی حاصت
در فوق خیال چنان صورت افکن است * کاکنون مزاج جذر اصم در مقابله
ده گوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسن است * پرواز شاهباز آز و نیاز
در هوای فضای دل که کلش راز ست ازان متعالی ترست که با کلام
حقیقت و مجاز و آجام اطناب و ایجاز و اغوار حروف و انجاد سطور و
اغصان لسان و بوستان مکتوب و مذکور التفات نماید بیت
برون از عالم حرفست جان خرده بینان را * بغمزه سوی یکدیگر حکایتهای پنهانی
شمع حیات بر شمّهٔ جان در لگن جنان افروخته و عنبر سویدای دل
در مجمرهٔ خاطر فاتر سوخته و چشم همّت بر محض عنایت الهی دوخته
که جمال وصال که در جبال سفید و سیاه ایام و لیال مستور ست عن قریب
به چشم ظاهر منظور گردد بر رای صایب و خاطر ثاقب که جیب اسرار
مغیبات خیر و شر بدست قدرت ادراک چاک کند و زنگ شک و تخمین از
آیینهٔ افکار به مصقل یقین پاک گرداند مخفی مباد که جامهٔ دیبای نامه حلهٔ
حورای وداد و خلّت میمون دا آحیف و هزار حیف که اذیال آن به ذکر سفارش
تاج الدین بن نجم الدین ناسپاس که به صورت اناس و به معنی نسناس است
سمت عیب و نقصان یافته بود و حال آنکه بر صغار و کبار آن دیار

چون

چون ماه در شب تار و مهر در وسط نهار هویدا است که آنچه از طرف
و ثالد و صامت و ناطق در تحت تصرّف آن منافق و شریر است حق مطلق
و مال صرف این فقیر ست و دست شک و گمان از اذیال این مقال قصیر و
آرزوی حزم عزم جزم بود که هر مال که بر ذمّت آن قدوهٔ ارذال
شرعا ثابتست بی اهمال منصرف آید و بعد ازان عنان عزیمت به
صوب قبة الاسلام مصر حفظها الله تعالی عن الاضرار منعطف نماید چون مضمون
مکتوب بلاغت مشحون متضمن توقیف دعوی و عدم تعرض بدان بی جا
بود بواسطهٔ خاطر عاطر آن مطلع خورشید اقبال توقیف و اهمال واجب
نمود ع بیت فَلَیْتَکَ تَحْلُو وَالْحَیٰوةُ مَرِیرَةٌ
وَلَیْتَکَ تَرْضَی وَالْاَنَامُ غِضَابٌ * وَلَیْتَ الَّذِی بَیْنِی وَبَیْنَکَ عَامِرٌ
وَبَیْنِی وَبَیْنَ الْعَالَمِینَ خَرَابٌ * اگرچه نزد این محب محقق و معین است
که اهمال در اخذ آن مال خلاف مقتضی حال و منافی ملاحظه بالست بیت
مکن با بدان نیکی ای نیکبخت * که در شوره نادان نشاند درخت
و تحقیق مفهوم این کلام و تیقن فحوای این پیام بعد از مفارقت آن
ملاذ کرام ازان فرقهٔ بدنیت نفاق طویّت و زمرهٔ آدمی صورت
شیطان سیرت بر جمیع انام از خاص و عام ظاهر خواهد شد شهنامه
درختی که تلخست وی را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سر انجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد
ز بدگوهران بد نباشد عجب ٭ سیاهی بریدن نشاید ز شب عربیه
وَ اَنْتَ وَ اَنْ دارَیْتَ فِی الْعُمْرِ حَیَّةً ٭ اِذا کُنْتَ یَوْماً مِنْ اَللَّسْعِ تُلْسَعُ
و تو اگرچه مدارا کنی در عمر خود ماری را چون قدرت یابد روزی بر گزیدن می گزد آن مار ترا
وحال آنکه بسبب مکتوب مسترت مصحوب که پارسال ارسال
فرموده بودند جیب لباس کنت آن نادان از دست تعرض دعوی امان یافته
بود هم دران سال به طرف هندوستان روان گشته است اما رعایت خاطر
شیخ علی و تسکین درد دل آن غبی و بی مقتضی تکرار کتاب بوده است و مغطی
بتغلیط خطاب و از روزنهٔ صماخ بکاخ دماغ جهان رسیده که آن والاجناب
معلا قباب شیخ علی مذکور را برسالهٔ دار السلطنهٔ لاهیجان انتساب
داده اند از استماع این مقال و مشاهدهٔ مآل این حال انگشت تحیر در دندان تفکر
ماند و دندان آیهٔ کریمهٔ لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُونَ از صفحهٔ صحیفهٔ کتاب برخواند شعر
شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ٭ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ٭ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
و یقین دانند که اساس صفات آن سمک سمات به نجاست ذات چنان ملوث
است که به آب سیل بهاران و تمام بحار عالم زمان و مکان پاک نمی شود کَما بِالذّاتِ
لا یَزُولُ بِما بِالْعَرَضِ بلکه اگر ذرات جسد ناپاکش از نکبای نکبت و صرصر قهر

حضرت

حضرت عزت در هوای فنا رود از روایح منتنهٔ شمیم ذمیمه و عظام رمیمه اش
مشام سکان کرهٔ زمین و قبهٔ آسمان مکدر کند بیت
نکو زد این مثل دانای یونان ٭ که نیکی بد بود چون تن ز دونان
بجای زهر ندهد مار تریاک ٭ نسیم نافه ناید هرگز از خاک
و آن مزاج کوی مفسد و روباه خوی مستعبد که از روی تخلق و تملق ثعلبیت
و نظر بر خباثت جبلیش کلبی و بحسب ظاهر آدمی وضعی و به زد اهل خصایل
خرس طبعی انواع مکر و خداع در لباس خدمت و اتباع به نسبت آن جناب
فلک ارتفاع به طرزی پرداخته که در خاطر خطیر متمکن و جای گیر شده است
که دیوار دل آن دوست لباس دشمن اساس بشمسهٔ اخلاص مزین است
و اشعهٔ نور وفا در صومعهٔ باطن خباثت مکامن او معین اما فی الحقیقة
محبت او محض خدیعت است و خدمتش فی نفس الامر کسراب بقیعة عربیه
یَغُرَّنَّکَ اَلْاَعْداءُ اَللَّیِّنُ کَلامُهُمْ ٭ مَشُوبٌ بِسُمٍّ لَیِّنٌ کُلُّ الْاَراقِمِ
و مانند مثل سایه و آفتاب هواجر بربادی و حاضر ظاهر است که آن محتال
بدفعال به نمیمه و غمازی و خدیعه و همازی عقل کل را بازی دهد
و به فسون و مکاری در صورت محبت و یاری میان پدر و پسر بیزاری نهد
بنابرین یقین است که به لغزای غریب و اغوای عجیب و اسالیب اکاذیب
عنقریب رایت بغض و عدوان میان رشت و لاهیجان چنان برفرازد

که رسم امن و امان و نقش قرار و اطمینان از صفحهٔ عرصهٔ گیلان براندازد
و اتحاد بعناد و وداد به تضاد و حقوق به عقوق و وفاق به نفاق مبدل
سازد **عربیت** وَلَا عِلْمَ لِی بِالْغَیْبِ اِلَّا طَلِیعَةٌ
مِنَ الْحَزْمِ لَا یَخْفَی عَلَی الْمُتَغَیِّبِ ⁂ ونگارندهٔ کارخانهٔ ابداع و دانندهٔ
غایات احوال و اوضاع چنین می فرماید که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا
الْاَمَانَاتِ اِلَی اَهْلِهَا بنابرین آیهٔ محکمه و بواقی مقدمات مسلمهٔ شرایط
استیهال و لوازم استحقاق رسالت کسی راست که از زنگ نفس و جودت
فکر و حدس خالی باشد و از شعار چاپلوسی و مکر و بی ناموسی و غدر خالی بکدام
قانون راست باشد که از تربیت آن ملاذ اعیان کسی به رسالت
موسوم گردد که در رذالت اصیل و در جهالت جلیل و در محافل اهل فضایل
ذلیل و بر مقتضای اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ در نوادی و بوادی
شنید و کید ضلیل باشد و بنیهٔ بعاش از قبای حروت معرا و مواد حیاتش
از تعیین فتوت مبرا **قطعه** آنکه بود جامع کل عیوب
در حق او حیف بود ظن خوب ⁂ سگ بود از در سگی خود اصیل
می نشود با کس از آن ان عدیل ⁂ توقع که صورت و مواد این خبر را به دیدهٔ
تدبر نظر فرمایند و زنگ اعتصاف از خاطر صاف به مصقل انصاف بزدایند
بیت آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید

اکنون صح

کو

کو بزمای در اینجا نظری بهتر ازین ⁂ و آنچه در باب منع توجه
گیلان بعلم در ربار در سلک بیان آورده بودند و عدم تاثیر
طبیعت و خاصیت آن مملکت در حفظ الصحة حرمة توضیح فرموده
بتمامها معلوم گشت بر ضمیر منیر واضح باد که شهباز همت
این فقیر چشم دل از مناظر تعلقات آب و گل دوخته در هوای
فضای عالم دیگر طایر است و بصر بصیرت و نظر سریرتش جهیدهٔ
کمالی را ناظر که غبار زوال بر رخسار جمالش ننشیند و دیدهٔ عقل
از روزنهٔ وهم و خیال جبههٔ حقیقت آن حال نه بیند چه جای بقعهٔ
شبستان گیلان و گلستان آسمانست **بیت**
بر و ای عقل نامحرم که امشب با خیال او ⁂ چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم
تَأَلَّقَ الْبَرْقُ نَجْدِیًّا فَقُلْتُ لَهُ ⁂ یَا اَیُّهَا الْبَرْقُ اِنِّی عَنْکَ مَشْغُولٌ
سیما که ذات ملکی ملکات فلکی درجات آن پادشاه تخت مملکت
وجود و خلاصهٔ سلاطین عرصهٔ هست و بود علاء السلطنة و الرأفة
و الجود برّد اللّٰه مضجعه الی یوم الموعود و جعل حشره مع الذین سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود وفات یافته باشد و ظل و ارف
و آفتاب عواطفش روی ازین دیار برتافته **عربیت**
اَحِنُّ اِلَی نَجْدٍ وَمَنْ بِی مِنَ الْهَوَی ⁂ اِذَا لَمْ یَکُنْ فِی النَّجْدِ مَالِی وَ النَّجْدُ

تاثی در خیدن

ولی
روبه سوی که آورد دل امید نیکویی ؛ چون دل و دین و دین را قبله وارزو تو
والحق ضیق ساحت گیلان با فسحت سماحت و احسان آن جم
نشان سعت میدان آسمان و عرض و طول زمین و زمان داشت
بُرُّ الفَلَاةِ مَعَ الأَعْدَآءِ ضَيِّقَةٌ ؛ سَمُّ الخِيَاطِ مَعَ المَحْبُوبِ میدان
و چون حال آن اراضی بخلاف ماضی است جان مهموم و خاطر مغموم
بی سایهٔ آن طوبی و بی پرتو آن خورشید عزم میلان آن مرز و بوم
بچه امید نماید بیت بی او اگر برند به جنت ز نیم راه
آتش دران بهشت که گردد جهنمی ؛ دست تطاول دهر بی مهر
به تیغ آفتاب سپهر مقطوع باد و بر حکم سلطان بارگاه ازل نفاد
تصرفات عامل اجل ممنوع که بسبب فوات چنان پادشاه کامل صفات
کشته از سریر حیاتش بر نعش ممات انداخته و نقش نشاط و امان از
لوح جنان جهان پرداخته للمؤلفه دهر دون پرور جهانی از چه بیجان کرده
وز چه عالم سر بسر بی شاه ویران کرده ؛ و به ظهور این ظلام از شام
غم و بروز این غمام از سمای ماتم فریاد اهل عالم در قبهٔ آسمان بپیچید
و صیاح و صراخ اولاد آدم به سطح صماخ کیوان رسید مثنوی
آه که در دهر کسی نم نماند ؛ قطرهٔ از آب درین یم نماند
مرغ نشاط از چمن جان پرید ؛ غنچه ازین غصه گریبان درید

دین

ودیدهٔ نرگس چو پر آمد ز خواب ؛ کور شد از بس که ببارید آب
لاله فکنده کله از سر بخاک ؛ گل زده پیراهن زر دوز چاک
و لباس نیلی در بر افلاک و جریان جیحون از عیون خاک و لزوم سوز
و حرقت در ذات نار و گریهٔ عویل سحاب ازین ماتم در کارست
و عمامهٔ غمامهٔ سودا و خاک بر سر ریختن هوا و جوش و خروش و کف بر زدن
دریا شواهد بی عیب اند بر صحت این دعوی و دلایل بی ریب بر ثبوت
این مدعی قطعه متواتر قطرات نظر رحمت و فضل
بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد ؛ در ترازوی عمل درهم احسان ورا
بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد ؛ و این عجب که نهالی از بوستان
افضال آن سلطان زمانست و مرغ روحش بر شاخسار دل به شکر
و سپاس آن جمشید شان بهزار دستان نالان عربیت
أَنَا الدَّوْحَةُ العُلْيَا سَمَوْتُ بِلُطْفِهِ ؛ وَرُوحِي عَلَيْهَا طَايِرٌ يَتَرَنَّمُ
از جهت ادای ما یجب علیه من الشکر بالجوارح والارکان پردهٔ اجفان
در پیش طاق ابروان افکنده تا نظر بصر بر غیر جمال آن خورشید
اثر نه افتد بیت شرم ز دین نایدم کو بتو دین و انگهی
خاک درت گذاشته منت توتیا کشم ؛ و خار بند مژگان پیرامون
ساحت دین ازان استوار ساخته تا غیر سلطان خیالش دران محل

مدخل نپازد **قطعه** انکش غرض زیادیه بیت الحرام بود
کی چشم دل بجانب احبابر افکند ؛ آنکس که یافت طوبی وطرف ریاض خلد
طرفه بود که وین بنظر فابر افکند ؛ وبعد از اشتغال آن پادشاه مملکت
افضال توجه طایر همت این محب بدان دمن واطلال محض جهال
دانند وتصور این صورت در آیینهٔ خاطر فیاض فرض محال **عربیه**
بَلَغْتُ فَهَلْ بَعْدَ الْبُلُوغِ نهايةٌ ؛ وَبَرَزْتُ الی البحرِ النَّدی وانتهی البَرُّ
فَهَلْ بَعْدَ نَيْلِ الْكُلِّ لِلْبَعْضِ مَطْلَبٌ ؛ وَهَلْ يَقْبَلَنْ نَفْلٌ وَقَدْ صُلِّيَ الْوِتْرُ
شعر
کسی که سایهٔ طوبیش پرورید بناز ؛ وطن به زیر سغیدار لی ثمر نکند
کسی که بر لب کوثر کشید جام زلال ؛ دهان خویشتن از آب شور تر نکند
چون زلال مرام در مجاری کلام بر طبق مقتضای مقام جریان یافت
لاجرم اعلام اختتام بر مبانی دعای دولت ابد فرجام افراشت **نظم**
تا از مواد کاذبه زاید نتیجهٔ ؛ کانرا زروی صدق نگیرد خرد صواب
بادا اخداع حاسد دون پیش رای تو ؛ مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب
جواب نسخهٔ کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان
المعظم محمود الکجراتی ادام الله ایامهما والانشاء علی طریقتهم
حمدی که تعداد کمیت افراد ماهیت هویتش بیرون از طاقت فرقهٔ بشر باشد
وقدرت بیان کیفیتش خارج از دفتر قضا وقدر حضرت آفریدگاری

راکه

راکه شرافت خلافت اهل رافت وحصافت متضمن سلامت
حال برایا ومستلزم کرامت مال دنیا وعقبی ساخت ومصادقت
ومصافات ومؤالفت وموالات سلاطین دین راموجب نفع عباد
وسبب قلع اهل فساد وعناد گردانید وتحف تحیات طیبات وطرف
تسلیمات زاکیات هدیه بر تربت مطهر وروضهٔ منور حضرت
غایهٔ ایجاد ونهایت هدایت عباد **فی النعت**
محمد کاصل هستی شد وجودش ؛ جهان گردی ز شاذروان جودش
محمد کآفرینش هست خاکش ؛ هزاران آفرین بر جان پاکش
وبر آل واصحاب او که ثمرهٔ شجرهٔ وجود ونجوم آسمان هدایت
وجود است واصل باد بعد از ابلاغ صنوف سلام ودعا وضروب
تحیت وثنا که از اشعهٔ بارقهٔ صفای آن ظلام مباعدت صوری و
شب دیجور مفارقت ودوری رشک انوار نهار آید ومحسود روشنان
فلک دوار نماید بر ضمیر پاک که مجلای جمال کمال ادراکست هویدا باد
که صحیفهٔ شریفه که مطلع خورشید محبت ووداد ومنبع انهار صافیهٔ
مودت واتحاد بود در اشرف ازمنه والطف آونه واصل شد
واز وصول آن الوف بهجت وسرور حاصل گشت وآنچه در باب
سلطان حسین شاه جانپور نوشته بودند محض صواب وعین سداد

نمود زیرا که بنعوت وداد موصوف وبه ضروب حسن آیین معروفند
وامداد ایشان از طرفین علت تشیید مبانی دین ووسیلهٔ قلع و
قمع فرقهٔ مشرکین ومفسدین است بهموارهٔ سینهٔ ارومهٔ اشرار که معاون
زمرهٔ کفار ومتعرض ومانع گروه باشکوه ابرار واخیارند
هدف سهام بلا باد وعرایس مراد در اعناق وفاق وداد به زیور
وصال محلی بالانبیاء والاولیا جواب مکتوب الی خدمة واحد
من افاضل الوزرا کتاب بلاغت خطاب براعت نصاب آیینهٔ
جمال إنّ هذا الشیء عُجاب که جناب فضایل مآب فواضل قباب
صدر صفهٔ صدارت بدر سپهر وزارت مطلع کواکب مناقب مشرق مهر
مناصب ومراتب طایر ریاض صفاوت کمال طاوس حیاض شهامت
واقبال لازالت السنة اقلامه ترجمان دلایل الاعجاز ولیقة مداد دواته
ذوایب ابکار الحقیقة والمجاز فلامانا بدین محبت وافر الصفا باهر الوفا
که انوار جمال اخلاص پاکش رشک روشنان ارایک افلاکست ارسال
واهدا فرموده بودند به نفایس دعوات که لآلی الفاظ عجیب آن در سلک
تراکیب قلادهٔ گردن عروس اجابت وقبول باشد مقابله ومواجهه
کرده آمد چون بیان کمیت ولوع واشتیاق وکیفیت هویت لوعهٔ فراق
بیرون حصار حصر وعبارت وخارج حیطهٔ تشبیه واستعارت بود قدم خامه

در بیداء بیضای نامه جهت قطع منازل وطی مراحل بپایان آن ننهاد
غنچهٔ چمن آمال به صبای وصال شکفته باد واز ساحت احوال
غبار موانع این اقبال بالکلیه رفته. بعد از طیران مرغان دعا بر ضمیر
دراک که مصباح دریای عالم بالا وناظر صور حجلهٔ قضا وقدر است
مخفی نماند که جمل وتفاصیل حکایات که در مکتوب بلاغت سمات درج
فرموده بودند بر کنوز رموز آن اطلاعی حاصل آمد ودل مجروح را
مرهم آن کلمات شفا واصل شد ورسولان جانبور را به طریقی که در
مکتوب حضرت سلیمانی خلد الله عاطفته علی مفارق الاقاصی والادانی
مسطور بود تفهیم کرده مقتضی الوطر ومرضی الاثر باز گردانیده شد
ومکتوب حضرت رایات اعلی الله تعالی ظله علی سکان بسیط الغبرا آن حضرت
سلطان حسین شاه جانبور نصره الله القیوم الغفور نیز ارسال نموده
واین محب حالت تحریر قریب ولایت کوهر منتظر وصول لشکر ظفر
اثرست وتا آخر این ماه تمام عساکر نصرت پناه مجتمع خواهند شد
ودر اول جمادی الثانی در ولایت سکی سری خاکسار در آمده آنچه از
لوازم ایمان وشرایط ارکان رضای حضرت منان باشد بتقدیم
رسانیده خواهد شد وعکیرات وجهازات از بندر جیول ودابل باهردلن
کار وپدران نامدار از طرف دریا به قلع آن فسقه وقمع آن مرده

مشغول خواهند بود و این محب با عساکر فیروزی مظاهر و شیران شجاعت آثار از راه بر در استیصال قلاع و بقاع سنگیسر چنان اهتمام خواهد نمود که بعنایت حق بر دوام چمن انام و بوستان بهشت نشان اسلام به ازاهیر حصول مرام رشک گلشن آسمان مینا فام گردد **بیت**

یا رب این آرزوی من چه خوشست ❁ تو بدین آرزو مرا برسان

و جناب سید السادات منبع السعادات سید عماد الدین حفظه الله تعالی رفیق طریق اند و بر اهتمام و عدم آن شاهد بود وثیق توقع چنانست که همواره ابواب محبت و وداد بمفاتیح مکاتبت مودت مواد مفتوح دارند و مشکلات اشتیاق دل سوخته به اقلام و اشفاه ارقام مشروح گردانند و جمل جمیله اتحاد به الف متحرک قلم و نون دوات مؤکد سازند و مبانی یگانگی بجدران سطور و اساطین حروف مشدود و مشید فرمایند همیشه بحصول مرادات فایز و بنهایت مراتب و غایت مناصب راجایز باد بالصحب و الاولاد و الاقطاب و الاوتاد

جواب مکتوب کتب الی خدمة سید ابراهیم جواهر زواهر محبت مآثر مودت مناظر که در نظم حروف و سلک سطور مندرج کرده بودند از مشاهدهٔ سواد آن نوری وافر و از مطالعهٔ مضمونش بهجتی متکاثر روی نمود بر ضمیر منیر مخفی نماند که خلقت این محبت در روز بازار فطرت بشر بر وفق اقتضای

مشدّد

اناکل

انا کل شیء خلقناه بقدر بر ضاعت استکانت و ضراعت مزرعت نشو و نما یافته و از رسوم حقد و حسد و بواقی غواشی حسن و جید متراو مبرا و این معنی در اصقاع و بقاع ثری و اطراف و اکناف کرهٔ غبرا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویداست لاجرم بر مقتضی طبع سلیم و مبتغی فیض جسیم در رغز محبت ذوی الارحام را در رشتهٔ جان انتظام داده و خزاین و دفاین وجود را بمفتاح این صفت محمود مفتوح گردانیده علی الخصوص محبت و مودت آنجناب که فهرست کتاب مفاخر و عنوان صحایف این خاندان عواطف مآثر عواطف مناظر ست و رجا واثق است که اولاد و احفاد این فقیر نیز این سنهٔ حسنه را سعادت محض و عین فرض دانسته به این محبا قتدا نمایند و جمیع دودمان سعادت توامان به اشعهٔ انوار این آثار اهتدا یابند انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر همواره سفاین آمال بسواحل حصول موصول باد بالنبی و آله الامجاد **کتب الی ولده الصغیر الغ خان اطال الله بقاءه** لو کنت تقبل نصحی غیر متهم ❁ ملأت سمعک من نصح و انذار

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند ❁
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

معلوم باد که چون زاغ و زغن جهت آسایش تن و راحت بدن

نظر بر پستی داشتند و بسافلات ارضی راضی گشتند لاجرم در نظر
مردم خوار و به چشم اعتبار بی وقار آمدند و باز که جوع و تعب
اختیار کرد و کوه و صحرا با بال همت و جناح احتمال مشقت بپیمود و به مخالب
سعی و اجتهاد تذرو مطالب اصطیاد نمود دست نشین سلاطین و پادشاه
طایران روی زمین شد **عربیه** وَمَنْ رَامَ الْعُلَی مِنْ غَیْرِ کَدٍّ
أَضَاعَ الْعُمْرَ فِی طَلَبِ الْمُحَالِ ٭ و هر چند غرر در نصیحت در سلک
عبارت و فصاحت کشیده می شود و سیه کمیت قلم در میدان شفقت تبتک
می دهد در نظر آن فرزند قیمتی ندارد و بر وفق مقتضی آن در عمل نمی آرد
اذا لم یَکُنْ لِلْمَرْءِ عَیْنٌ صَحِیحَةٌ ٭ فَلَا غَرْوَ اَنْ یَرْتَابَ وَالصُّبْحُ مُسْفِرُ
و چنین به تحقیق پیوست که چند روز در ناصیهٔ احوال و آثار سعی می نمود
حقا که به استماع این خبر مسرت اثر آفتاب محبت و فرحت از مطالع
دل طالع بود و درین وقت که شروع در محاربهٔ سنگیسر و تسخیر بحر و بر
آن کشور کرده شده است با وجود کثرت مهام از استماع عدم اهتمام
او انواع نقوش غم و ملال بر صفحهٔ صحیفهٔ بال ظهور یافت و در حال
کلال بر سبیل استعجال این رقوم مسطور گشت **بیت**
دولت همه از خدای بیچون آید ٭ تا در حق هر بنده نظر چون آید
وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی خطاب آخر الی ولد الغ خان خلد الله دولته

کسی

کسی به گردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر مشقت سپر تواند بود
به آرزو و هوس بر نیاید این معنی ٭ به آب دیده و خون جگر تواند بود
هر آنکه رقم سعادت بر جبههٔ جان او مکتوبست مرارهٔ مشقت طلب
در مذاقش مانند آب حیات لذیذ و مطلوبست و بیاض و سواد کتاب
در نظر بصیرتش چون رخسار و خط ماه رخان مرغوب و محبوب زیرا که عظمت
جاه یوسف به احتمال مشقت چاه مشروطست و ظهور و اشراق مهر
و استیلاء او بر عالم از سریر سپهر به کثرت حرکت و صفرهٔ چهر منوط
در نامهٔ سعادت خود در دمند عشق ٭ بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت
مقصود از ترتیب این مقدمه و ترکیب این مبانی محکمه آنست که قبل
ازین استماع افتاده بود که آن فرزند ریاض کسب علم و ادب را
به آب سعی و طلب سرسبز و شاداب می دارد و باران دموع بباد آه و خشوع
بر چمن سینه متواتر می بارد تا ثمرهٔ علم و ادب را از نهال بلند
اقبال بچیند و دست امید را در گردن نو عروس ناموس حمایل ببیند
حقا که غنچهٔ دل در گلبن تن به نسیم این خبر شکفته گشت و گرد ملال از
رخسارهٔ خاطر به پر و بال شکر حق متعال رُفته آمد فاما درین وقت بخلاف
آن خبری رسید که فرح به ترح متبدل گشت و دیدهٔ امید از زلال ملال
متزلزل آمد و نزدیک بود که لوح دل را از حروف دوستداری به آب بیزاری محو گردانند

و فکر اصلاح و ذکر انجاح او محض خطا و عین سهو اند اما دست شفقت
ابوت دامن دل نگذاشت بنابرین کلمهٔ چند از روی نصیحت بر چهار
طاق بیاض نگاشت **قطعه** اگر قبول کنی دست بردی و رستی
ز پای بند طلسمات نفس حیوانی ⁂ وگرنه مورد این لقمه راست آماده
بخانقاه خود معدهای لقمانی ⁂ و اگر عارض مطیر شفقت این والد نخل
وجود او را به رشحات تربیت و نصیحت سیراب نگرداند در گرمگاه خذلان
سوختهٔ تاب حرمان گردد اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این والد خواهد
می باید که ابواب فتوح سعادت بدست جد و اجتهاد بکوبد و غبار خیال کسل
و اهمال از نظرگاه دل بجاروب سعی و اهتمام بروبد و روز و شب در طلب
علم و ادب چون نجوم چشم باز و مانند خورشید در تک و تاز باشد **عربیه**
فَقُلْ لِلْمُرَجِّي مَعَالِي الْأُمُورِ ⁂ بِغَيْرِ اجْتِهَادٍ رَجَوْتَ الْمُحَالَا
تا در سپهر کواکب مناقب نیر اعظم آید و فصوص مسایل که در خاتم دل مرکوز است
رشک دراری نجوم و محسود خزاین و کنوز داند و این معنی را در تیز بازار
روزگار نقد دکان افتخار **بیت** جز روی سعی اهل سعادت کمان مبر
آیینهٔ که چهره نماید در ظفر ⁂ زیرا که کسب فضایل در عنفوان شباب
و ایام بلوغ عین فرض است و قبل از تلاطم بحار اشغال و تراکم اشجار آمال
دولت اشتغال به تحصیل علم و کمال غنیمت محض بادرو التعلیم الاطفال

قُبَيْلَ تَرَاكُمِ الْأَشْغَالِ لِأَنَّ الْفُرْصَةَ سَيْفٌ وَالزَّمَانُ ضَيْفٌ **عربیه**
إِنَّ الْكَبِيرَ إِذَا تَنَاهَتْ سِنُّهُ ⁂ أَعْيَتْ رِيَاضَتُهُ عَلَى الرُّوَّاضِ
زنهار هشیار باش و چون جماعت اوشاب و طایفهٔ اوباش ایام شباب
خراب مساز **بیت** آنکس که پند عقل به سمع رضا شنید
پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید ⁂ همیشه در تحصیل کمال مجد باد
و توفیق الهی معین و ممد **جواب مکتوب کتب الی جناب المولی الفاضل**
مولانا شمس الدین محمد اللاری وجوه غوانی معانی که در نقاب کتاب
پیچیده و درر خوشاب که در سلک خطاب کشیده از منظرهٔ سحر حلال و رستهٔ
بازار مقتضی الحال نمودار کرده بودند از جناب مناقب مآب لازال فی فلک
الفضایل شمسا و ما حسد یومه فی اکتساب الکمال امسا غریب نمود و بغرب
سلام که پیش انوار معانی روشن و سواد مشکسای جعد حروف مستحسنش
لآلی متلالی بحر عمان هیچ نماید و طرهٔ زلف ماه رخان جنان در تاب
و پیچ آید مواجهه و مشافهه کرده آمد اگر شعلهٔ آتش شوق درون
زبانه از روزنهٔ زبان کشد لوح هستی زمان و مکان رقم كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
گیرد و چمن حیات به ازهار ملاقات منور باد و حک رقم دوری بدست
اجتماع صوری مقدر و میسر بمحمد و حیدر و ابی بکر و عمر بعد هذا
مخفی نماند که آنچه در باب تسکین حرارت دل و صبر بر حدوث واقعهٔ هایل

وحادثهٔ مشکل نوشته بودند سبب اطفاء نار درون وموجب تسلی خاطر
محزون آمد زیرا که همواره از قسی افلاک سهام حوادث بر ساکنان
کرهٔ خاک روانست وکوی زمین در میدان دوایر زمان بچوگان سماء
فرسان قدر وقضا در میانه سرگردان بیت
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را ٭ چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را
اما ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تخضر گلستان وداد
ومقتضی تشجر اغصان اتحاد شد عربیهٔ لطیفهٔ
دَعوَی المَحَبَّةِ فِي الرَّخاءِ کَثیرَةٌ ٭ وَلَدَی الشَّدائِدِ تُعرَفُ الاَحبابُ
مرا یار باید بهنگام غم ٭ بشادی نباشد مرا یار کم
اما عجب از کمال محبت وصفای طویت آن جناب که کسالت
فرزند کمال خان در تحصیل علوم وآداب با وجود ظهور آن نزد جمیع اصحاب
واحباب باز نمی نماید تا دست امید از دامن وجود او منقطع کرداند
وصورت نیستی او بر هستی راجح داند حی باید که بخلاف ما فات
کیفیت تمام حالات او بر سبیل تفصیل باز نماید تا شجرهٔ محبت در جویبار
دل بار روز آید زیادت حاجت ندید همیشه محفوظ باد بالنبی وآله الامجاد
جواب مکتوب کتب الی خدمة الوزیر عمید الملک ادام الله فضائله
عنقود سطور کتاب که محسود عقود درر خوشابست وعصار آن

عبارتش

عبارتش مغبوط ماء حیات ومسکر روان اولو الابصار والالباب
از جناب فضایل مآب محامد مناب عمدهٔ ایوان شرف وکمال شمسهٔ
پیش طاق ایوان اقبال هو الذی ذکا نفسه فرعاً واصلاً واحکم
البلاغة فصلاً ووصلاً وجرد من فهمه الثاقب علی الاغراض نصلاً
اعنی عمدة الملک حقاً ونور جبهة الوزارة صدقاً لا زال نعم معالی
یمتنع عند العقل عدمها ویتقدم علی امتداد الزمان قدمها ما استمد
رتبٌ براعةٍ بدواته واستبد ذو براعةٍ بادواته به معتقد محبت
شعار محمود المخاطب بملک التجار در ایمن حال واحسن حال واصل شد
بضروب سلام وثنا که قرص سیم اخلاصش وسبیکهٔ زرش در
زکای جوهر وصفای پیکر رشک نقد شمس وقمر وخلاصهٔ دار الضرب
قضا وقدر باشد مقابله ومواجهه کرده آمد اگر مدام بیان غرام
از صراحی دل ام انبوبهٔ اقدام در جام الفاظ وکلام مصبوب کرداند
اخایر ذخایر ادراکات عقلی بچشیدن قطرهٔ از آن منهوب کردند
ولباس احساس از اشخاص حواس به تشمم رایحهٔ آن مسلوب
امید که بر مقتضای فحوای مَا یَفتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رَحمَةٍ فَلا مُمسِکَ لَها
از دیاجیر هجر وملال طلوع جمال صبح وصال صادق آید وعذبات
رایات فتح آیات ملاقات به ریاح انفاس محبت اساس خافق بمنه وکرمه

بعد هذا اعلام ضمیر پاک و خاطر دراک می رود که قلم درربار سحر نگار را
جهة ادای تعزیت و تسلی خاطر دل فگار رلباس عباسی اساس الباس فرموده بودند
و زنگ ملال بمصقل مقال از آیینهٔ بال زدوده از مکارم اخلاق آن
مهرسپهر استحقاق غریب ننمود فلا غرو و من علی ان یجود و من و لی
ان یسود و آنچه درباب حصول انشراح سینه از وصول خبر فتح قلعهٔ
زنکینه نوشته بودند مخفی نماند که قرینهٔ فتح حصار کهلنه است و فی الحقیقة
سبب انفتاح امهات قلاع کفار و مفتاح فتوح تمام بنادر ملیبار
و امید چنانست که درین ماه جزیرهٔ کووه منفتح کردد و قلوب
دوستان از لمعهٔ اشعهٔ قوت اسلام منشرح کواکب امداد از مطالع
همت طالع کردانند و انوار فتح و نصرت از تاثیر همت لامع دانند
زیادت برین سیه کمیت اقلام را در میدان کلام جولان نداد چمن
آمال به نسیم اقبال مخضر باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

کتب الی المولی الفاضل ابو سعید ادام الله ظلال فضله

مدتست مدیدست که بر جریدهٔ ولا رقم کرم نکشیده اند و کواکب ثواقب
وداد در غیاهب حروف کتاب ننموده و چمن وفاق که عدیم المثل آفاقست
به تواتر تقاطر اقلام منور نفرموده و مانع جز کثرت اشغال به هیچ
چیز مباد بر ضمیر روشن واضح و مبرهن باد که از مشاهدهٔ استحکام

قلعۀ

قلعهٔ کهلنه که معانق کمر جوزا و مفارق برج حمل مقارن تاج ثریا ست
و استماع اوضاع قلعهٔ زنکینه که از غایت ارتفاع عدیل سماک
و از نهایت اتساع شبیه افلاکست محقق شد که تسخیر آن بمحاربه
قتال امر محالست لکن بنبال تدبیر و احتیال قابل اختلالست
بنابرین آنچه قدرت خاطر فاتر بود از حکمن قوت بساحت فعل
ظاهر کرد و عنایت سبحانی که مفتاح مغالیق امانیست مدد بار
نمود و قلعهٔ زنکینه در بیستم محرم الحرام منفتح کشت و حیطهٔ
امید فتح قلعهٔ کیلنه منفسح آمد و تمام سران لشکر جاکهوی خاکسار
و مردان کار آن مفسد نابکار را به بذل مال و لین مقال خیان بنواخت
که کمند انقیاد برکردن جانشان انداخت و جامهای فرنکی و کمرهای
مرصع و پالکی و اسپان تازی و سروج مکلل آتش ضعف و خلل در
لشکر جاکهوی مفسد برافروخت و بدین اشتعال خرمن جمعیت
آن بدسکال بکلی بسوخت و درین وقت نه پای گریز دارد و نه دست
ستیز و نه یارای آمدن و نه قدرت ماندن عربیة
کریشة تهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق
الحرم بادیهٔ باکی و زبان شاکی حایر و هایم است و از ذمایم افعال
خویش خاسر و نادم عربیة کالشمع یبکی و لا یدری اعبرته

مِنْ حُرْقَةِ النَّارِ اَمْ مِنْ فُرْقَةِ الْعَسَلِ **مثنوی**

بهنگام شادی درختی مکار ٭ کز هر آورد بار او روزکار

کههر کس کهتخم خار ابکشت ٭ نهخوش روز یابد نه خرّم بهشت

ولواء اعتلا واقتدار کهبتقویت اضداد واشرار بفلک تجبر واستکبار

افراشته بود برخاک عجز واضطرار نکونسار ست **عربیه**

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ ٭ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

ونقوش توهمات بدیهیة الفساد کهبتعلیم اضداد وحساد بر لوح

فواد نکاشته بود بهعرق حیرت وسرشک حسرت محو کشته است **بیت**

برلوح دل نقوش پریشان کشیده بود ٭

شد محو آن نقوش بهآب حسام دین ٭

ودر ماه ربیع الاول عزم جزم است کهدست بردامن کرم پادشاه

قدم محکم کرد قلعهٔ کهلینه کهدار الحرب دیرینه است عن قریب

باخزینه ودفینه مسخر کردد انّه علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر

توقع انکه شاهین همت رابه اصطیاد تذرو مراد طایر دارند وبدین

وسیلهٔ جمیله وصال نوعروس مأمول درحوزهٔ حصول موصول انکارند

زیادت برین بسط بساط کلام خارج ساحت مقتضای مقام دید

طول بقا وقرب لقا میسّر ومقدّر باد بالنبی وآله وصحبه الامجاد

کتبت الی

کتب الی جناب السید الاید مهدی ادام الله تعالی ظله

ذات شریف ملک صفات وعنصر لطیف جناب معارف آیات

سیادت رایات مهر سپهر معرفت مشاهد صورت وحدت در مرآت

کثرت سر حلقهٔ راه روان طرق هدایت بلبل کلستان بوستان ولایت

سید مهدی لا زال موفقا بالبقاء الابدی والحیوة السرمدی بحلل طول

عمر وعلو قدر آراسته باد ودست تطاول حوادث به اذیال کمالش

مرساد از رسیدن خبر صحت وسلامت جناب شهود کرامت ومطالعهٔ

اشعار بلاغت شعار فصاحت دثار که عطفات اصداغ حروف

آن محسود ذوایب کواعب حور جنان وعصارات عبارات مسکر

روان سخن دانان محافل زمانست حقا که قمری روح بر شاخسار فرح

فریادکنان شد وعندلیب جان پرور رود آن بهزار دستان نالان

شکر ایزد که به اقبال کله کوشهٔ کل نکبت بادی وشوکت خار آخر شد

آن همه جور وتظلم کهخزان می فرمود عاقبت درقدم باد بهار آخر شد

امید واثق ورجای صادق است که شجرهٔ طیبهٔ وجود آنجناب بماء الحیوة

خلود شاداب باشد ودست امید بمعانقهٔ عروس عمر جاوید کامیاب

بالنبی وآله والاصحاب **جواب مکتوب کتب الی جناب الوزیر الفاضل**

محمود پاشا الرومی زهی بوزرجمهر خضر سیر لقمان اثر که بقوت

موهبت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وشهامت وکرامت وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ
الْحِكْمَةَ وَوَهَبْنَا لَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَهْمًا قلم ذی القرنین سمات را از ظلمات
دوات بسر چشمهٔ حیات عبارات ولجی تبیانات رساند **بیت** لمنشیه
بوسیدن دست تو قلم را چو دهد جان ٭
در قلزم دست تو یقین آب حیاتست ٭
وزهی آصف سلیمان جهان که نیروی فضل ودانش وبازوی علم وبینش
بلقیس معانی نفیس بر سطوح سُرُر مساطیر که نمودار صَرْحٌ مُمَرَّدٌ
مِنْ قَوَارِيرَ است نشانند بطریق ارتجال بر مقتضای حال مقال قَبْلَ
أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ حاظر آرد وتماب بی علت علتْ قدرته وجلت
عظمته آن جناب حاتم نوال دایم افضال دُرّ دریای کمال دو رتبه ی
حایز غایت مراتب بشری **عربیه** فان کنت فی الدنیا فانت مرادها
وجودًا فان الدر فی صدف البحر ٭ ولم تحو کل الدنیا لانک دونها
ولکن لبُّ الشیء یحصن بالقشر ٭ گنجور کنوز کمال انسانی فرد کامل وصدق
ثانی مفهوم شمس نورانی **بیت** اگر نه جوهر ذات تو بودی علت صورت
بهم هرگز ندادی دست ترکیب هیولانی ٭ زلوح خاطرت یکحرف عقل کل اگر خواند
کند طغرای معلومات افلاطون یونانی ٭ لا زالت اوراق الافلاک
جزوًا فی کتاب اخبار قدره وآخر امتداد الدهر ذیلًا لقباء بقائه وعمره

وجریان

وَجَرَيَانِ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ مرآة لنفاد حکمه وامره فلا مانا از صروف
زمان وعروض نا ملایم جهان در امان داراد بالنبی وآله الامجاد حقا که مآء
الحیات معانی که در ظروف واوانی الفاظ موضوع بود نوایب
افکار که از سواد حروف سطور مانند کواکب ثوابت از ظلام شب دیجور
مینمود جان علیل وجنان غلیل را حیوتی از نو ارزانی داشت
وساحت دل ظلمانی را بجواهر معانی شبتاب آن کلمات نورانی ساحت جنت
قطعه لآلی حقایق را کند طبع تو دریایی
عروسان معانی را کند خطت شبستانی ٭
خرد میگفت کلکت را که ای نی پاره ملهم ٭
بدین گوهر که می باری نه ای نی ابر نیسانی ٭ ببدایع دعوات جلیله
که کواعب جزابه ذوایب غیاهب سیما غبار امکان عروض ریا بر
چهرهٔ صفای آن نگذارد وصنایع تسلیمات جمیله که خورشید تابان
از شوق کمال آن جمال جامهٔ ملمع صبح بر تن چاک زند وبجاروب
خطوط شعاعی گرد جواز تصور لحوق نفاق از ساحت فراق وفاق
آن پاک کند مواجهه ومشافهه کرده آمد امید واثق ورجاء صادق است
که چون آینهٔ اخلاص بصفای اختصاص حالیست واز زنگ نفاق مانند
رخسارهٔ بدر از محاق خالی وآفتاب استحقاق آن ذات ملکی ملکات

ازافق صفات شارق سهام دعا برهدف اجابت لاحق باشد بمنّه **بیت**
قرطهٔ گوش قبولست واجابت دانم * هر دعایی که یقین از سر اخلاص بود
عقل محتال که میخواست که بطریق تمویه واستدلال جرح وشبه
فکر وخیال باجواهر بیان شوق بال درسلک مقال کشد وباستناد تعریف
وقیاس واعتضاد میزان علم بلاغت که کفتن آن علم معانی وبیان است
کمیّت زفرت شوق والتیاع وهویّت سورت غرام ونزاع بیان نماید امّا
لسان ملهم غیب که بی ریب معرّا ازعیب است بعد ازمشاهدهٔ ضعف
عقل وقوّت غرام اززبان عشق برحسب مقتضای مقام چنین انشاکرد
لَقَدْ فَاتَ قَرْنُ الشَّمْسِ رَاحَةَ لَامِسٍ واعیی مناط النسر کفّهٔ قابض
عقل میخواست که ازعشق چراغی کرد * کفِ دست برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد
چون محقق کشت که پر وبال عقل وخیال درهوای بیان آن حال مخصوص است
وادراک کم وکیفش بجوهری ذوق که ازملازمان حضرت عشق است
مخصوص زبان قلم که ترجمان بازار عقل وحس وفکر وحدس است
پیرامون سرادق بسط آن نکشت بمعرفت حقیقت آنرا بذوق سلیم وطبع
مستقیم بازکذاشت **مصرع** کس عیار زرخالص نشناسد چو محک
حَسْبِي بِقَلْبِكَ شَاهِدًا لِي فِي الْهَوَى * وَالْقَلْبُ عَدْلٌ شَاهِدٌ يَتَشَهَّدُ
امّا سنجح بشکوفهٔ امل منوّرست که ثمرهٔ وصال کونباوهٔ بوستان فرح

متضمن حصول درجه است بدستیاری توفیق چنین آید ورخسار
مامول ازروزنهٔ وصول باحسن وجوه روی نماید **عربیه**
وَأَعْلَمُ عِلْمًا لَيْسَ بِالظَّنِّ أَنَّهُ * اذا الله منّی عقد شیءٍ تیسّرا
دراوایل محرم الحرام که طلیعهٔ لشکر اعوام است ازدار السداد محمد
آباد مضمون نامهٔ ملفوظ لسان خامه آمد مبنی ازآنکه بعنایة الله المتعال
سفاین احوال در بحار زخّار ماه وسال بروفق منتهای بال جاری است
وازلمعهٔ بارقهٔ حسام اسلام اعلام کفر وظلام درکتم عدم متواری
الحمد لله علی نعمائه المتوالیة والطافه المتعالیة برضمیر منیر که شق پردهٔ
ریب ازچهرهٔ مخدرهٔ غیب به انامل رای صایب بردارد ووقایع یوم
وغد را درآیینهٔ امس بچشم فکر وحدس روشن ببیند **عربیه**
ذَكِيٌّ تَطْبِيهِ طَلِيعَةُ عَيْنِهِ * يَرَى قَلْبُهُ فِي يَوْمِهِ مَا يَرَى غَدًا
مخفی نماند که چون مضمون مکتوب مسرّت مشحون بصنوف فنون
اظهار اتحاد موشّح بود لاجرم چون فواد ازتقاطر غمام اقلام آن مجی
آثار کرام مترشح آمد وتخم محبّت که درمزرعهٔ دل کمثل حبّة انبتت
سبع سنابل بود ازوصول آن کتاب مودّت انتساب به افاضهٔ موهبت
والله یضاعف لمن یشاء مخصوص ومنعوت کشت **بیت**
تخم عشق توکه شد کاشته اندر دل من * خرمن چرخ بود ده یکی ازحاصل من

وچون در باغ انفار وسفار که دران دیارند نظیر اکسیر اثر دریغ نمیدارند
وسحاب اکرام وافضال بر چمن حال ایشان می بارند واین معنی از غایت
عیان مانند ماه رمضان مشار الیه الی الایدی والابصار است واز نهایت
وضوح واشتهار مانند مهر در وسط نهار معلوم صغار وکبار **عربیه**

والشمس فی کبد السماء محلها * وشعاعها فی سایر الآفاق

عذر آن بمکارم اخلاق آن وزیر به استحقاق محولست زیرا که شیفته و
جهت مروت وعلو درجة در محکمهٔ قضا و قدر بنام آن خلاصهٔ بشر مسجل است

اتته الوزارة منقادة * الیه تجرر اذیالها
فلم تک تصلح الا له * ولم یک یصلح الا لها

واساس استحقاق وزارت وریاست که درین زمان سمت انهدام
واندراس پذیرفته بدعایم وقوایم اصابت رای وکمال سداد آن صدر
دیوان ایجاد کارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد زینت و
استحکام یافته است **عربیه** شی نحو شمطاء الوزارة طرفه

فصارت بادنی لحظة منه کاعبا * طلعت طلوع الفجر والدهر غیهب
فجلیت بل جلیت تلک الغیاهبا

شعر ای کاملی که نیر اعظم همی کند
بر رای روشنت بتضمن دلالتی * خورشید خرقه پوش زرای منیر تو
در چرخ میکند زهر صدق حالتی *

توقع وترقب آنکه همواره بارسال

کتاب

کتاب بلیغ وخطاب فصیح آثار انفاس مسیح ظاهر گردانند وبقلم
عصا صورت ثعبان سیرت موسی دعوی سحرهٔ مصر بلاغت را اکسیر باطل
نمایند **عربیه**

یراعک ثعبان لموسی بکفه
تلقف ما ابدی من السحر مصنع *

واگر میان هند وروم نسبت
مکانیت اما بیقین دانند که ازدواج بیاض رومی نهاد و مداد هندی
سواد مستلزم انتاج قرب جانی است زیاده برین اطالت اذیال
مقال خارج مقتضی حال و مفضی بخلال ملال بود انتها بدعای بی
ریا که آیینهٔ حصول جمیع منی است اولی نمود بالنبی المحمود وآله المقصود

جواب مکتوب کتب الی ولی العزیز ملک عبدالله طال عمره

یا نفس بشری لما املت قد وقعا * وکوکب الوصل من افق المنی طلعا

از بشارت وصول مسرت مبذول آن فرزند سعادت مناب کیاست
مآب رافع رایات کرامت آیهٔ نعم العبد انه اواب واز اطاعت کتاب
این جانب بر سبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب بر مقتضای
فحوای انی عبد الله آتانی الکتاب صدای مسرت وشادمانی وندای
فرحت کامرانی بکاخ صماخ رسید * شکفته گل فرحت ببوستان امید
نشست باز مسرت بر آشیان امید * ورضیع لبان آمال که ضجیع مهد
بال بود به استماع قرب وصال وسلامت احوال آن فرزند

مرجو المنی آیهٔ کریمهٔ وَلِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا را متذکر آمد بیت
آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید ٭ وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
معلوم باد که از اشتعال نار شوق مواصلت و استیناس شجرهٔ
حواس در احتراقست و تراکیب مبانی اصطبار از صدمهٔ صرصر
فراق در افتراق مقتضای ظاهر و مرتضای خاطر آنکه بهیچ حال
توقف و اهمال را مجال نداده بر سبیل سرعت و استعجال عزیمت
این طرف نماید بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد شعر دَنَوْتُمْ فَزَادَ الشَّوْقُ عَمَّا عَهِدْتُهُ
وَرِدْتُمْ بِقُرْبِ الدَّارِ كَرْبًا عَلَى كَرْبِ وَكُنْتُ أَظُنُّ الشَّوْقَ فِي الْبُعْدِ وَحْدَهُ
وَلَمْ أَدْرِ أَنَّ الشَّوْقَ فِي الْبُعْدِ وَالْقُرْبِ وهمگی همت و جملگی نهمت
درآمدن مصروف دارد و جهت حصول مرادات و وصول سعادات
عنان مرکب حیات بدین جانب معطوف سازد و صنوف مرام و مأمول
وضروب مشتهی و مسئول بمجرد وصول این جانب مبذول شناسد و درین
وقت حضرت رایات فریدون آیات خلد الله خلافته و ابد رأفته
فرمان جهان مطاع و طغرای واجب الاتباع مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع
صادر فرموده اند و خلعت خاص که غبار ذیل هر سعادت اختصاصش
فروغ عیون روشنان آسمانست ارسال نمود باید که آن فرزند التفات
الکبر

اکبر سمات را تاج تارک مباهات ساخته جریاً علی الهام لا مشیاً
علی الاقدام استقبال نماید و زنگ الآم وافر که بر آیینهٔ خاطر آن فرزند
ظاهر گشته است بمصقل این الطاف باهر و اعطاف ظاهر بزداید
و ادراک ملاقات این والد دلریش را در متن وجود خویش اکسیر اکبر
و کبریت احمر داند و اغاب ذخایر سعادات عقبی و غرایب رغایب
مرادات دنیا بدست سرعت التفات در دامن رجا مجتمع گرداند چون سوق
کلام بر وفق مرام و مقتضی مقام تنسیق یافت و صور عروج مدارج
ارتقا و کیفیت سیر و سلوک معارج بقا در صفحهٔ صحیفهٔ کلام به احسن
سیاق اتفاق افتاد احتیاج به اسهاب اذیال سام و اطناب اطناب
خیام کلام ندید جواهر زواهر مرام آن قرة العین ارکان امکان
بقوة توفیق حضرت منان مستنجح باد و درغرر مقاصد و حجج در سلک
حصول آبدار و مدرج بالنون و الصاد و محمد و الصحابة و الاولاد
جواب مکتوب کتب الی الفاضل المشیر و الصدر الوزیر شرف الملک
نصوص اخوان صفا و فصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب بلاغت
نصاب فصاحت استیعاب که ملک الشرف ملک الخلف مطلع انوار
شرف مفتاح کنز من عرف نفسه فقد عرف محیط بحر هدایت حاوی
اسرار بلاغت ینبوع محصول فروع و اصول مجمع البحرین معقول و

منقول اعنی صدر اشرفا عربیه لا یدرک الواصف المطری خصایصه
و ان یکن بالغاً فی کل ما وصفا ٭ لا زال فؤاد حاسدیه لسهام
الحوادث هدفا وجوهر الفلک فی بحر الوجود لدرة بقائه صدفا
به این محب مودت شعار محمود المخاطب من الحضرة الخلافة بملک التجار
ارسال فرموده بودند در ابرک ازمنهٔ جلیله به احسن صورت جمیله
واصل و نازل شد به روایح تحیات وافیه و بدایع تسلیمات
شافیه که انوار مصباح صفای آن مزیل ظلام سمعه و ریا باشد و شعاع
و التماع آفتاب اصطفاش مقتبس از اشعهٔ بارقهٔ نورٌ علی نورٍ یهدی
الله لنوره من یشاء مقابله و محاذات داده آمد چون اشراق اشارت
شوق بر مقتضی جل عن الطوق خارج ادراک عقل و بیرون مناظر
عالم تحت و فوقست مشاهدهٔ جمال آن صاحب بصیرت پاک سریرت
ذوق حواله کرده آید بیت عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند ٭ روضهٔ گلشن وفا به انوار
ازهار الثقا عنقریب مزهر و محلی باد بعد هذا بر ضمیر منیر واضح باد که جمال
اصلاح احوال و چهرهٔ حصول آمال بعون عنایت ذی الجلال بر وفق مبتغای
بال مشهود و منظورست و مناشیر جریان امور بر طبق رضا و سرور بدست
دبیر تقدیر مزبور و مسطور الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی

لولا ان هدانا الله دیگر هویدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده بودند
که آن جناب فضایل مآب به اتفاق اقضی القضاة قاضی احمد سید السادات
سید محمود قریب دار العدالهٔ شادی آباد رسیده و ایشان از شهر
مذکور فرستاده خود متوجه لشکر شدن در خطهٔ سارنکپور که مهبط
انوار حبور و حضورست بشرف خدمت درگاه اعلی مشرف گشته است
ریاح افراح در چمن بال وزیدن گرفت و گلبرگ زبان در غنچهٔ دهان
به نسیم شکر حضرت منان بشکفت و آنچه بعد وصول و نزول در عرصهٔ
چندیری ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن نیت و صفاء طویت
این فقیر را با جمال اسلوب در محل قابل ناجح بر مقتضی الیه یصعد الکلم
الطیب و العمل الصالح بذروهٔ عرض حضرت سلیمانی خلد الله ملکه
رسانیده اند و حسنات اعمال و تحیات این محب را در ترازوی قبول
راجح گردانیده حال آنکه این فقیر در امور دنیا بس بی نوا است
و از خلعت رفعت عقبی سخت معرا زیرا که طراز خلعت ناموس دنیا دانستن
حق نعمت است و ادای شکر آن موقوف بصفای طویت و اظهار
صنوف خدمت و اگر چه این فقیر از سر جسارت و جرأت نه بر سبیل
مکنت و قدرت در مصاف اوصاف و شکر ولی نعمت خویش گفته است
تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد و شکر طبع تیزم سوزنست و رشته عمرست تار

لیکن فی الحقیقة در ادای شکر ولی نعمت دینوی عاجز و قاصر ست و این معنی
کالشمس فی الهواجر معلوم خاطر بادی و حاضر و درج التاج ملکت عقبی
ترک تاج تعلقات فانیه دنیا است و این درویش را با تعلق بر دوش
و پنبهٔ غفلت در گوش و کلاه حب جاه هنوز بر سر و لباس استیناس پس
اناس حالیا در بر نه در سراپردهٔ وحدت محرم و نه در بارگاه تجرید و تفرید
محترم بلکه در محکمهٔ عرض حسنات اعمال مجرم است و در قافلهٔ
قبلهٔ حقیقی نه محل و نه محرم و با وجود بودن حال بر طبق این
مقال چه مستحق ستایش و ثناست و چه مستاهل ذکر در حضرت اعلی
لکن آنجناب که بر صدر کبیر مجامع فتوت و بدر منیر آسمان مروت
قاعدهٔ بار عروشی لازمهٔ معرفت و درویشی است بتقدیم رسانیده اند
فلا غرو من المسک ان یفوح * ومن الکواکب ان یلوح
و آنچه در باب ارسال کتب مذکوره بموجب تذکره فرموده بودند بعضی
موجود و بعضی مفقود است اما چون حاملان صحیفهٔ مسطوره
از بردن کتب مذکوره اظهار عجز نمودند فرستادن آن در توقف افتاد
انشاء الله تعالی در امن طریق و صحبت مردم امین وثیق ارسال کرده خواهد
شد حمل بر تقصیر نفرمایند و مرآت محبت و صداقت را بمصقل اعلام سلامتی
ذات شریف مجلی گردانند همواره در کنف عنایت الهی محفوظ باد و از شر

تجلیات به فوق ذایقه ذوق محظوظ * آمین یا رب العالمین

جواب مکتوب کتب الی خدمة المولی الفاضل السید ابراهیم بن السید شریف

جواهر و زواهر شب تاب و لآلی متلالی درج الهام و اکتساب
که بر شهپر مرغ مرصع بال کتاب ارسال فرموده بودند و نحور عرایس
مقال و صدور ماه رخان تتق فکر و خیال بدست کلک مشاطهٔ مثال
موشح و محلی نموده قطرهٔ بود از بحر زاخر و رشحهٔ نمود از کان خاطر
جناب معالی مآثر سلالهٔ خاتم افاضل خلف شرف ممالک فضایل
مهر سپهر عالم شهود آیة سجود مصحف وجود **بیت**
نکرد طی ز فضای مدایحش قدمی * سیه کمیت قلم گرچه صد رهش پیمود
قرة العین سید علما ثمرهٔ شجرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء **عربیة**
نسب کضاء لواؤه فی رفعة * کالصبح فیه ترفع و ضیاء
و شمایل شهد العدو بفضلها * والفضل ما شهدت به الاعداء
الذی یستحق ان یکتب الاهداب بنعت طبعه الفیاض بمداد سواد العیون
علی صفایح البیاض و تحسد حیاض الجنان و ازهار الریاض علی زهر
غیاض نوادره و مقاطر بحر خاطره الفضفاض فلا زالت ثمرات حروف
کتابه محسودة لذوایب الحور و اشراق جمال معانیه من وجوه حسن اسالیبه
و مبانیه نور علی نور چون به محبت مشتاق که قنادیل کمال استحقاق

آن یگانهٔ آفاق را در مسجد سینه و محراب دل مشتعل داشته است و
زبانهٔ آن از روزنهٔ زبان بکاخ صماخ اهل وفاق و نفاق تافته
در اسعد ساعات که خورشید مسرّت قلوب از مطلع فوز مطلوب طالع
بود و کواکب کروب در افق غروب مینمود و اصل شد بعد تکرر نظر
از مفتتح تا مختتم و تفکر قدرت بشر بر اظهار اسرار فصل الخطاب
از مشاهدهٔ اصابت سهام فکر بر نقاط اهداف معانی بکر جمال فحوای
توفیق نمای و ما رمیت اذ رمیت را ناظر آمد و از ملاحظهٔ علو شان و رفعت
مکان اسالیب تراکیبش آیهٔ کرامت رایت و اذ یرفع ابراهیم
القواعد من البیت را ذاکر ببدایع تحیت و دعا و روایع مدحت و ثنا که در آینهٔ
چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص و صفاش جمال وثوق اجابت منظور باشد و عروض
غبار ریب و ریا بر عارض خورشید معارض حسن اختصاص آن عقلاً
و نقلاً ممنوع و محظور مواجهه و مقابله افتاد اگر ساقیان اقلام جرعهٔ
مرام شوق و غرام که در زجاجهٔ جنان است بجام کلمه و کلام ریزند حضار
بزمگاه جهان از رسیدن رایحهٔ از آن بمشام جان در عرصهٔ حشر و نشور
مست و بیهوش خیزند و اگر خواهد که کمیت ذرهٔ قطرات عبرات شوق و التیاع
در خیوط عبارات و استعارات آرد رشتهٔ امتداد زمان از برای نظم
غیر وافی است و فسحت درج عالم امکان ظرفیت آنرا غیر کافی بیت

جهان عشق چه دانم چه عالمیست که آنجا ❊ نه مهر راست زوال و نه شوق راست نهایت
حصول مرام که ملاقات آن سلالهٔ اشرف انام است بی تطاول
دست موانع ایام میسر باد بالنبی و آله الامجاد بعد هذا بر ضمیر دراک
که محسود روشنان قصر افلاک و در سوق میدان ادراک سابق و زبان
چالاکست مخفی نماند که از نسیم ورود کتاب منیف و حصول تشریف
قدوم شریف غنچهٔ مراد در چمن فؤاد شکفته گشت و غبار ملال از فسحت
ساحت بال بباد حصول آمال رفته آمد الحمد لله حمداً دائماً ابداً شعر
اذا انجز الدهر بالاقبال وعدا ❊ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم ❊ و از شمایم تمایم عنبر نسایم ابکار
معانی که در حلل الفاظ مندرج بود رایحهٔ فایحهٔ انی لاجد ریح یوسف
بمشام سکان کوی تشوق و تلهف رسید نظم
دران دیار که بوی سپید زلطف یار ❊ به نرخ خاک فروشند نافهای تتار
توقع آنکه لوای فرحت و سرور در مصاف عسکر منصور به قمهٔ قبهٔ سمار سانند
و بسرعت ملاقات مسرت موازات کواکب بهجت و حبور از مشارق لشکر
غراة طالع فرمایند و دموع احزان از چهرهٔ جان خلان به رومال سرعت
وصال پاک گردانند عربیه فلو لم اعد انسان عینی بانه
یراکم سریعا اغرقته المدامع ❊ تا آنچه مقتضای حال و مرتضای

بال است در مرآة وجود مشهود کردد و از خاطر عاطر آن مطلع خورشید
استحقاق عمّاء وعنای کثرت مشتاق منتفی آید و زنک فراق از آیینهٔ
ضمیر مخلصان مشتاق بمصقل هلال التقا محو شود **شعر**

توا زهر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشایی

زیاده برین کمیت ابلق اقلام در مضمار کلام منخلع اللجام نداشت تا اقدام
ادای مرام از بساط مقتضی المقام بیرون نباشد همواره ایزد متعال
آن ذات بی همال و نفس بی مثال را که محض کمال است از عین
الکمال محروس دارد و بقاع علم و رباع فضل را بعز و جاه و جلال آباد و مانوس
خطاب الی ولدی الاعز ملک التجار خلد الله تعالی دولته
اللهم کما جعلته خلف الاشراف اجعله اشرف الاخلاف و آیة من محاسن
الاوصاف اکرم ما اتیت والدیه والاسلاف چون آتش جانسوز شوق
در کانون دل اشتعال یافت و زبانهٔ آن از روزنهٔ دهان بر سطح مخروطی
لسان تافت اثر آن کم دخانش سواد نامه در دماغ ناطقه و سویدای دل خامه
افتاد ولکن فی الحقیقة **بیت** زبان ناطقه در وصف شوق اولالست
چه جای کلک بریده زبان بیهده کوست ٭ لاجرم بعلت این سودای خام
که در سرشت روان مخمر است میخواست که بر مقتضای کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

دروغ

دردِ غم اندود مهجر را به سواد کلمات شوق آمیز نظم و نثر کرامت
شعار ارزانی شود امّا هیهات هیهات که صورت سورت صبابت جان
به امتزاج زلال سلسال مقال سمت فتور و نقصان یابد **بیت**

کفتم که سوز آتش دل کم شود به اشک ٭ آن سوز کم نکشت و از آنم بتر بسوخت

بلکه خوف آنست که مبانی امانی بقا از تکاثر سیلاب بکا و توافر تأوه
واستحکام موصوف به صفت دکاً دکا کردد فیاض قدیر جلّ عن الشبه
والنظیر که به مشعل ماه و نور عالم افروز مهر منوّر طاق مسدس سپهر است
شب دیجور دل مهجور را به روز وصل و حضور متبدل کرداند و ظلمت دیو
خاطر محزون بنور تلاقی و حضور متحول **بیت**

دارم امید برین اشک چو باران که دکر ٭ برق شادی که برفت از نظرم باز آید

معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق به انامل محبت و اشفاق درِ دل
میزد که صور تفاصیل احوال اینجایی بر صفحهٔ صحیفهٔ مقال باز نماید لکن پیر
عقل که استاد کارخانهٔ ابداع است دست منع و ارتداع بر سینهٔ
جان ملتاع نهاد که صرف عنان قلم از صوب تفصیل بجانب اجمال محض
مقتضی حالست می باید که فرزند غبار ملال از رخسار بال زایل کرداند
که بعنایت الله مثال صورت هر مراد که قلم نقش بند خیال بر ورق
بال میکشد در آیینهٔ حصول به احسن وجه منظور است بعد هذا مخفی نماند که چون

دست شفقت و محبت آن فرزند بر گریبان این دل مستمند محکم بود
واجب دید که انجمن جنان او را بنور شمع نصیحتی چند روشن گرداند
می باید که آن قرة العین علو دعایم سروری و سمو قوایم مهتری در رعایت
لوازم امارت و احاطهٔ شرایط و ارکان وزارت داند تا در نظر
اهل فضایل و حکم مستحق انفاذ سیف و اجرای قلم باشد و بعضی از
شرایط و ارکان و محاسن لوازم آن بواسطهٔ ترجمان قلم تیز زبان
از درج ضمیر در سلک بیان می آورد و بواقی آن به تعقل و ادراک
آن فرزند محول میدارد و یقین میداند که خلاف این خیال موجب
ذبول نهال آمال است و مستلزم اختلال مبانی جلال فنعوذ بالله من
عروض هذا الحال یکی آنست که در استجماع محاسن خصایل و استرفاع
رایت مکارم شمایل بنوعی اهتمام نماید که چنانچه ظل جامعیت عوالم بر فرق
فرقدسای انسان ممدود است که احاطت صفات حمیده و شمایل پسندیده
بر میان جان آن فرزند فی الحقیقه مشدود باشد کما قیل **عربیه**
لَوْ زُرْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ ٭ وَالدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَالأَرْضَ فِي دَارِ
تا تمام افراد امم در نشر محامد و شیم آن فرزند متفق الهمم و متحد
الکلم باشند **عربیه** فَالنَّاسُ كُلُّهُمُ لِسَانٌ وَاحِدٌ
يَتْلُو الثَّنَاءَ عَلَيْكَ وَالدُّنْيَا فَمٌ ٭ دیگر آنکه در مبادی بوادی طلب

مارب

مآرب از ملاحظهٔ کیفیات عواقب غافل و ذاهل نباشد و در کسب
مواد جمیع مرام و مراد بر نمط سلوک والد و اجداد جمل و تفاصیل
وقایع استقبال از صفحهٔ جریدهٔ حال مشاهده کند تا لسان بادی
و حاضر در مجالس و محاضر بمحمدت و ثنای آن فرزند ذاکر باشد **عربیه**
يَرَى عَاقِبَاتِ الرَّأْيِ وَالرَّأْيُ مُقْبِلٌ ٭ كَأَنَّ لَهُ فِي الْيَوْمِ عَيْنَيْنِ عَلَى غَدِ
هُوَ التَّابِعُ التَّالِي أَبَاهُ كَمَا تَلَا ٭ أَبُوهُ أَبَاهُ سَيِّدًا ابْنَ سَيِّدِ
دیگر آنکه بر مقتضی أَنْزِلِ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ هر یک از امراء کبار و صغار
و صفدر آن مصاف کارزار بقدر حال معزز و مستمال (استمالت داشته) دارد و زنگ
ملال از آینهٔ بال ایشان بمصقل اعزاز و اجلال بزداید **عربیه**
إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الْعِزَّ فَالْمَالُ هَيِّنٌ ٭ فَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ
دیگر آنکه صورت عفو و سیاست به قلم موی فراست و کیاست در مواضع
و محال خویش بوجه جمیل بی کم و بیش بنماید **قطعهٔ عربیه**
إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ ٭ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا
فَوَضْعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى ٭ مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَا
و دیگر آنکه کسانی که ببدایع درایات و صنایع کفایات متحلی باشند
و دیدهٔ مردم بزرگ منش از وفور دانش و بینش ایشان ممتلی و نور
سداد و صواب از جههٔ خطاب و جواب ایشان توان دید و سر رشته و دست شر

به تیغ حدت ذهن و دقت نظر نتوانند برید عربیة
فُؤادٌ لِأَنْواعِ الفَضائِلِ جامِعٌ ٭ ورأيٌ لِأَعْقابِ الأُمُورِ بَصِيرُ
دلش برنج نقش فتن بدست حکم ٭ کفش زننج حد ستم بنوک قلم
ایشانرا باید که بصنوف مواهب وضروب ترقیات مراتب محظوظ دارد
و وجوه مآرب و مطالب ایشانرا بعین قبول وحصول ملحوظ واگر عارض
مطیر مرحمت آن ارجمند نهال وجود اینچنین کسانرا برشحات تربیت
سبز و شاداب نگرداند رخسار کمال شعار و دامنش در کرمگاه مصاف حسن
اوصاف مجروح نبال عیب و عار خواهد بود فنعوذ بالله من عروض هذا
الرسم علی وجنة الاسم و دیگر آنکه مردمی که دوش ایشان از کسوت
کسب فضایل و ردای حسن شمایل عاری باشند و کواکب مناقب از افق وجود شان
متواری یقین داند که ایشانرا در فتح مغالیق معضلات امور هیچ
دربیت نیت و بمصاحبت و مخالصت بزرگان هیچ نسبت نه واگر نعوذ بالله
بمساعدت و معاونت بعضی اشخاص ببساط صحبت آن فرزند به نقش
قربت ایشان مرسوم گردد رخسار جمال جاهش بطعن لسان اکابر زمان موسوم
خواهد بود عربیة اِصْحَبْ أَخا كَرَمٍ تَحْظَى بِصُحْبَتِهِ
فَالطَّبْعُ مُكْتَسَبٌ مِنْ كُلِّ مَصْحُوبِ ٭ فَالرِّيحُ آخِذَةٌ مِمّا تَمُرُّ بِهِ
نَتْناً مِنَ النَّتْنِ أَوْ طِيباً مِنَ الطِّيبِ ٭ و دیگر آنکه بیمن ایالت و دولت

ریاض ناضر ملک و ملت را از صرصر ظلم اهل فساد و تطاول مردم
شرارت نهاد مصون گرداند و بوسیلهٔ این معنی عمود خلود
سعادت را فراز قمهٔ قبهٔ گردون داند چه بر ذمم همم حکام رفع
خار ستم از پای دل تمام امم عین فرض است و دست تغلب
ظلمهٔ عساکر از جیب عرض و مال اصاغر و اکابر نگاه داشتن
موجب نجاة یوم العرض بیت فَاعْدِلْ تَكُنْ مِنْ صُرُوفِ الدَّهْرِ مُمْتَنِعاً
فَالصَّرْفُ مُمْتَنِعٌ لِلْعَدْلِ فِي عُمَرَ ٭ و دیگر آنکه مواجب و رواتب رؤسای
حشم و اطلاق ارزاق توابع حول و خدم بی تمطل و امهال و تکحیل
و اهمال بر وجه اتم برساند و این معنی را اهم مهمات داند و امرای لشکر
و قواد عسکر را به کثرت مشاق و تکالیف مالایطاق متنفر نگرداند و
بنور کرم و بذل تام درون دل خواص و عوام را منور دارد و شرط
اصابت کرم و رکن افاضت نعم آنست که فیضان بذلش مانند غمام بر مطیع
و عاصی و ادانی و اقاصی عام باشد و چهرهٔ افضال و انعام متوسم
به سمت بشر و ابتسام و با وجود ظلام الحاح و ابرام انام التماع مهر
تواضع و اکرام کالشمس فی اوقات الهواجر باهر و زاهر و دامن همت
و مکرمتش از عروض خبث و اذی و منت مطلقا طاهر عربیة
إِذا أَبُو حامِدٍ جادَتْ لَنا يَدُهُ ٭ لَمْ يُحْمَدِ الأَجْوَدانِ البَحْرُ وَالمَطَرُ

وَاِنْ اَضَاءَ لَنَا بِشْرٌ بِغُرَّتِهِ ∴ تُطَاءِلُ النَّيِّرَانِ الشَّمْسُ وَالقَمَرُ

ودیکر آنکه تقدیم تدبیر کار و ترتیب مقدمات تأمل و افکار

بر ذمت همت خود لازم کرداند و چون تیر فکر در کمان تدبیر موضوع

سازند سر نیاز و خشوع بر خاک عجز و خضوع استوار دارد تا در آیینهٔ

تدبیر آن فرزند جمال صورت تقدیر بنماید که دولت عبارت از توافق تدبیر

بمشاورت مردم پیر و جوانان روشن ضمیر با پی همت بال در رکاب

عزیمت قتال و جدال آورد **عربیة** اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ

هِيَ اَوَّلٌ وَهِيَ مَحَلُّ الثَّانِي ∴ وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ

بلغت مِنَ العَلْيَاءِ كُلَّ مَكَانٍ ∴ و چون از سر رای و فرهنگ قدم در

میان جنگ نهد متوکلا علی الله النصیر خزانهٔ خیال از وسوسهٔ تعلق حیات

و تخیل و تصور لذات و مشتهیات خالی دارد و در صدر طاق دل حجر

صورت ناموس و نام نکارد و عمامهٔ جرأت و جسارت را برنامهٔ همت

خود محض سعادت و عین کرامت داند **بیت**

بزم مردان عرصهٔ رزمست و عشرت دار و کیر ∴ باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر

و در مقام قرار و ثبات بکلمات مردم ضعیف نیات خبایث همات

هیچ التفات ننماید **عربیة** تَرَى الجُبَنَاءُ اَنَّ الجُبْنَ حَزْمٌ

وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ ∴ و شک نیست که نقش همات بر جبههٔ ذات

باز

به از کلکون بی ولی بر چهره حیاتست و نزول قبر بجراحت حسام و سنان

به از عروج معارج حیات تیغ اقران طعن لسان اقران **عربیة**

وَنَحْنُ اُنَاسٌ لَا تَوَسُّطَ بَيْنَنَا ∴ لَنَا الصَّدْرُ دُونَ العَالَمِينَ اَوِ القَبْرُ

تَهُونُ عَلَيْنَا فِي المَعَالِي نُفُوسُنَا ∴ وَمَنْ خَطَبَ الحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهِ المَهْرُ

زیاده برین امواج حروف متراکم در لجهٔ بحر معانی متلاطم نساخت

و شمع موعظت خورشید اشراق بر لکن الفاظ در انجمن اشفاق نسوخت

همواره تیر فکرتش از ضمیر بر عین غرض واصل باد و لشکر ظفر اثرش

در وسط هیجا نکر نازل بِمَنْ يُحِقُّ الحَقَّ وَيُزْهِقُ البَاطِلَ

ایضا مما کتب الی ولی الملک النجار من الله علیه بخلود ظل والده

تا مشاطهٔ دهر محتال بکف الخضیب و ناخن هلال و آیینهٔ مهر و حنای

شفق آل نوعروسان پری چهرهٔ آمال را آراسته با حسن و جمال

در حجرهٔ سایه نشینان چتر اقبال نشانند نقش هر مراد که نقاش

خیال بر صفحهٔ بال آن فرزند لازم الرشاد فلذهٔ کبد والد و اجداد

لا زال خلعة رفعته مزینة بطراز الفضل و الکرامة و هامة ذاته مشرفة

بعمامة النباهة و الشهامة مرسوم سازد بحکم پادشاه دیوان قضا و قدر

رؤیة حصول آن در آیینهٔ وجود خارجی مبذول و میسر باد اصطیاد

شاهباز بیان غرام بدام فکر و شبکات عناکب افکام از مقوله توهمات

مستخیلهٔ اوهام است **بیت** عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت
باچنین دام طلبکاری عنقا می کرد ٭ و تقدیر کسوت کلام بر قامت
کمیت شوق و اوام بطریق فصل و وصل و اسلوب اطناب و قصر عین
خیال خام **بیت** خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات
چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش ٭ نطاق وثوق بر میان
جان معقود است که سلطان بیچون تعالی عما یقول الظالمون
بحکم مطاع لازم الاتباع کن فیکون دل بیمار حزین را بر مقتضای
وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شربت وصال و قربت که متصف بصفت
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ است از دست ساقی ایجاد در جام ایام مرحمت کند
بخت خواب آلود دل بیدار خواهد شد مگر ٭
زانکه زد بر دیده آب از روی رخشان شما ٭
بعد هذا بر طبع پاک و ضمیر دراک آن فرزند روشن باد که بوستان
فواد به ازهار فوز مراد منور است و مهجهٔ دل حساد بر تختهٔ نامرادی
مشتدر و سهام آلام و شداید از شست و لکن الله رمی بر هدف
سینهٔ پر کینهٔ حسود و حاسد ساعةً فساعةً و لحظةً فلحظة وارد **بیت**
تیر تقدیر چو آید بکمان تدبیر ٭ در غرض عرق کند دست قضا تا سوفار
باید که آن قرة العین در کاخ دماغ جز صورت فراغ بال هیچ ننگارد

وبدست توکل و تیغ خشوع سپر بی مغز اضداد از اجساد و فساد بهما
مقطوع داند و منجوق لواء استعلا بر کتف عجز و نیاز تا عیوق سما
مرفوع **بیت** گرد صفت شد دلم بر سر آن کو مقیم
کیست دگر همچو او خاکی عالیجناب ٭ الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و درین وقت قصیدهٔ که
در جواب خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصبهانی رحمة الله علیه
بامر قضا و قدر فرمان لازم الاذعان حضرت سلطانی لازال آثار
خفاف اقدامه الفاخر محاریب جباه الجبابرة و تراب ساحة جلاله الباهرة
منقشةً بتقبیل شفاه القیاصرة از درج ضمیر بر طبق تحریر سمت ظهور
یافته بود بر وفق التماس آن مهر سپهر رشاد در ذیل کتاب
ثبت افتاد هموار دست همتش معانق عروس ناموس با دو چمن دولتش
از نکبای نکبت زمان و صرصر صولت دشمنان محروس **قصیدة لمؤلفها**
شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل ٭
هیکل ز حرز سیفی وانکه هراس ای دل ٭
از پرتو جمالت دیوانه مهر تابان ٭
وز رشتهٔ شعاعش سر تا بپا سلاسل ٭
جانز است پای در گل تا دیده دیدهٔ جان ٭

درطوف گلشن دل آن شکل و آن شمایل
برشمعدان دل زان شمع روان نهادم
تا دیدن رخت را نبود حیات حایل
دل با چراغ عشقت محراب قبلهٔ جان
تن بی خیال رویت جانراست چاه بابل
از هر دو کون جانرا ماوی دهان او بس
آری به لامکان جان دارد همیشه منزل
برگردنم ز تیغت طوقیست پرجواهر
زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن
آری به بخت من شد آب حیات قاتل
بی دوست چند ماند در حبس تن روانم
زنجیر رگ ز پایش ای دست عشق بگسل
زامید روز وصلش وز ضرب تیغ هجرش
نی مرده ام نه زنده چون مرغ نیم بسمل
جان در لحاف تن بد رفته بخواب غفلت
آمد ندا که برخیز یا ایها المزمل

بفگن کمند مدحت بر قصر قدر شاهی
کافلاک با کواکب بر قصر اوست کهگل
سلطان محمد آن شه کز فرط اهتمامش
در موقف غلامان صد سنجرست و طغرل
در کعبهٔ جلالش گر بنگری به گردون
نه چرخ یک قطاریست از بهر بار محمل
بر قصر قدر او چرخ یک بیت عنکبوتی
وز ابر دست او بحر یکقطره ایست نازل
شهباز دولتش را صیدیست نسر طایر
دریای همتش را نه چرخ از جداول
دامن چهار ته مهر کرده فراز از چرخ
پر از عطاش زان شد دُر نجوم حاصل
ذات تو و سلاطین خورشید و سایه آمد
سایه فتاده در خاک خورشید را مقابل
در دفع ظلمت کفر کاندر سواد هندست
شد لمعهای تیغت ز انوار دین مشاعل
از روی عقل و برهان شد ممتنع که باشد

بر تخت ملک امکان ذات ترا معادل
در بوستان تکوین بر گلبن صفاتش
از شاخها رسد چو گوییان بلابل
وهم ار خیال مثلش بر لوح خاطر آرد
آن چون شریک باری در خارجست باطل
سر قضا بر آرد بیرون ز پردهٔ غیب
گر دست قدر فکرش بیرون کشد انامل
بار عطاش جز چرخ طاقت نداشت وان هم
پشتش مقوس آمد از بس که گشت حامل
بر دست تست خامه میزاب آب رحمت
ریان ز بسط فیضش باغ دل افاضل
مفهوم جود را فرد کو بی نبود در کون
در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل
بر جود ابر و باران خندد به قهقهه برق
کز فیض دست شاهست بحر محیط سایل
تا بر بشر بذلت در چشم آز نامد
نفتاد چشم آزی بر روی هیچ باذل

نه چرخ

نه چرخ ماوی آمد امواج بحر دستت
از لامکان انجم آنرا حباب و ساحل
باد از زبان برین گر مرغ شاخ طوبی
اندر ریاض جنت هست از ثنات غافل
در ثنای تو چرخ از بهر گوشواره
چیده برو فتاده روز نثار قنادیل
در آسمان بزمت گیرد بدست ناهید
از انجم دوایر دفهای با جلاجل
روزی که پای عزمت بر خنگ دولت آری
باشد ببر دوان چرخ اندر رکاب راجل
تیری که دست قدرت سازد روان بدشمن
شست قضا نشاند آن تیر در مفاصل
نقشی به لوح دهر ار آید خلاف رایت
سکین کین قدرت سازد بحکم زایل
یک جزو از کمالش گر عقل کل کند درک
در کنه قدر دانش داند که هست جاهل
بر تخت و ملک دانش نی کس شنید و نی دید

شاهی بداد و دانش ذات ترا مشاکل
قدر تو از بزرگی آن عالمیست کان را
آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل
هرگز نبوده و نبود چون تو شهی و انگه
در بندگی و خدمت چون بنده کانت کاهل
حد ثنای شه چون بیرون ز طوق فهمست
از لطف پردهٔ عفو بر عیب من فرو هل
گر فیض خاطر من افزون بود ز سحبان
اندر مصاف وصفت کمتر بود ز باقل
شاها روا نباشد کاندر بهار عصرت
باشد نهال آمال در باغ عمر ذابل
باید شود بدورت با شاخ بید همبر
فضل و هنر که بودند در صدر دهر خامل
تو آفتاب ملکی فیض تو عام امّا
انوار فیض نبود جز در محل قابل
لطفت بمن عجب نیست چون بهر قرب واجب
با قربت ملایک آمد بخاک مایل

چندین

چندین وزیر کامل بودند نزد شاهان
لیکن وجوه فضلم بر جمله هست فاضل
ابن الفرات طبعم در معرض مبالات
ز ابن العمید صاحب کم نیست در فضایل
از نور آتش طبع وز چربی زبانم
مصباح نظم و نثرم روشن کند محافل
گر شد کمال در شعر لی مثل لبید نبود
در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل
رخسار مدعایم روشن چو خور بود لیک
اعمیست چشم حاسد از دیدن دلایل
امّا به پیش بارت جز چاکری و اخلاص
چیزی دگر ندارد این بنده از وسایل
تا هست تیر تاثیر از قوس چرخ و تدویر
بر وفق حکم تقدیر واصل بهوش کامل
تاثیر تیر قهرت از شست پاک تقدیر
بر جان دشمنت بادی انطف رو واصل

نسخه کتب الی افضل المتأخرین مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله ظلال بقائه

تمنّی رجال ما ارادوا و انما ٭ تمنّیت ان القاک حیث ارید
وان لم یکن بینی و بین لقائکم ٭ سوی عشر یوم انه لبعید
بیت کویی که باز ده خبر از سرگذشت خویش
اینک عیان به بین که عیان از خبر گذشت ٭
٭ از دست هجر یار بجانم رسید کارد
سر جملهٔ حدیث همین است و سر گذشت ٭
پیش طاق مبانی اخلاص به تزویقات حسن عبارات آراستن
و سرادق رواق فلک طباق محبت جنانی را بتمویهات اسالیب
کنایت و استعارت پیراستن و بدست مشاطهٔ خیال رخسارهٔ خورشید
امارت سورت بال بوسمهٔ مداد و خال و خط پرداختن و چهرهٔ یوسف مصر
وداد و مهر گلگونهٔ کلمات گوناگون منثور و موزون و مرشح ساختن
و تمویه مفرح خاطر تیره در صنوف ظروف الفاظ حروف نهادن و سر
پوش منقوش تکلف بر آن افکندن و پیش گریبان کرمان دانش
و مفیان بصرهٔ بصیرت و بینش بردن عین سخافت و خارج طرق وفا
و حصافت است عربیه وما الحلی الا زینة من نقیصة
یتمم من حسن اذا الحسن قصّرا ٭ واما اذا کان الجمال موفرا
فکالشمس لم تحتج الی ان یزورا ٭ بخال و خط و رنگ و بوچه حاجت روی زیبا را

بنابرین

بنابرین عنان سمند عزیمت ازان سمت مصروف داشته بجانب
حصول اجلّ مآرب معطوف ساخته و از مسالک تکلّف و اعتساف
و مدارک استغراق اوصاف عدول جسته بر سر کوی دعا و نیاز
که منزل طالبان کنوز راز است مقیم گشته قادر بیچون و سلطان
نافذ فرمان اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون که مهندس شکل
عروس جهان و مؤسس بنیان سبع طباق آسمان است شرف دیدار
مشتری انظار آن عالیشان ولایت نشان بلبل خوش الحان گلشن
شهود و ایقان خورشید زر افشان و دریای در افشان جهان عرفان
مفتاح مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام هواجس اوهام و شکوک
الذی صار آیة السجود فی مصحف الوجود و انار من شجون شجر بیانه نار
الشهود رب کما اجریت من مجاری انامله فرات الجبین و جعلت
قلمه ذا النونین فی ظلمات الدواة زیّن اعناق اشواقنا
باطواق ملاقاته و سکّن مرارة بالنا من وصال زلال وجناته در حسن
الطوار عوض رنگ اغدار در آیینهٔ وجود میسّر گرداند و چشم
فواد که در راه حصول این مراد چهار گشته است به کحل مژدهٔ قدوم
فیض نثار پر نور باد بیت مرا ز هر دو جهان حضرت تو مقصود است
که حضرتت بحقیقت مقام محمود است ٭ دریچهٔ نظر و رهگذار خاطر من

بجز خیال تو بر بهر چه هست مسدود است ⁂ الوف دعا که کلهای ارواح در
حدایق اشباح به نسیم عنبر شمیم اخلاص وصفای آن انفتاح یابد ودل
عندلیب لسان در بوستان جان از رنگ وبوی ثنای آن انشراح
پذیرد وبر جناح طایر زرین بیضهٔ صباح وبال مرصع سینهٔ زاغ رواح ارسال
وابلاغ میدارد وتعریف ماهیت شوق وغرام ودلیل وتعلیل ضرام دل
مستهام نه در کنج کیسهٔ اقیسهٔ مواد وحیطهٔ رسوم وحدود ناقص وتامست
زیراکه بضوابط دلالت عقلی ووضعی بیان حقیقت صورت شخصی
ونوعی آن محالست وشاهین ناطقه بجناح افکار صادقه وقوت شهپر
سرعت انتقال در هوای معال آن بی پر وبال خود چه جای جسارت افکار
وانظار بشر است بل کواکب سیاره که فرسان میدان فلک دوارند به آسنهٔ
انوار وکمندهای انظار رونشاب شهب ومراکب افلاک ورکاب قطب
در میدان تبیان الم هجران از هجوم هیجان آه چنان مانند شیر ژیان از آتش
سوزان لرزان وگریزان اند عربیه لا یلحق الواصف المطری خصایصه
وان یکن بالغا فی کل ما وصفا ⁂ آنی که دارد آن مه ودین عم گر زومر است
آن غایتی ندارد واین هم نهایتی سفینهٔ دعای التقای آن ملک
شمایل را بشراع رقت دل ورباح آه سحرگاهی در بحر کرم نامتناهی الهی
روان داشته وبا آمال وآتقال وثوق رجا مشحون ساخته که عنقریب

خورشید

خورشید ملاقات حیات مضاهات از افق حسنی طالع گردد وبر جبین
توفیق دیدار سعادت ملاقی از مطلع عمر باقی لامع بیت
غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ⁂ من همی کردم دعا وصبح صادق می دمید
این مکتوب محبت مسطور وملفوظ اخلاص مصدر را از دار الحرب سنگیسر
محرر ومعز گشت همت قضا اثر خورشید نظر رفیق این سفر
گردانید تا این اراضی که از زمان ماضی الی هذا العهد به کواکب هدایت
مناقب ارکان منور اهل اسلام منور نگشته است وارتفاع قلاع فلک
شکوه واصقاع وارباع بیشه وکوهش مسیر اقدام همم اساطین
سلاطین عالم وحرم مواکب کواکب آیین پادشاهان دین نیامده است
بر مقتضای همة الرجال تقلع الجبال به ایسر وجوه مسخر گردد ومسافران
بحر وبر از خوف خطر کفار نابکار وشر وضرر واسر وکسر فسقهٔ غدار
خلاص یافته چهرهٔ مقصود ایشان از تعرض شوک شوکت ملاعین
محفوظ ماند واز مایدهٔ فایحهٔ مذاق جانشان محظوظ آید رب کما کحلت
عین بصیرتی بکحل الاهتمام نور ها باتمام حصول المرام واعلان شعار
الاسلام بعد هذا بر خاطر عاطر که آیینهٔ رخسار خورشید اشراقش
زانش درون این دل مشتاق مانند نور در چهرهٔ حور ظاهرست
ودر نظر پاکیش صفای طویت جان مهجور این سواد سطور چون جمال ماه

ومعالی لیالی حال مخلصان از انجوم قدوم منجلی سازند و آیینهٔ قلوب
مرضی را به مصقل عیادت از زنگ امراض متجلی **بیت**
بزدای زنگ حیرت از آیینهٔ دلی * کز پرتو جمال تو یابد رخش جلی
و دیگر کواکب التفات از مطالع حیات طالع فرموده شرح نقش
نصوص که ارسال نموده بودند مخدرات مقاصد بی حجاب ارتیاب
بر منصهٔ بیان به صورتی عیان گشت که ناطقهٔ روان از کمال حسن
آن انگشت شهادت بالا داشته کلمهٔ توحید را ذاکر آمد **عربیه**
لله لؤلؤ الفاظٍ تُساقطها * لو کُنّ فی العید لاستأنس بالعطل
ومن عیون معان لو کحلت بها * نجل العیون لأغنتها عن الکحل
بحرٌ من الراح لو دارت سلافتها * علی الزمان تمشی مشیة النمل
وشمرات حروف کلماتش در تنویر بصر بصیرت قلوب عشاق وازالت
آثار کروب دل مشتاق حمائل اصداغ مه رخان جهان و مشاکل ذوائب
کواعب حورجبان آمد **عربیه** فالفاظه کدمعةٍ ذی دلالةٍ
ومعنی مثل حجةٍ ذی دلائل * ای حرفی از کتاب تو از رحمت آیتی
حق را بروزگار تو با ما عنایتی و از رحیق تحقیق که بدست
توفیق در جام توضیح و تنقیح به احسن تنسیق ریخته بودند جان
ناتوان که در خانهٔ ارتحال و قبالهٔ انتقال بود قبل از تطاول مخالب

جمع مخلب چنگ [illegible]

از شب دیجور با هر مخفی نیست که فایض سیر از عوالم مجرده بساحت مأمول
السماحه صورت و مادهٔ مشابهٔ جمال وحدت بطرزی که اشار کثرت
حاجب دیدهٔ بصیرت نشود وگرد وهم وگمان گرد اذیال کمال ایقان
نگردد و هیچ شک نیست که مصباح راه هدایت در زجاجهٔ سینهٔ صاحبان
ولایت موضوع است و اثر خبر معنعن مَن تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبتُ
الیه باعاً از زبان بشارت رسان این گروه قربت شکوه مسموع **بیت**
از در اهل صفا روی مگردان ای دل * هر که دور است ازین در بخدا نزدیکست
و درین عالم روزگار علم این بار و منظر این آثار آن ذات مهر انوار است **نظم**
چون تو یی نیست در زمانهٔ ما * هر که گوید که هست گو بنما
چون استماع افتاد که عزیمت زیارت حریم حرم که عین فرضست و ادای قرض
در خاطر مخدوم مصمم است اگر ازین طرف به آستانهٔ بیت الحرام توجه نمایند
و سوختگان آتش اکباد و خستگان درد فؤاد را به سلسال وصال ریان
گردانند ظلام نقصان عارض جمال آن کمال نخواهد شد **بیت**
درین شب سیاهم گم گشت راه مقصود * از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت
چه یقین است که مهر و ماه را از انتقال خراسان روز به هندوستان شب
غبار نقصان بر اذیال کمال نمی نشیند بلکه عالم ظلمانی از اشعهٔ لمعهٔ
جمالشان نورانی میگردد و رسم محمود و عادت معهود است که ارباب مکارم

ودعوا

ذوات شرافت شربت ماء الحیات دریافت عربیه

فلو نفخوا منها ثری قبر میت ٭ لعاد الیه الروح وانتعش الجسم

لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم صغیر مهر
منیرست وضمیر بی نظیرش مجلی صور عالم کبیر بی شک وشبهه از کیفیت
حال وصورت بال این فقیر حقیر خبیر خواهد بود وچون کیفیت حال بر آن
فضایل منال واضح است اگر از روی احسان وافضال بی اهمال واهمال
آفتاب جمال برین دیار لایح گردانند وپراکندگی خاطر اهل طلب را
بدست تربیت مجتمع ومرتب فرمایند امید واثق است که مسافران ارواح بر مراکب
اشباح در منازل ومراحل صباح ورواح سایرند قبل از تمامی مدت
آجال از صعود وهبوط رجا وقنوط خلاص یافته بشهرستان مقاصد
بال نزول نمایند ودر ریاض رضا به صفت لا یمسنا فیها لغوب
موصوف آیند اللهم لا تخیب رجائی واوصلنی الی منائی انک علی کل
شیء قدیر وبالاجابة جدیر بیت پس از چندین شکیبائی شبی یا رب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ٭ همیشه آن سالک
مسالک قدسی ومالک ممالک کمال انسی بر سریر وجود به تاج بقا وخلود
متوج باد وبضاعت التماس گرفتاران حبس عقل وحواس در نظر کیمیا
اساس آن قافله سالار کاروان استیناس مقبول ومروج بمنه وکرمه

خطاب

خطاب کتب الی السلطان الاعظم علاء الدین محمد شاه الگیلانی

من چگویم در کمال کبریای حضرتت ٭ آفرین بر حضرتت کز هر چه گویم برتری

درر غرر مدحت وثنای آنحضرت اعلی که مخزون خزینهٔ سینه
وجان باوفاست ازان بیشتر که رشتهٔ امتداد عمر اگرچه بقدر حصر
بقای مسیح وخضر باشد نظم آنرا وافی وکافی باشد عربیه

فما بلغت کف امرء متطاولا ٭ من المجد الا والذی نلت اطول
ولا بلغ المهدون للناس مدحة ٭ وان اطنبوا الا الذی فیک افضل

واگر نقاش نگارخانهٔ بال از سواد عین ومژگان وحدقه مداد ودوات
ولیقهٔ پرداز به آن کلک تیزرنگ جمال مدح آن پادشاه تخت کمال
بر صفحهٔ صحیفهٔ مقال منقوش سازد همانا که ذیل عذرای ثنا را که حورای
ریاض اخلاص جانیست به اوساخ ادراکات حواس فانی مغشوش
ساخته باشد عربیه تجاوز قدر المدح حتی کانه
باحسن ما یثنی علیه یعاب ٭ لاجرم بنان زبان از دامن بیان
آن کوتاه داشته واز خرمن آسمان نشانش دانهٔ چند سهاشان در
مزرعهٔ بتبیان کاشته آمد بیت چون نیست درخور تو کسی را زبان مدح
آن به که افتتاح سخن بر دعا کنند ٭ مبدع ماهیت بی ماده ومدت
ومخترع هویة جامع المرتبة کثرت ووحدت آنحضرت والا منقبت را یعنی

کسلطان اقالیم وجود والی حوالی مکرمت وجود آیینهٔ صورت کمال
حزم وانتباه مشرق آفتاب جهانتاب السلطان ظل الله عربیه
الدهر لولاک ما فاقت سجایاه ❊ والمجد لفظ عرفنا منک معناه
سحاب دیم عواید وعوارف مظهر فواید ولطایف نص جعلکم خلایف
محدد جهات عالم عدل گستری مشید ارکان جهان رعیت پروری بیت
پادشاهی خاصه کار تست و بر درگاه تو ❊ کار دیگر پادشاهان بندگی و چاکری
الذی لا یرضی حوافر جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعالها ویابی کسوة
همته باله ان یکون رداء المجرة من حاشیة اذیالها ربّ کما شرفت جباه
النقود المسکوکة برسوم اقدام الغابه وفضلت شفاه الملوک بتقبیل
تراب عتبة بابه اجعل تیجان الخواقین من حصاة ساحة جنابه وشامة
خدود الوجوه من سواد نقاط حکمه وکتابه الی یوم التناد مؤید ومنصور دارد
کمینه مخلص باوفا که ظلام توهم سمعه وریا از سطح لوح ذاتش مطلقا
محوست و تصور شبیه صورت جانش در آیینهٔ وجود امکان عین سهو ست عربیه
ولو خطرت لی فی سواک ارادة ❊ علی خاطری سهوا قضیت بردتی
بیت مرا غیرت بر آن دارد که چشم از غیر بردوزم
زعشقش آتشی سازم خیال ما سوا سوزم ❊ روایح بدایع دعا و خدمت
که اشعهٔ جمال صورت آن موجب احتراق وحیرت روشنان فلک است

وباخلل

وباخلل عجز وآز وخلی ضراعت ونیاز مسجود جباه صنادید ملک بیت
خواست ملک ولی نشد که بهر شوق را هدف ❊
❊ تیر بلای عشق را رشتهٔ جان ما هدف
بر جناح طایر روح تیز پر که قریب وبعید وزیر وزبر در نظر همتش
برابرست ابلاغ وارسال میدارد و چون تارک حیات بتاج اخلاص و
دولتخواهی آن خاندان مفتخر ومباهی است وورد ادای صلوة شکر صلات
آن دودمان نه ناسی ونه ساهی امید که خیام سلطنت آنحضرت
بعماد سداد وطناب دعای مستجاب بروفق مرام حتی القیام مستدام
باد والحمد لله که آیینهٔ دولت به مصقل سمت آنحضرت مجلی و مصیقول ست
وثمر حصول مرادات از شجر سیر وحسن صفات آن ذات معدلت سمات
مأمول بل مبذول شعر بخت بی درگاه تو یکدم شکیبایی نکرد
فتنه را جز غصهٔ عدل تو سودایی نکرد ❊ بی جواز رای تو کافاق ازو آراستست
از افق خورشید مقصد عالم آرایی نکرد ❊ طایر میمون فال غرام نه چنان
عالی مقام ومنزلت است که بقبضهٔ اقلام وشبکهٔ مسلسله ارقام کلام
شکار افهام انام گردد و همای همایون بال شوق بال نه آن هوادارد
که به تابخانهٔ جنان وبادخانهٔ دهان سر فرود آرد بلکه عقل پیر روشن ضمیر
در دبیرستان بسط تقریر طفل لوح خوان است و وهم دور اندیش

برمایهٔ ضبط کم و بیش آن طفیلی خوان بیت
نور شو هست فیض مهر ازل ❀ تو مکن زو بما سؤال و بهل
جبههٔ جان بر خاک خضوع موضوع است و رایت رجا بدست تبتّل
و بازوی توکّل مرفوع که چنانچه گوش خاطر بجواهر استماع مآثر آنحضرت
مکارم مظاهر مقرّط و منشّقت حاسهٔ بصر هر آب به رؤیت جمال آن سرور
و مهتر سلاطین بحر و بر مشرّف گردد بیت
آنرا که پای بود ندا این طلب زد است ❀ و آنکس که چشم داشت درین ره به پا نرفت
در تاریخ اوایل رمضان قلم تیز زبان به کمر بیان بر میان جان معقود
داشته کیفیت صور احوال بر پیش طاق رواق مقال نگاشته
گرداند مضمون آنکه چون از دریچهٔ اذان بکاخ صماخ رسید که عرصهٔ مملکت
کوه دم و کوچسبان در قبضهٔ اقتدار آن شهریار جهان آمده است نظم
عقل از نشاط مژده بجان برد ناگهان ❀ کآخر دلم به آرزوی خویشتن رسید
جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار ❀ کآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
حقا که دل ز پیتهام شربت فوز مرام از جام این کلام بکام جان کشید
و صدای شکر و سپاس از عندلیب جان که در چمن جنان آشیان دارد بهر یک
از مجاوران زاویهٔ ملکوت و ناحیهٔ جبروت بگوش هوش شنید عربیه
صبح الاجابة من افق الدعا طلعا ❀ یا نفس بشری بما املت قد وقعا

عنایت

واز عنایت بی غایت سبحانی که رقم مراد جنانی بی وسیلهٔ سؤال لسانی
بقلم ارادت لو کتوبت و خیام اجلال بی اوتاد اظهار ابتهال
و اطناب اطناب مقال در ساحت ازل لا آزال بدست قدرت
قدرت او مضروب هیچ عجیب و غریب ننمود مثنوی
ما نبودیم و سؤال ما نبود ❀ لطف او ناگفتهٔ ما می‌شنود
گر ببند از تیم تیر آن نه زماست ❀ ما کمان و تیر اندازش خداست
وین هنوز از پرتو خورشید بخشش لمعه ایست که چهرهٔ خضوع و خلوص بنور
نیاز و خشوع مخصوص است و صفوف دعا در مصاف صفا موصوف
به صفت کأنّهم بنیان مرصوص که قوایم سریر حشمت آن شهریار حاتم
همت چون کرهٔ ارض ثابت و راسخ باشد و رایت فتح آیات آن
مکرمت مآب مانند علم صبح و منجوق آفتاب عالی و شامخ بیت
امید هست که اثر این دعا و سوز ❀ مأمول دل به چشم خلایق شود چو روز
و آنچه از سوانح احوال که از تتق سراپردهٔ رجا در ساحت وجود ظهور یافته است
آنست که بتوفیق حضرت موجد کل که لمعه از مشعلهٔ لطفش منور مسالک
سبل است و به برکت میمنت آن پادشاه ملک و ملت در شهر الحرام محرّم
بجرب قلعهٔ متینهٔ رکینهٔ رنیکنه که عروج قوت ادراک نظر بکمند خیط
شعاع بصر بر شرفات بروج آن عین خیال است و از شوکت خار و هیبت

تیغ کوهسارش وصول دلیران شیرین کار بر ذروهٔ غرفهٔ دیوارش محض
محال بعد از تأمل بسیار بطریق تدبیر و افتکار و پاشش بی شمار درم و دینار
و قوت و صلابت مردان کار مفتتح آمد **لمنشیه عفی عنه**

وَمَنْ طَلَبَ الْعَلْيَاءَ بالسَّيْفِ وَالنَّدَى * وَبِالرَّأْيِ لَمْ يَبْعُدْ عَلَيْهِ مَرَامُ

هر آنکس که باشد سر خیل شاه * دلش باید ورای کنج و سپاه
نشاید بر کس بزانو نشست * مگر آنکه دارد کشاده دو دست

و قلوب اهالی اسلام مانند گلستان مینا فام از انفتاح قلعهٔ بلند نام
روشن و منشرح آمد **عربیت** لِمَنْ تَطْلُبُ الدُّنْيَا إِذَا لَمْ تُرِدْ بِهَا
سُرُورَ مُحِبٍّ أَوْ كَمُودَ حَسُودِ * و بعد از آن بفتح قلاع و تسخیر بقاع
رای دیگر که هر یکی به سبب رفعت جبل و سعت جنگل با آجام و آکام
طبرستان و دماوند همسر است و بواسطهٔ علو قلل و استحکام محل مشاکل
و معادل فلک زحل و احجار منجنیق رعد کردارش شکنندهٔ دندان اسد
و کلهٔ کنگرهٔ برج حمل و از تراکم و تصادم اشجار که پیرامون هر حصار قایم
و استوار است کوکب صبح نهار در اندرون آن بیشهٔ غریب آثار نمودار
غیاهب شب تار می نمود و طوطی و طاوس از مضایق طرق مطموس
از امید عبور محروم و مأیوس بودند به اهتمام تمام و اجتهاد مالا کلام رقم
تسخیر آن بر منشور ضمیر مسطور کرد و رای آن دیار که قدوهٔ فرقهٔ کفار و اسوهٔ

زمره

زمرهٔ فجار بودند به شکوه کوه و گروه انبوه و عمق خندق اشجار و بروج
مشیدهٔ حصار آن مقدار اعتلا و اغترار و تمرد و استکبار اظهار
می کرد که از لسان شعار و دثارش گزاف و لاف لیس فی الدار غیرنا
دیار به گوش هوش صغار و کبار میرسید و در هر سال موازنه
سیصد جهاز ابر پیکر کوه لشکر چه از آن رای مذکور و چه از ان
قبایل و اقارش از اناث و ذکور و سران مقدمان لشکر و متمولان
و متمردان به بندر جهت سفک دماء مسلمانان و نهب اموال اهالی ایمان
در تمام اقطار بحار روان می شدند **شعر شهنامه**

اگر بد کنی هم تو کیفر کشی * نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز * به زندان افراسیاب اندرست

و چون کثرت رجال و رفعت جبال و جلادت طباع و جلالت قلاع
آن کفار لعین منظور نظر عین الیقین آمد محقق و روشن گشت
که اگر چه اقتصاد در جمیع مواد عین سداد است اما تسهیل صعاب امور
و تذلیل رقاب اهل غرور و شرور جز به ارفاد مال و احتشاد رجال
و قلوب مستمال بتحقیق و یقین محالست زیرا که خوف و اندیشه
سمعت پیشه و توهم شکوه رفعت کوه و اندوه مردان روز میدان و
مفارقت روان از ابدان بواسطهٔ ابدان انجذاب خواطر حشم

وعدم استجلاب بواطن خدم است و این معنی سبب انصباب
سیلاب غم و موجب انسکاب سحاب ندم بنابرین بعد از رعایت
مقتضای کلمات لایقه وجبایت فحوای این فقرات فایقهٔ شایقه در اجتماع
رجال جهاد و استیفای اجناد جیاد غایت جد و نهایت اجتهاد نموده
مسالک و مفاوز تحفظ رزم را بیاری تیقظ و حزم پیموده در غرهٔ
رجب المرجب مقدمهٔ لشکر ظفر اثر را بجماعت جسارت بضاعت شیر
شجاعت از فتاک اتراک و نجب عرب و افراد اکراد و شیران شول و کُردان
غول و اشغال بیشهٔ گیلان که شجعان معرکهٔ یَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ اند
آراسته آمد و بواقی جیوش دریاجوش و فیلان رعدخروش و غلامان
ترک و حبوش و شیران باجرأت و هوش را بمیمنه و میسره و قلب ساخته
آتش قتال و جدال از اطراف و اکناف قلعهٔ ماجال آسمان مثال اشتعال
داده و رسول سهام را با کلمات دلپذیر و پیغام نام در پیش فرستاده آمد و قطرات
پیکان از قوس و قزح کمان بر ساحت سینهٔ آن معندان چنان باران داشته
که جیحون خون باران مجاری درون و بیرون آن منسع دون در تمام کوه
و هامون روان گشت مثنوی ترنگ کمان کرده جانها بستوه
فشانفش کنان تیر بر هر گروه ٭ بتیزی که آمد روان از کمان
بپهلو درآمد یک از کافران ٭ و بصاعقهٔ تیغ و بارقهٔ سنان

طوفان

طوفان دما را از شعاب رقاب و سیل از عروق و اعصاب آن عبدهٔ
اصنام و عنعنهٔ اسلام بنوعی جریان یافت که مظنهٔ آن شد که واقعهٔ
یَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي مشهود عیون اولوا الابصار آید
تا از طلوع کواکب عنایت پروردگار و ظهور مواکب همت آن شهریار
کامکار قلعهٔ منیعهٔ ماجال اعظم قلاع و جبال آن معاند بدفعال بود بساعهٔ
واحد بی مشقت و مجاهده در حوزهٔ تسخیر آورده شد شعر
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ٭
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ٭
الحمد لله حمداً دائماً ابدا ٭ اذ یسّر الله ما لم یؤته احدا
وچون قوت و سطوت جنود ظفر و منصور ملحوظ نظر رای معتور آمد و اکثر سران
لشکر و عسکرش بدست اهل جهاد ماسور گشتند رای مذکور حبال
عجز و ابتهال برگردن بال انداخت و ترک استبداد و استقلال را وسیلهٔ
حصول آمال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم خردمند از قلعهٔ گیلیه
که محاذی قلعهٔ ماچالست و مسکن و مأمن آن بدفعال فرستاد و قبول کرد
که قلعهٔ مذکوره را که بیان ارتفاع و اتساعش بمؤنت براع و محنوت
طباع موسوم به سمت امتناع است تسلیم نماید بیت
میرسد در گوش هوش از راه جانش صد نوید ٭ هر که را از نور دولت روی بخت آمد سفید

وچون استعلاء لواء اهل جهاد واستیلاء بر بلاد بیجانگر که مبداء
ومعاد کفر وفساد ست مطلوب کلی ومرغوب اصلی فواد بود به استشفاع
ملوک واکابر امان داده داغ بندگی وخدمت بر جبین جانش نهاده
در ولایت اسلام آن قدر قربات که بقوت لا یموت آن لیام کافی باشد
قبول کرده آمد وبعد از تسلیم وتملک اطراف واصقاع سنکیسر واحیاز
جوانب آن از بحر وبر وربط وبسط ولایات وضبط وصیانت وجوهات
وحفظ ورعایت جمیع جهات مردم کاردان کافی وعمال ومتصرفان
غیر جافی وسران با شکوه ووقار وعساکر کرار غیر فرار معین ساخته
بر سبیل استعجال بی توفیق واهمال عنان عزیمت لشکر اسلام بصوب
جزیرهٔ کوره مشهور بیجانه کراست معطوف داشت وبهمگی خاطر وجلبکی
باطن وظاهر بر فتح آن محل مصروف واز طرف دریا صد وبیست
وچهار سحاب هیاکل واز طرف خشکی عساکر دریا مشاکل فرستاده
وکمترین مخلصان با بواقی خیل وحشم که شیران عرب وسران عجم اند به
طرف جزیرهٔ مذکوره که توجه نمود وجزیرهٔ مذکوره بتواتر حیاض واشجار
وتکاثر غیاض وانهار واصناف وانواع ازهار آیینهٔ جمال آثار جنات
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ است عربیه وَمَاءٌ عَلَى الرَّضْرَاضِ يَجْرِي كَأَنَّهُ
صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ شُكِّلْنَ جَدَاوِلَا ۞ كَأَنَّ بِهِ مِنْ شِدَّةِ الْجَرْيِ جِنَّةٌ

که بندره

وَقَدْ أَلْبَسَتْهُ الرِّيَاحُ السِّلَاحَ سِلَاحَا ودر خوشی ونزاهت ضرب المثل تمام
هند ومشابه شاخ نظر واحساس بصری عدیل ونظیر در بیست ونهم ماه شعبان
مسخر لشکر شعبان نشان شد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا أن هدانا الله وبا بندر هنوز مضمار مراکب لشکر منصور ساخته
عن قریب بطریق طرف شهر محمد آباد عزیمت مراجعت جزم است وسبب
توقف فرزند عبد الله از شرف ملازمت درگاه آسمان جاه درین سال
آن بود که چون بتوفیق حی ذی المنن صورت سلطنت زمین وزمن بدست
مشاطهٔ اتفاق حسن در آیینهٔ حال سلطان حسین بیگ منظور گشت
ومنشور دولت وافسر صولتش بطغرای نصرت آیین وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ
عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ
مسطور در نظر عقل دوربین چنان مستحسن وممدوح نمود که درین
سال مراحل ومناهل سُبُل را به ارسال هدایا ورُسُل از خار موانع
پاک کرده اند ودر سپال آیینهٔ فرزند عبد الله بطریق احسن چنانکه
از تطاول اهل ظلم وفتن محروس باشد ونوعروس حرمت جلوه گر
آیینهٔ ناموس ما بد فرستاده شود وچون موانع عزیمت فرزند بندگی شعار
از حرکات وانظار کواکب سیارست ودل وجانش بر دل وجان
متوجه ادراک شرف خدمت آن فلک آستان لاجرم در عذر آن این

دو بیت را به لسان حال و قال گویا ست **عربیه**
اَنجُومُ وَ يُرَدَّدُ وَجهي القَهقَرَى ٭ فَاَسِيرُ سَيرًا مِثلَ سَيرِ الكَوَاكِبِ
فالقصد نحو المشرق الاقصی له ٭ والسیر رای العین نحو المغرب
بنابرین دو سال موقوف داشت و همگی سعی و اجتهاد بر استقامت حال
عزم و جهاد گماشت توقع که نظر تربیت بر طبق شفقت آن خاندان
شامل حال بندهزاده کردانند و چون همواره نهال چمن آمال از نظر
مهر آن خاندان مرحمت و افضال برومند و سیراب بوده است بنابرین
ترقب و ترصد چنان است که این بندهٔ پیر ضعیف را در اتمام مهام
جهاد بهمت عالی منزلت امداد نمایند **نظم** تویی که شاهد جانی به اول و آخر
همین بنفس پس آخرین شهادت ما ٭ زیادت برین دست انشا و اختراع به
اصطکاک الفاظ و صریر یراع صداع آن ذات ملکی طباع نداد
و قدم جرأت و انبساط از دایرهٔ ادب و احتیاط بیرون ننهاد **قطعه**
تا آب رخ مملکت و آینهٔ عدل ٭ از گرد سپاه و دم تعیینت مصفا
بادا همگی نقش مراد تو مصور ٭ در ناصیهٔ این فلک آینه سیما
جواب مکتوب کتب الی حضرة مولانا عبد الرحمن الجامی سلمه الله تعالی
نه در حرف گنجد غم اشتیاق ٭ نه خامه نویسد حدیث فراق
قلم را بسوزد زبان در دهن ٭ گر از آتش شوق گوید سخن

هرچند که سراپردهٔ شمول حروف محیط جهان وجود و عدم است
و از بقاع کثرت و وحدت تا اقاصی قاف وحدت و قدم مسیر قدم سریع
لسان و قلم لیکن قدرت اجنحهٔ حروف و اقلام در هوای فضای شوق
و غرام چون جبان در معارک و مصاف شجعان بعجز و قصور
موسوم است **بیت لمؤلفه** جایی که شوق دست تغلب کند دراز
چه جای کلک حرف و خرد در حساب نیست ٭ و قوت باصره که دیدبان شواهق
حدود و رسوم است در ادراک و لوع دل مهموم مانند چشم خفاش
و دیدهٔ بوم از ظهور نور مهر مأیوس و محروم **لمنشیه**
خارجست از حیطهٔ حرف و قلم اسرار شوق ٭
همچنان کز سور ملک عقل نور عشق و ذوق ٭
چه دیبای حسن عبارت که منسوج کارخانهٔ کمال براعت و استعارت
بخیاطت سوزن لسان و رشتهٔ سخنان فصاحت نشان بر قامت
خصوصیت حال هجران نمی توان دوخت **عربیه**
فَكُلُّ قَمِيصٍ خِيطَ مِن نَسجِ نَسجِهِ ٭ وَعِشرِينَ حَرفًا عَن غَرَامِيَ قَاصِرُ
و ایضاح مصباح بیان آن بنور قرایح اذهان و افهام و فتیلهٔ اطناب
و ایجاز کلام که از مقولات ثانیهٔ کم و کیف اند و فی الحقیقه
بافتهٔ دست و بازوی خیال و طیف در بیت الحرام غرام حیف و هزار حیف

مصرع چراغ بیوه کجا قصر وقدر شاه کجا ۰ وچون بخطاب وبرهان
ومقدمات بدیهیة الارکان نزد عقل خرده دان ترک ذکر آن
بربیان رجحان داشت صورت جمال آنرا بر چار طاق مقال نگاشت
وتیغ دعا که از خلاصهٔ کان فواد مصنوعست بدست استاد
خشوع وخضوع در آتش دل ملتهب آب دموع داده تا باشد که لشکر
صبح حصول مآرب بر صفوف غیاهب موانع غالب آمده وصال
جمال آن قبلهٔ سکان زاویهٔ اخلاص وکعبهٔ قافلهٔ طلاب نجات
وخلاصهٔ فهرست کتاب کمال وجود انسان عین عیان وشهود گنجور
کنوز عالم احدی وواحدی مجلای جمال سعادت وسیادت
سرمدی عربیت لم اجد غایة فکری منک فی صفة
الّا وجدت مداما غایة الابد ۰ الذی تطوف حول کعبة
قلبه ملایک ارایک المعارف وتلتقط من سقطات یراعه طیور
خواطر کل عارف رب کما نورت عین بالینا بمرود اقلامه وکحل
مداد مقاله شرف انسان عیوننا باجتباء ورزد الآمال من خدود خدود
جماله در اقرب مدت نصیب وقسمت این سوختهٔ نار فرقت گردد شعر
آخر این تیره شب هجر بپایان آید ۰ درد ما را نفسی نوبت درمان آید
آخر این بخت من از خواب درآید روزی ۰ روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید

اللهم

اللهم زین صدورنا وعیننا بقلاید القبول وشرّف هامة همتی بعمامة
کرامة حصول المأمول مخلص معتقد وافی الوداد صافی الاعتقاد
که بریهٔ فوادش در تلال ووهاد صعود وهبوط رجا وقنوط هایم
ومدهوش است ودل وجان باوفاش از دست ساقی لعل وعیسی
بشراب امید التقای آن یوسف لقای خضر بقا مست وبیهوش نظم
بر چنگ تنم رشتهٔ جان تا باقیست ۰ قول دل من ترانهٔ مشتاقیست
چشم است پیاله وی از خون جگر ۰ دل مطرب ومن حریف وغمها ساقیست
از ابتداء ظهور لوای صبح ومنجوق خورشید تا انتهای بروز رایات
شب وسنجق قمر شأن تبیان محمدت ودعا که خورشید آسمان ادعیه
ومحامد باشد ومفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد از افق لسان وروان بر گلشن
باغ ابلاغ تابان میدارد وسودای سویدای جنان را بترجمان قلم تیز
زبان در تاریخ عشر اواخر رمضان بر صفحهٔ صحیفهٔ بیان عیان میگرداند
مخبر از آنکه بعنایت الله تعالی وبرکت همت آن مهر مثال برُوات (جمع برات)
حصول آمال به پروانچه توفیق از دیوان ازل الآزال جاریست
وبه التماع سنان غزو جهاد وشعاع حسام حسن نیت فواد ظلام کفر وعناد
در مهرب عدم متواری بیت زتست دیدهٔ بختم بروی دولت باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۰ بعد هذا بر خاطر مبارک که

دمعهٔ شمعهٔ محراب دلش ورق التاج نارک اهل انتباه است وشعلهٔ آه درون
آگاهش مشعلهٔ قافلهٔ مهر و ماه واضح ولایح باد که از رسیدن کتاب فصیح اساس
مسیح انفاس پس نسیم حیات که مجیی رفات بادیهٔ هجران بود بمشام
جان ودل ناتوان رسید ولآلی منظومه ومنثورهٔ آنرا چون درر غرر انفاس پس
بطریق توالی در رشتهٔ جان کشید **عربیه** اهذا کتاب ام امام لقد بدا
جلیاً الی طرق الهدایة مرشدا ۞ وهذا معان ام بدور غیاهب
تفرق ما بین الضلالة والهدی ۞ وکوه هر شب چراغ عبارت ومضمونش
شمع صوامع حواس درون وبیرون ومزیل ظلمت هموم دل محزون آمد **نظم**
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا ۞ که از آن خانهٔ دل شد طرب آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی ۞ که آفتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
اما چون جان سوختهٔ دل در صفهٔ خانقاه آب وگل طالب جمال آن صاحب
کمالست که بقدوم سعادت مساس او از حضیض کثرت ووسواس بذروهٔ فلک
وحدت واستینا پس سد چه گونه حرارت فایقهٔ او به زلال عبارات
رایقه وسلسال استعارات شایقه تسکین خواهد یافت **شعر**
علمی که ره بدوست برد در کتاب نیست ۞ وآنها که خوانده ایم همه در حساب نیست
گر دل عنان صحبت جانان گرفت یافت ۞ عمری که پای رحلت او در رکاب نیست
واگرچه شربت دار خیال شربت وصال آن جمال بمذاق جان مالامال میرساند

وساقی روح در غبوق وصبوح راح افراح به اقداح تصور وافراح
پیاپی می چشاند اما چه سود که مدام تصور وخیال از آلام خمار هجر
وملال نمی رهاند **عربیه** شتان بین خیال الحب مفترقاً
وبین ما کان حب الصب معتنقا ۞ ان الخیال ولو یعطی لصاحبه
روحا من الحب لکن این ما عشقا **بیت** نکند گرم فکرت آتش
ننشاند خیال آب عطش ۞ آنکه هرگز نخورد او می ناب
نشود مست از خیال شراب ۞ واکنون مدتیست که این فقیر
بدست انشا واختراع واصطکاک ابواب التماس وصریر یراع اصدا
آن ذات ملکی طباع میدهد به امید آنکه بر مقتضی فحوای غمزدای فمن
دق باب الکریم انفتح شاید که صدای قبول ملتمس ومامول از روزنهٔ
لسان آن صدر قصر احسان بسامعهٔ ظاهر مسموع آید ومهر توفیق ملاقات
آن چشمهٔ حیات از افق حسنی قبل از عروض فوات طلوع نماید **نظم**
ای زلال خضر پیش چشمهٔ نوش تو هیچ ۞ رحمتی کن بر درون خستهٔ مخمور ما
وتا امروز کواکب موانع اعذار از غیاهب سطور کتاب لامع منیر ماند
وخورشید امید اجتماع از مطلع امتناع طالع میسر گرداند **بیت**
مددی کز چراغی نکند آتش طور ۞ چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم
اما چون الحاح سؤال مستلزم حصول آمالست ومنع مآرب اهل طلب

وعدم اظهار نعمت رب از شهسواران میدان دین وتمکنان مساند
تمکین عین محال لاجرم هنوز دیدهٔ دل امیدوار در راه انتظار
برقرارست ودست رجا وتوکل بر حلقهٔ تضرع وتبهل بسیار استوار آخر
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که ز صدق ٭ در سر کوی تو از پای طلب ننشینم
اگر درین حین از غایت سمو مرتبت ونهایت کمال مروت گرد ملال به
رومال احسان وافضال از چهرهٔ سالکان مفاوز وصال پاک گردانند
وعنان سمند عزیمت بصوب این طرف معطوف فرمایند وازینجا
با جماعت عشق صناعت شوق بضاعت به آستان بیت الحرام شرفها الله
توجه نمایند **بیت** ازان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان
وزین طرف شرف روزگار من باشد ٭ واین طریق محمود متضمن
آنست که آن قبلهٔ قلوب به سدهٔ سپنیهٔ کعبهٔ معظمه واصل شود
وشفای روان سوختگان آتش هجران حاصل **شعر**
گر دمی دست دهد دیدن روی یار ما ٭ حاصل از عمر گرانمایه همان دم باشد
الغرض لازمهٔ حال سایلان اظهار عجز وقصوریت وابراز ضعف
وفتور ومقتضی غنای اغنیای بذل اموال وقبول مسئول **بیت**
در دست ما چو نیست عنان ارادتی ٭ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
دیگر معروض ضمیر انور میرود که درین سال همایون فال پنج حصار حصین

کفار

کفار بدکردار نهاب اموال تجار وسفاک دماء مسافران بحار بودند
وتسخیر آن قلاع عوالی محال به سبب ارتفاع جبال وظلام بیشهٔ شب
تمثال وازدحام رجال روز قتال در نظر عقل محض محال مینمود
ورای بدفرجام کر حاکم آن جبال وآجام بود از تکاثر مال حرام
وتوافر لشکر تمام تاج غرور بر سر پرفتن وشرور می نهاد ودر هر
سال موازنهٔ سیصد جهاز کوه شکوه باد سیر از بنادر سنگیسر در لجج
دریا وسواحل بهر بندر می فرستاد بعز توفیق حضرت عزت علت قدرته
وجلت ویمن همت اکسیر تاثیر آن خورشید منزلت در غرهٔ ماه رجب
المرجب مسخر لشکر ظفر اثر اسلام آمد وتمام اصقاع وارباع از مدن وقریات
وقلاع در حوزهٔ تصرف وتملک آورده شد وحالة التحریر جزیرهٔ خطیرهٔ
گروه که بندر عظیم دار الحرب بیجانگرست وبه اتفاق تمام تجار وشهادت
جمیع سفار بهترین بنادر بحار ونیکوترین جزایر دیار وبوفور ازهار
وانوار مماثل بستان فلک دوار وبصنوف ثمر والوف عیون وتراکم
شجر مرآت صورت روضهٔ جنان وحوض کوثر مسخر عساکر نصرت
اثر گشت وکنایس وُدّ وسُواع ومعابد معاندان کتاب وسنت واجماع
مدارس علماء کرام ومساجد جباه اهل اسلام آمد ومکان
ومقامی که از زمان ظهور اعلام اسلام الی هذا الحال حوافر خیول سلاطین

نامدار ولمعات سیوف خواقین ذوی الاقتدار پیرامون کوه و هامون
آن نکردیده بود بصر بصیرت همت پادشاهان جم حشمت بسبب شکوه
بیشه وکوه صورت تسخیر آن را در آینهٔ ضمیر ندیده مسکن ومحل اهل ایمان
ومقر وموطن فضلا وعلمای زمان شد الحمد لله علی هذا التوفیق و
اسأله هدایة طریق التحقیق القصه تمام اسباب تیسیر مهام بر وفق
مرام است و بحمایت عنایت حضرت متعال وجوه وصول مراد در خزانهٔ فواد میسر
بیت بباغ جان که بهارش ز آب لطف تو بود
ز تاب مهر رخت هیچ میوه خام نماند ٭ اما بی جمال جهان آرای آن
غایت افکار و آرا باصرهٔ عمر در عین عمی است وخرمن رجاء حیات
در معرض باد فنا نظم عیش جاوید نیابد که وصال تو نیافت
نقش امید نه بیند که جمال تو ندید ٭ زیادت برین سمند قصب که
مرکب بیان اهل ادبست در میدان بیان حال دل سوزان نمی‌دواند
زیرا که تیر پر اقلام از کمان حروف وکشش کلام بر اهداف وصاف
نار شوق و اوام نمیتوان رسانید بنابرین زه امتداد مقال از کمان
مقتضی حال دور ساخته و از سر صدق لسان وصفای دل و لهان بدعای
انفصام ایام هجران پرداخته آمد بیت بسری که مارا بدان راه نیست
ملک نیز از آن نکته آگاه نیست ٭ که مارا نصیبی ده از خوان او

روان کن منور ز احسان او ٭ بسوی دلش را تو مصروف دار
عنانش بدین صوب معطوف دار کتب الی المولی الفاضل جلال
الملة والدین الدوانی خلد الله ظلال فضله وعلمه علی رؤس العالمین
دو دهان داریم گویا چون قصب ٭ یک دهان نزاد دل که فتنه زیر لب
هست روشن هر کرا دل منظرست ٭ کین فغان این سری هم زان سر
شعلهٔ زبانهٔ زبان اهل هجران از شمع رشتهٔ جان ولکن جانکاست
وناله وفغان نی سان لسان از نفس سوزان دل و لهان اما چه توان
کرد که یوسف مصر حقیقت شوق وغرام بثمن بخس ایهام واستخدام
ودراهم معدودهٔ الفاظ کلام در حیطهٔ حکم زبان و اقلام نمی‌آید
وانصباب مدام التیاع از دست ساقی طباع وصراحی یراع در جام مقال
موسوم به همت امتناع نمی‌نماید للمنشیه نه حال شوق دل در حرف گنجد
نه بحر لامکان در ظرف گنجد ٭ چون شوق بال بر وفق مقال است
مطابق مقتضای حال چنان نمود که آنجناب فضایل شمایل آینهٔ
محامد السنهٔ افاضل مطلع انوار فواید کسبی منبع اسرار عواید وهبی
مظهر کمال مفهوم توفیق منظر جمال حورای تحقیق لازالت اشعة ضمیر
فی مسالک المرام مزیلة لهواجس النفوس ووساوس الاوهام وکواکب
المآرب بادنی الاهتمام طالعة کنور الصبح من افق الظلام بر سبیل

استعجال بی توقف و اختلال دست اهمال چمن دل محبان از ابر نسیم
وصال منور سازند و طریق عزم این دیار از خار احذار بپردازند و ملاقات
فیض سمات صوری مجلای جمال علم حضوری دانند و اگر تعلق خاطر
فیض مظاهر به افادت علم ظاهرست الحمد لله که شرایط و علل تدریس
باسرها مجتمع است و دست موانع از اذیال اشتغال بالکلیه منقطع
و بسی از موالی قابل که ممدوح السنهٔ افاضل اند بجان و جنان طالب
کسب فضایل و هرچه از سوانح مظاهر قلبی و لوایح سرایر وهبی است
بغیر نور اخوان صفا و حصول خلان وفا و تخلیهٔ خاطر از خطور ماسوی
موقوف بهیچ شیٔ از اشیا نیست و طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای
این طرف نیست و چشم دل مستهام منتظر رخسار این عز و شرف
شعر
مردم دیدهٔ ما جز برخش ناظر نیست ٭ دل غمدیدهٔ ما غیر ورا ذاکر نیست
بستهٔ دام بلا باد چو مرغ وحشی ٭ طایر پرم اگر در طلبش طایر نیست
زیادت برین رسل انفاس در مسالک التماس روان نداشت و نقش
ایهام و استعارت بر لوح صفحهٔ عبارت نگاشت و چون از
مکتوب بلاغت اسلوب مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الاساس
آن طراز به ازرار اعجاز بود و اکمام کلام سحر نظامش محلی بطراز امتیاز
در زمانی که بعنایت حضرت منان رشتهٔ امتداد زمان به لآلی فتوحات

منوالی منتظم بود واصل شد و مدام افراح از جام حسن اقتراح
آن بمذاق سکان زاویهٔ صباح و رواح نازل آمد و چون متضمن اخبار
سلامتی آن ذات حمیده صفات بود اثمار سرور از شاخسار ضمیر
در نظر خاطر حاضر نمود و چون یقین است که همت مردم صافی طباع مقتضی
اقدام اجل اوضاع است و شکوه کوه و هامون و بحر محیط ربع مسکون
در نظر واقفان اسرار بروز و کمون قطرهٔ صغیر و ذرهٔ دون می نماید
زیادت برین برید تیزتک قلم در میدان تاکید ندوانید و کبوتر مرغ
لسان در فضای بیان نپرانید همواره بقدم همت بر مدارج ترقی
و سمو رتبت راقی باد و قوافل جمیع مأمول او در مراحل حصول ملاقی باد

جواب مولانا خلیل الله دام ظله خطاب مستطاب از
جناب فضایل نصاب محامد انتساب قدوهٔ افاضل زمان زبدهٔ
سکان مکان در دریای محاسن شیم غواص لجهٔ دقایق حکم اَلَّذِی طَارَ
بِجَنَاحَیهِ یَعسُوبُ الاَقلَامِ لِیَجتَنِیَ مِن رِیَاضِ الکَلَامِ اَزهَارَ وَصفِهِ
وَثَنَائِهِ وَسَارَ سَیَّارَةُ الاَلفَاظِ مِن کَنعَانِ الجَنَانِ اِلَی مِصرِ البَیَانِ
لِتُخرِجَ مِن جُبِّ الاَفوَاهِ بِحَبلِ اللِّسَانِ یُوسُفَ مَدحِهِ وَاِطرَائِهِ وَمَا هُوَ اِلَّا
مَن سُمِّیَ مِنَ السَّمَاءِ بِفَاضِلٍ وَصَارَ مُشَارًا اِلَیهِ بِاَنَامِلِ بَرَاعِ الاَفَاضِلِ
لَازَالَ فِی مَدَارِسِ حَقَایِقِ المَسَایِلِ مُدَرِّسًا وَمَجَالِسِ مَقَادِیرِ الدَّقَایِقِ

مهندسا برین محبت معتقد مشتاق که آیینهٔ فوادش بمصقل وداد مجلی از زنگ نفاق
است ارسال یافته بود درین زمان واصل شد به صنوف سلام که صور
هویات آن در وفور صفا و نور رشک چرخ مهر و رخسار حور باشد
مواجهه افتاد و به اسطرلاب کتاب وثوق بصر و دقت نظر اولوا الالباب
معرفت مقادیر شعاع ابتهاج خارج طباع و داخل محوطهٔ امتناع دانند
تلاقی جسمانی که نهایت امانی این جانبست میسر و مقدر باد
بعد هذا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر روشن و هویدا باد که از رسیدن خدمت
مجمع الفضایل الانسیه منبع الخصایل القدسیه المتحلی بالذهن الوقاد
والطبع النقاد مولانا خلیل اوصله الله الی مایروم و یهواه انواع بهجت
و سرور از مکمن قوت بصحرای حضور ظهور یافت و چون این بحجت
انتفاء فتنه و فساد و اطمینان فواد اهل سداد پارسال بطرف ولایت
سنکیسر آمده بود و در تسخیر قلاع و بقاع کفار که مادهٔ اضرار مسافران
بحار و علت سفک دماء تجار و زوار بودند بسبب ارتفاع قلاع و جهة
احاطهٔ آجام پیرامون تمام بقاع از اتباع فرمان پادشاه جهان مطاع
اعراض و ارتداع مینمودند و در هر سال چند هزار مسلمانان طعمهٔ
تمساح رماح و لقمهٔ حسام ثعبان نشان ایشان میشد درین چند سال سعی
وافر و کوشش متکاثر نموده بعنایت حی قدیر و ارفاد مال وفیر و احتشاد

رجال کثیر و تحفظ شرایط حزم و تیقظ در رعایت ضوابط رزم
تمام اطراف و اقطار بلاد از قلاع و بقاع و تلال و وهاد آن کفرهٔ
فساد نهاد مضمار خیول اجیاد و مسیر اقدام اهل غزو جهاد آمد و جایی
که کمند رجاء تسخیر از دست تدبیر پادشاهان روشن نظیر به انحاء ارجای
آن محض تصویر و تخییل و از ابتدای ظهور دین الی هذا الحین بغرور
استحکام مجال و وفور آجام و کثرت مال و سیف قاضب سلاطین
مشارق و مغارب در نظر آن عتاة اسلام و عبدهٔ اصنام مخراق
لاعب مینمود درین وقت مسخر عساکر نصرت مظاهر گشت و مساکن
و معابد اهل شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید و ایمان آمد عربیه
فنحمد الله ثم نحمد الله علی ما هدانا طریق النعم و نشکر الله ثم نشکر الله
علی ما کسانا رداء الکرم و تا اول ذی القعدة الحرام مراجعت
بصوب دار السداد محمدآباد اهتمام تمامست و بعد از وصول
دران مقام بر آنچه مرتضی و منبغی بال جناب مولانا خلیل الله است
سمت ظهور خواهد یافت می باید که از طرف مولانا مشار الیه فارغ
البال باشند و در اتمام مهام ایشان اهتمام این محب بمرتبهٔ
اعلی و درجهٔ قصوی دانند زیاده حاجت ندید همواره شجرهٔ آمال مثمر
ثمرهٔ اقبال باد و خورشید حیات از عروض کسوف و زوال در امان

کریم متعال مکتوب کتبت الی مولانا ابی بکر الطهرانی ادام الله افضاله

هرچند کلیم لسان که در مصر جامع وجود انسان رسول سلطان سریر
تخت جنان است و بنعال حروف و عصای قلم سالک طور حدوث
و قدم و سایح بحار وجود و عدم لیکن قدم همتش در وادی مقدس
شوق و غرام بسنگ حکم فاخلع نعلیک ضالع و لنگست و صحن مکاتیب
تراکیب درج و اقتباس و ظرف و طاس اسالیب تعریف و قیاس در پیش
وفور موائد شوق و اوام چون چشم مور و مانند هم لیام تنگ
و چون سهام یراع به قوت بازوی طباع بر اهداف اوصاف الیناع
نمیرسید بنابرین شاه باز بلند پرواز هوای اقتراح در نشیب و فراز بتبیان
و ایضاح نپرید ملاقات مسرت موازاة آنجناب فضیلت جبلت لابس
خلعت فضایل مطرز بطراز حسن شمایل صفدر مصاف نظم و نثر مظهر انوار
اسرار کمال فهم لازال فی تحصیل المطالب عالما حازما و من دخلة
شیاطین الانس فی لباس الانس حازما بی عروض لعل و عسی و طوق خیال
آین و متی میسر و مهیا باد سلامی که نور محبت و وداد سطور سوادش
مانند صفای چرخ مهر از کرانهٔ بیدای نیلگون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول
فرمایند این صحیفة الصفا از بندر سنکیسر مرقوم محبت و ولا آمد حاکی
از آنکه بعنایت الله تعالی و تقدس بلاد کفار که از ابتداء ظهور دین الی هذا

الیمن

الیمن انوار هدایت ایمان در اقطار و اطراف آن نبود و حاکم این
امکنه که بسبب کثرت اسنه و حصانت قلاع و متانت بیشه که ارتفاع
و اتساع آن بیرون وهم و اندیشه است و وفور صنوف اموال
و غرور جمعیت مردان جدال لاف حشمت و استکبار با عظمت فلک
دوار میزد درین وقت بتحت حکم ایست و اصقاع و ارباع قلاع و بقاع
مسخر لشکر نصرت تاثیر الحمد لله الذی وفقنا علی اعلاء اعلام السداد
و شرف نجاد جدنا بابریز الاجتهاد و ترصیع جواهر الغزو و الجهاد
بعد هذا مخفی نماند که مقتضای مقام آنست که آن بلبل بلاغت
شعار بی نمود ار شراب اعذار عازم و متوجه این دیار شوند و دست
رجا حمایل کردن عروس مامول دانند و نقود آمال که در درج خزانهٔ
بال دارند بسکهٔ حصول موصول گردانند و صورت هواجس
نفسانی که در مرآت مشاهده بعد مکانی محسوس نظر آید یقین دانند
که آن از وساوس نفسانی است نه از نفایس خزاین ربانی
چه پیش طایر همت تیزپر دور و نزدیک و زیر و زبر برابر است
و این سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم به انوار کرم و آثار علو همم
مانند نور بدور در شب دیجور معروف و مشهور همواره عنان عزیمت
افاضل زمان بصوب اصواب هند معطوف و اکر ارادت

معاودت مصمم باشد و خیمهٔ مرادش بعمود مراجعت محکم بعد از مضی
یکسال آنجناب را مرضی الاثر و مقضی الوطر بمسکن مألوف
چنان فرستاده آید که کواکب حصول مطالب از افق حال آن
جناب در چشم عام و خاص و دیدهٔ اهل عناد و اخلاص نماید چون
انوار عقل و کیاست آنجناب از زمزمهٔ زبان اهل زمان بکاخ صماخ
متواتر رسیده است بیقین که بر وفق مضمون مکتوب اقدام خواهند
نمود و بواسطهٔ خاطر اهل محبت ساحت بعد مسافت بقدم همت
مساحت خواهد فرمود زیادت برین امتعهٔ مواعید و تواکید در سفاین
کلمات مودة نامه بدعامهٔ شراع نامه روان نداشت و تخم اظهار
محبت و الئیام بدست بازیار اقلام در مزرعهٔ کلام نکاشت
همواره قوافل آمال آن فضایل منال در منازل حصول نازل باد و وجوه
مأمولهٔ اقبال در خزانهٔ معمورهٔ بال واصل **مکتوب کتب الی الامام ذی**
النسب الطاهر و الحسب الباهر جامع المکارم و المفاخر معین الملة
و الدین خلد الله ظلال فضایله الی یوم الدین بمحمد و آله و صحبه اجمعین
فؤاده بنور المحبة ساطع ٭ و لیس لنجم العقل فیه مطالع
چون طیران سیمرغ عقل و خیال شهپر بال ببسط مقال در هوای
بی انتهای آن ذات بی همال محض محالست **شعر**

توکجا

تو کجا در وهم گنجی کز تجلی رخت ٭
طایر اوهام را یکسر بسوزد پر و بال ٭
و عروج و ارتقاء نفوس زکیة الطباع بر شرفات بروج مکانت
و ارتفاع آن ذات شمسیة الشعاع بدریة الالتماع بقوة قوادم اختراع
و قدرت موافی پراع و اجنحهٔ مثنی و ثلاث و رباع موسوم بسمت
امتناع بود شروع دران ممنوع نمود **عربیه**
لانه غایة القصوی التی عجزت ٭ عن ان یؤمل ادراکها الهمم
شروع در غرضی کان به آخری نرسید ٭ هزار بار بود از کردنست ناکردن
و وسعت فضای اسالیب استعارات و مجاز پیش پرواز شاهباز
شوق و نیاز بسیار تنک و پای کلکون لسان در میدان شرح لوعهٔ روان
سخت لنک **عربیه** فدع عنک دعوی القول فی نکتة الهوی
فراحلة الالفاظ فی السیر ضالع ٭ و بر ضمیر مرآت صفت که جمیع
نمای واردات منصهٔ معرفتست واضح و ظاهرست که با وجود ظهور رایات
فتح آیت خورشید نوار و بروز لشکر روز از کنار میدان فلک دوار
و کروه کواکب ثوابت و سیاره و شکوه غیاهب عباسی مواکب شب تار را
مجال و قوت و قرار نیست **بیت** مه صف کشید ز ظلمت و لشکر کشد نجوم
تنها بتیغ صبح بود صفدر آفتاب ٭ بنا برین اگر هجوم سواد خطوط

وکلام ونجوم ضروب ایهام واستخدام ازو فور نور مهر غرام در کتم انعدام
مستور نماند باشد به کرم عمیم ولطف جسیم معذور دارند **بیت**
برون از عالم حرفست جان خرده بین بنازم * بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی
توقع ازان کان گوهر ولایت وکوکب دری طریق هدایت آنست که درر
عزر وداد آن ذات فضایل مواد بدست اشاد حسن اعتقاد در رشتهٔ
عروق وشریان فواد منسلک گردانند ونقد محبت واختصاص در بوتهٔ جان
خاص اخلاص بنار جنان منسبک **لمنشیه** خالص چو گشت نقد روان ز آتش جنان
باشد بنام عشق تو تا لامکان روان * وهمت اکسیر تاثیر خورشید
تنویر بر استقامت باطن وظاهر این فقیر مصروف دارند وبمصقل
خاطر پاک زنگ تعلقات عالم آب وخاک از آیینهٔ ادراک این درویش
دل ریش بزدایند **بیت** بزدای زنگ ظلمت از آیینهٔ دلی
کز پرتو جمال تو یابد رخش جلی * تا باشد که سفینهٔ حیات که در بحر جهان
جهات جاریست غرق افواج امواج تعلقات نگردد واز عواصف هوای
هوس وهوا الخیال طول امل وتمنی که سآوی الی الجبل یعصمنی من الماء
معنی نشود **بیت** ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوحست کشتی بان ز طوفان غم مخور * زیاده برین رشتهٔ جان
بنار دل وطان در محل بیان نسوخت وزبانهٔ شمع جنان که عبارت

از

از زبانست در مجلس تبیان نیفروخت **بیت**
چگویم حال دل باتو چو میدانم که میدانی * که هم نادیده می بینی وهم ننوشته میخوانی
همواره خاطر عاطرش مجلی جمال توجه وشهود باد وذات ملکی
صفاتش مطلع مهر سپهر وجود وحاشیهٔ صفحهٔ ناصیه وحدود وخدودش
مبین فحوای کرامت فزای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بمجد الموعود
بالمقام المحمود **کتبت الی ابن اخیه عمید الملک بارک الله فیه**
لازال فی عز یدوم ورفعة * یهز منها منکبا العلیاء
امواج بحار مشارق واخرجات آیة جان متلاطم است از کثرت
جوش وخروش لجهٔ آن جواری منشآت تعریف وحجت بسواحل
بسط وبیان تواند رسید ویا طایر فکر بجناحین استدلال واحتیال بر
کنگرهٔ بروج قلاع فلک ارتفاع زمان اتساع آن تواند پرید
وهجوم اشتغال وتجوم افکار بال ازان افزون که صنوف عبارات
واستعارات پیرامون مصاف اوصافش تواند گردید توقع که درر
عبرات در سلک دعوات اجابت آیات منتظم ساخته وبر طبق خدود و
وجنات موضوع ساخته (داشته) در آن مقام شریف والا محل پیش بارگاه (شاه) ازل
معروض دارند تا باشد که در خزانهٔ قبول که نهایت وغایت رجا
وامنیت است جمع آید وساحت متع حیات را آن مقدار

سعت وفسحت میسر گردد که سواحل کفار وتمام نبادر ملیبار بتوفیق حضرت
کردگار در تحت تصرف تسخیر واقتدار درآورده شود وبدین وسیلهٔ
جلیله منجوق علم ثواب عقبی بر فرق عیوق رسد وفتح دیار کفار نابکار
که اکثر ایشان قاصد دما واموال مسافران بحار زند بدست این خاندان
خشوع شعار خضوع دثار سر دفتر تواریخ لیل ونهار گردد اللهم
زَیِّنْ جبهةَ دعائی بتاجِ القبول وشرِّف لباسَ رجائی بطراز
حصولِ المأمول ودیگر بطریقی که در فصل بالخیر مسطور بود درین وقت
رقعهٔ نوشته ارسال نمود بعد از مطالعهٔ آن بطرزی که پیلام دانند
برسانند وبواقی احوال از مضمون کتاب معلوم است محتاج به تکرار ندید
همواره از تصادم آلام زمان مصون باد وتراکم موانع حضور وشهود
مامون بالصاد والنون کتب الی واحدٍ من افاضل اصحابه
کتاب بلاغت مواد که آیینهٔ چهرهٔ وداد ومصقل زنگ فواد بود
از آن مطلع آفتاب عقل وسداد ومنبع عیون صلاح ورشاد
الذی اَقَرَّ بِعُوزِ عقلِه اَلسنةُ الافاضل وناول مِن شجرِ همّت
ثمرة الفضائل لازال عمره طویلاً وفکره للهموم مزیلاً ولحفظ عواقب
الامور منیلاً در احسن زمان که رشتهٔ امتداد آن بدرر غرر
فتوح وجواهر زواهر فرحت روح منظوم بود [illegible]

که

که بسبب ازالت آلام فراق آمد اما موجب تموج بحر اشتیاق شد
وسورت آتش التیاع بمیاه سرعت اجتماع منطفی وزایل ها و لشکر
ظفر اثر وصال بعد از قطع آجام خیال فرقت وملال بمقام
بهجت وحضور بال متحول ومطالع مضمون محبت مکنونش
مستلزم تنویر صومعهٔ درون آمد ومقتضی انتفاء کروب
دل محزون ومفهوم سطورش بی شبهه دستور ملاحظهٔ عواقب
امور گشت وضابطه ورابطهٔ حصول سرور بعد هذا مخفی نماند که چون
این محبت تمرد واغترار ونخوت واستکبار رای سنکیسر بواسطهٔ
ارتفاع جبل واتساع جنگل است وپیاده انبوه وموافقت سر کوه معاینه
کرد محقق وروشن گشت که حصول مرام وفتح این مقام موقوف
باهتمام تمام وکمال جرأت واقدام است ودانست که فتح این جبال
وقلع وقمع رای بد فعال جز بخسارت بال وادفاد مال واحتشاد
رجال عین خیالست وتوقع سعی واجتهاد وامید غیرت غزو وجهاد
از مردمی ومردی سران نامردی محض محال بنابرین در ایثار درم ودینار
واستجلاب قلوب سران لشکر آن نابکار زاید بر قوت
واقتدار خان همت اظهار داده که قلعهٔ زنگینه در ساعت واحد
بی مشقت ومحنت جهاد در قبضهٔ تصرف آورده شد لمنشیه

وَمَنْ طَلَبَ الْعَلْیَاءَ بِالسَّیْفِ وَالنَّدیٰ ٭ وَبِالرَّأْیِ لَمْ یَنْعَبْ عَلَیْهِ مَرَامُ
هر آنکس که باشد سر خیل شاه ٭ جگر باید و رای و گنج و سپاه

و فتح آن مقام همایون مستلزم دانستن طرق کوه و هامون
و مقتضی ترغیب و ترهیب سران لشکر آن ملعون دون گشت
و جز بفتح قلعهٔ زنکینه دست فکر از دامن ادراک حصول مقصود قاصر بود
و چون بنان فتح به گریبان قلعهٔ زنکینه موصول آمد سوانح خاطر
و لوایح السنهٔ غایب و حاضر شواهد بر آنکه قلعهٔ سنکیسر مأمول بل
مبذول است و درین وقت جزیرهٔ کوه که محسود جزایر و بنادر هندست
و بطراوت و لطافت بی نظیر و ند و به تراکم اشجار نارجیل و سپاری
و تکاثر عیون و انهار جاری و توافر نیشکر و تنبول و سرا ماری نمودار
رخسار جنات تجری است مسخر لشکر ظفر اثر شده است و اسعد خان
و کشور خان در جزیرهٔ مذکور منتظر لشکر نصرت توأمان و حالت
تحریر از بالای کوه قلعهٔ زنکینه نزول کرده مقدار چهار ده فرسخ
راه کوتاه مانده است و بعضی از مقدمان ولایت که بکثرت پیاده و مال
آماده نزد خواقین مذکور آمده و بعضی بسعت آجام و رفعت آکام
کلاه غرور بر سر بی مغز پر شر و شور نهاده و عنقریب بعنایهٔ خالق
ماهیات بی مدت و مادّه خرمن وجود ایشانرا بباد فنا داده خواهد شد

درامداد

درامداد همت اهمال نفرمایند و به ارکان همت مبانی مقصود
در ساحت وجود قایم دانند زیاده برین عروس مرام بمشاطهٔ اقلام
و حلل کلام و حلی استعارات و ایهام جلوه نداد همواره
وجود مرادات آن ذات محاسن صفات در خزانهٔ حصول مأمول معمول باد

خطاب کتب الی ولده الصغیر الغ خان مدّ الله ظلاله

شواهق جبال علوّ همت ازان عالیترست که جز باقدام توفیق
و کمال اقدام بر ذروه و سنام آن توان رسید و سرادق رواق دولت
و اقبال ازان بلندتر که طایران وهم و خیال پر و بال کسالت
و اهمال پیرامون شرفات آن توانند پرید **بیت**

مقام عشق بس عالیست موسی همتی باید ٭ که نتوان بر چنین طوری شدن بی همت والا

و هر کس که در دبیرستان تحصیل کمال در آید باید که حروف مقطعهٔ
صفحهٔ لوح بالش مخطوط بحسام تعب و منقوط از سنان مشاق
طلب باشد **عربیه** فَکُلُّ فَتًی فِی الْحَرْبِ فَوْقَ جَبِینِهِ ٭
مِنَ السَّیْفِ سَطْرٌ بِالْاَسِنَّةِ مُعْجَمُ ٭ تا از مرکبات آن حروف
ابجاد مراتب و مناقب آبا و اجداد تواند خواند و کلک مدحت
و ثنا بر صفایح خاطر عقلا بنام او شاید راند **بیت**

میراث پدر خواهی علم پدر آموز ٭ کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

در مدت دو سال تمام هنوز کافیه باختتام نرسیده و درین
وقت عرضه داشتی که فرستاده است کتابت آن بعد از مشق
مدت دو ماه است و عبارتش ازان بعضی افاضل و از آینده کان
چنان محقق گشته که آن غافل ذاهل تخم تعطل و تکاسل
در زمین دل کشته است و اذیال همت بر خاک هوان اضاعت حرمت
فرو هشته **شعر** دهد کاهلی هر کسی را گزند
ز دانش و روزی آرد به بند ٭ ترا چون نباشد غم کار خویش
غم تو ندارد کسی ز تو بیش ٭ چون او رقم غیرت از لوح
خاطر به آب پاکی شسته است و نهال اهمال که ثمر شقاوت و ضلالت
است در چمن بال او رسته یقین داند که بخلاف ماضی سنابل
محبت و تراخی که در مزرعهٔ ضمیر مزروع بود به داس قنوط و یأس
مقطوع خواهد شد **بیت** تخمی که در ولای تو کشتیم خاک خورد
دیگی که در هوای تو پختیم خام شد ٭ اگر بعد ازین اعلام اهتمامش
بر اوج عیوق نرسد سابق میدان دلمان عقوق خواهد بود و بدست
جهالت و اهمال شاخ شجرهٔ اقبال خویش را بربیخ و بیل حرمان ارد
جان کشیده اکنون چشم بر راه انتظار است و گوش امید در طلب
استماع اخبار که بعد ازین از السنه صادر و وارد چه مسموع میشود و از

قلم

قلم مخلصان محبت توام چه مرفوع می گردد می باید که خود را از بند
لهو و لعب وارهاند و ملاحظهٔ پیری این جانب کرده کسب
علم و ادب بر ذمت همت واجب داند **نظم**
هر چه در دنیا خیالت آن بود ٭ بی گمان راه وصالت آن بود
زانکه هر چیزی که سودای تو است ٭ وان یقین کان نقد فردای تو است
جواب کتب الی حضرة المولی الفاضل مولانا ابو سعید مدظله
کواکب وداد و سداد که در شب زنگی سلب مداد طالع کرده بودند
و سماء محبت و صفا به آثار انوار وفا مزین فرموده از خلوص نیت
و خصوص طویت آنجناب که هیولی و صورت آن محض پاکی طینت
و حسن سیرتست بدیع نمود می باید که در خاطر منور معین و مقرر دانند
که اگر کسی بمعاونت ملوک این مملکت اعتماد کند و بر مروت و فتوت
خوانین این دیار استناد جوید شجرهٔ رجاش جز باکورهٔ حرمان ثمر
ندهد و از نهال آمال بال بغیر از میوهٔ ندامت و ملال بهره
نبیند و اگر کسی خواهد که ابواب نامراد بقوت بازوی خود
سهام سعی و اهتمام را بر هدف حصول مرام واصل گرداند و دست
همت و قدرت در گردن نوعروس حصول نام و ناموس حمایل سازد
یقین است که صورت این معنی در دایرهٔ آیینهٔ وجود خارجی وقتی

منظور کرده که آن کس را از خزانهٔ عامره و اموال وافرهٔ پادشاهان امداد
نمایند و یا او را آن مقدار ولایت و مکنت داده باشند که مبانی هر
مراد بمواد بذل و ارفاد قایم تواند داشت و هر دو صفت به نسبت
این محب منتفی است بلکه شعلهٔ امکان آن در قندیل مقتضای زمان
منطفی و آنجناب را محقق است که شکوه زمین کوک به جنگل و کوهات
و عبور لشکر نصرت مآل بغیر از قطع اشجار و تسویهٔ جبال در نظر
عقل محال است و در تمام نامزدی با وجود عدم احضار لشکر نصرت
حظ یک بیل و یک تیشه و یک تبر عین خیال و چون حال بدین منوال
باشد افهام انام در طریق اتمام مهام بتوقع و قدرت اقدام اهتمام
چگونه اقدام نماید و لباس فکر و تدبیر بی تار و پود لشکر کبیر و
سوزن صرف و ریسمان مال کثیر بر قامت حصول مقصود چون
دوخته آید و تفصیل مشاهره و میاومهٔ پیاده و سوار که درین وقت
بطریق ضرورت و اضطرار سمت اظهار یافته است اگر در جریدهٔ حساب
و شمار آورد محیر افهام اولی الایدی والابصار گردد امید واثق است
که بعنایت حضرت ذی الجلال از غصون احتمال مشاق و ملال میوهٔ
حصول آمال چیده آید و چهرهٔ مخدرهٔ فتح قلعهٔ کهلینه بر منصهٔ اهتمام
و سکینه بعین الیقین بنمایند بیت غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش

من

من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید ٭ زیاده برین رخسار منشور را
سینهٔ پر الم را بشوک نوک قلم مجروح نگردد و مشکلات کتاب بال را بربسط
مقال مشروح نساخت همواره بر جادهٔ اخلاص و داد مستقیم
باد و عرفای وفا در محراب دل باصفاش مقیم بمحمد النبی الکریم
کتب الی جناب المولی الفاضل شمس الملة و الدین محمد اللاری
از وصول کتاب اخلاص اساس براعت لباس که بی ریب و مین جیب آن
مزین به ازار کمال حقیقت و مجاز و ذیل آن مکلل بجواهر زواهر
اطناب و ایجاز بود صورت بهجت و سرور در مرآت سطور آن سطور گشت
و از کتاب شامل الفضایل آن محاسن خصایل سطری نمود و از کل و کلی
محبت و وداد اصلی جبلی آنجناب فردی و شطری و نهال تنبیه
و ملاحظهٔ صلاح و نجاح که در چمن مقال نشانده بودند سبب
اجتنای اثمار مراد و موجب احتوای قواعد مسرت فواد آمد مقرر ضمیر
صواب نمای سداد سیما باد که این محب شرایط و لوازم حزم و تیقظ
بقدر فکر خویش و دل محموم ریش تحفظ می نماید و در جمیع اوان
آینهٔ جنان مقابل صور عواقب امور میدارد و آنچه آنجناب مرقوم فرموده
اند بهمان طریق در صفحهٔ صحیفهٔ خاطر مرسوم بود و بعنایت
بی نهایت الهی امل واثقست که فتح قلعهٔ کهیلیه که مخزون دیرینهٔ

خزینهٔ سینه است عنقریب میسر گردد اگرچه کار حصار موقوف
بر سکینه و اصطبار است و به توقع جدال و قتال فتح قلاع جبال قریب
بمحال اما همگی همت بر تیسیر فتح آن مصروف دارند و جملگی خاطر
بر حصول این مأمول معطوف و از تکاثر اشتغال و توافر ملال مجال بسط
مقال و شرح کیفیت حال نبود بکرم معذور دارند و مکتوبی بعد ازین
از موضع پربولی ارسال میرود محوّل دانند همیشه در کنف اعانت
صمدی محفوظ باد و از مشتهای خاطر بحظ وافر محظوظ بالنبی المرتضی

مکتوب کتب الی القاضی شرف الدین المخاطب بصدر جهان

اشکو الیک اشتیاقاً فانت تنکره منّی و ابدی ارتیاحاً انت تعرفه
لا اوحش الله ممن لا اری احداً ⁂ من الانام اذا ما غاب یخلفه
نگرد آتش شوق درون قلم ظاهر ⁂ مگر ز نوک قلم دود رفته بیرون است
نمیکنم سخن اشتیاق کان تقدیر ⁂ ز ظرف حرف و زحدّ عبارت افزون است
بحار زخار شوق چنان از صرصر قواصف هجران نه چنان در تموج و هیجانست
که جواری منشآت تعریف و تحیت بادعامهٔ خامه و شراع نامه از موجهٔ لجهٔ
آن بسواحل شرح حال دل توانند پوئید **عربیه**
فلواعج البرحاء اعظم کثرة ⁂ من ان یحیط بها بلیغ خطاب
و مقصر فلک مینافام غرام نه در آن منزلت و مقام است که بعبور جسارت

واقدام

واقدام و دست و بازوی ایهام و استخدام و ریسمان حروف
عناکب اقلام بر بالای بامش توان رسید **لمنشیه**
طایر وهم و خیال را کجا و قصر شوق ⁂ نه فلک نسج عناکب دان بقصر قدر شوق
ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان فضایل بدر آسمان حسن
و شمایل مظهر شرف دین نبی منار انوار علوم ادبی سجنجل جمال صورت استحقاق
مراح ارواح مکارم و اخلاق دُر بحر محیط کمال مجمع البحرین فضیلت
و اقبال الذی اضحی السماء بدرُ وجوده صدفا و صار ذاته صدر سلک
الزمان و بدر فلک الجنان شرفاً **عربیه** لا یلحق الواصف المطری خصائصه
وان یکن سابقاً فی کل ما وصفا ⁂ لازال اجساد حساده بسهام الالام
هدفا و نفوس اهل الخصام بحسام الانتقام تلفا باعانت پادشاه
قضا و قدر در احسن صورت مقدر و میسر باد بالنون و الصاد بعد از
قبول سلام و دعا که چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص آن بمرایای خواص چنین
اختصاص موصوف و معروف باشد و رخسارهٔ کمال و جمالش در نظر
بال اهل حال مستغنی از صدغ و خال نقاط و حروف **مصرع**
بخال و خط و رنگ و بو چه حاجت روی زیبا را ⁂ بر ضمیر منیر که آیینهٔ
صور دقایق امور و روزنهٔ ایوان معرفت سرائر جمهور است مخفی نماند
که صدور محافل سطح ارض رعایت قوانین حفظ الغیب عین فرض است

واین معنی که عین المال شیمهٔ این محب است بر ذمت آن جناب هنوز دین
وقرض عربیه وَبَینَنا لَو رَعَیتُم حَقٌّ مَعرِفَةٍ
إنَّ المَعارِفَ فی أهلِ النُّهی ذِمَمُ ۞ وتا امر در صدای عشر عشیر آن
باسماع أودّا نرسیده ودیده بان دیده از مناظر ایوان دماغ قوافل
این مامول را در شوارع وجود الی الآن ندیده شعر
یادی از یاران نمی بینیم یاران را چه شد ۞ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیاید سالها ۞ تابش خورشید وسعی ابر وباران را چه شد
واگرچه میدان زمان قضا بسیار موسع است اما مقتضی مروت آنست
که قلادهٔ گردن عروس محبت را بجواهر ایجاز ادا مرصع گردانند عربیه
تمتع من شمیم عرار نجد ۞ فما بعد العشیة من عرار
وعلت جواز این اهتزاز آنست که این محب میخواهد که بر وفق مغزای
وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بدست مریم
بکر شکر که حاملهٔ مسیح حیات بخش حسن ذکرست رطب لازمهٔ خلت از آن
نخلهٔ بوستان شرع وملت بکام خلان وفا ومذاق اخوان صفا
واصل گرداند عربیه أهزّک لا أنّی عرفتک ناسیا
لحق ولا أنّی اردت تقاضیا ۞ ولکن رأیت السیف من بعد سلّه
الی الهزّ محتاجا وان کان ماضیا ۞ وبر غایب وحاضر روشن

وظاهرست

وظاهرست که گردن همت این محب بغیر از اطواق منن حضرت
پادشاه جمشید حشمت خورشید مکرمت سلطان همایونشاه برد الله ثراه
بطوق منت هیچکس مطوق نیست وافعال اختیاری که از حیثیت
مودت ویاری در باغ مغتنم ومسافر ازین محب جاری وصادر گشته
از مصادر حقوق هیچ فردی مشتق نه بیت
ترسی نه اگر خصم بود رستم زال ۞ منت نه اگر دست بود حاتم طی
وفی الحقیقة کنوز لوازم رعایت محبت که در خزانهٔ خاطر این محب
مستتر است هنوز گنجور دل از صد یکی از آن بنسبت مخادیم ودوستان
ظاهر نکرده است اما عمامهٔ رجا بر نامهٔ همت ملفوف است وعنان
نهمت بصوب وثوق معطوف که گنجینهٔ اخایر ذخایر ضمیر بفتح کلید
توفیق ودست تقدیر مشهود بصر صغیر وکبیر ومنظور نظر برنا وپیر گردد عربیه
علی قدر اهل العزم تأتی العزائم ۞ وتأتی علی قدر الکرام المکارم
وتعظم فی عین الصغیر صغارها ۞ وتصغر فی عین العظیم العظائم
وچون این محب را با آنجناب بنیان مناسبت راسخ است وجدران
وداد مانند سبع شداد عالی وشامخ واز کلام شهسوار میدان
ادبست که مناسبة الحسب خیر من مقارنة النسب زیرا که بر مقتضی
فحوای فما تعارف منها ائتلف مطابقهٔ هر نوع از جنس خاص وعام

مستلزم و متضمن موالفت و مقتضی ظهور محبت و رافت است **نظم**

کند هم جنس با هم جنس پرواز ؞ کبوتر با کبوتر باز با باز

بنابرین تنبیهی بر لوازم مکارم اخلاق که لازم غیر مفارق آن

یگانهٔ آفاقست بر سبیل اِذَا زَادَ التَّآلُفُ زَالَ التَّکَلُّفُ

سمت تقریر و تحریر پذیرفت **عربیه**

فَمَا اَنْتَ عَمَّا یُورِثُ المَجْدَ غَافِلٌ ؞ وَمَا اَنْتَ عَمَّا یُعْقِبُ الحَمْدَ ذَاهِلُ

دیگر آنکه بکوشش فواد کلمات افساد مواد حساد نشوند و آینهٔ

مصادقت و موافقت به انفاس اَنَاس خناس اساس ژنگ پذیر

نسازند که نیت آن جماعت بدست و مقصود ایشان اصلاح کار خود

و افساد کار اهل خرد **عربیه** رُوَیدَکَ اَقْوَالُ الوُشَاةِ کَثِیرَةٌ

وَبَیْنَ ظُهُورٍ مَا لَهُنَّ بُطُونُ ؞ فَلَا تَقْبَلَنْ مَا قِیلَ عَنِّی لَدَیْکُمْ

فَاِنَّ تَخَالِیطَ الوُشَاةِ فُنُونٌ ؞ وَالعَاقِلُ یَکْفِیهِ الاِشَارَةُ

فَضْلًا عَنْ طُلُوعِ المَقْصُودِ مِنْ اُفُقِ العِبَارَةِ ترقب و تطلع چنانست

که بمصقل مکتوب مرغوب ژنگ کلام کدورت از آینهٔ دل محزون

بزدایند و از نمایر کیفیات حال و استقبال به سلسال براعت

استهلال و زلال عین سحر حلال از نهال مقال نمایند **بیت**

سموم هجر کند روضهٔ مودت خشک ؞ اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد

تا جمال جمیلهٔ وداد به الف متحرک قلم و نون مشدد دوات موکد گردد

و درر غرر معانی که از اصداف حروف و خاطر و دل بحبر

مشاکل بیرون آید گوشوار آذان جنان شود زیادت بر این

سفینهٔ لسان از در بحر بیان به نسیم انفاس جاری داشتن سبب

ملال بال و موجب خروج از مطابقهٔ مقتضی حال دانست همواره

محبوب قلوب اصاغر و اکابر جهان و مطلع نجوم رضای احبای

زمان باد بمحمد و آله الامجاد و صحبه الانجاد

مکتوب کتبت من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی

الی السلطان محمد شاه الگجراتی حمد بیرون خطهٔ حدود و قیاس

و شکر افزون از حیطهٔ ادراک و حواس که کیفیت صور و مواد

آن به چشم وهم و خیال محسوس نشود و از معرفت کمیت

ابعاد و تعداد ش درک مهندس عقل محروم و مایوس بود حضرت

آفریدگاری را جل شانه و عز سلطانه که شاهان با دین و دادرا که

صاحبان کنوز شرع و سداد و اند در مصاف مصافات موصوف به صفت

کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ گردانید و تیجان سلطنت و مکنت

ایشانرا بدرر تقویت اهل ایمان مزین و مخصوص فرمود و صلوات

زاکیات و تحیات وافیات که فایحهٔ خصوصیت صفای آن معطر مشام

ملایک قدس باشد وسنائی از آسمان رفعت شانش منوّر ربو الطن
محافل صدرنشینان ارائک انس نثار مرقد معطر و ایثار روضهٔ
منور سید انبیا و سند اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که نهایت ظهور شرافت خاک و غایت ایجاد و قباب افلاکست ساعةً
فساعة واصل باد و بر آل مطهر پاک و اصحاب صافی الاعتقاد که خلعت
رفعت ایشان مطرز بطراز نفسی فداک است لحظةً فلحظةً نازل بعد از
وفور ورود و ارسال سلام و ثنای غیر محدود که از ثمرهٔ شجرهٔ آن مذاق
ساکنان ملاء اعلی متلذذ و محظوظ باشد و در بارگاه عظمت و کبریا
بوسیلهٔ جمیلهٔ محاسن و رنگ و بوی اخلاص و صفا بنظر قبول ملحوظ
بر ضمیر منیر که آیینهٔ صور صوابست و مبرا از زنگ شک و ارتیاب مخفی
نماند که از نسیم کتاب مسکیة النفحات و اعلام صحت ذات ملکیة الصفات
منجوق رایت مسرت به اوج عیوق رسید و طایر غم و هم از
آشیان دل در کتم عدم پرید و از مرآت کلمات خان اعظم جامع محاسن
الشیم اسلام خان دام سموه صورت کمال وداد و محلل بحلل صفا
و اتحاد ظاهر گشت و کواکب محبت از سواد سطور مکتوب منظور و باهر
و درین وقت سلالهٔ اشرف علماء محققین فلذ کبد سید المرسلین
سید مظفر الدین را بایادگار مرسل داشته شد تا مبانی موافقت

کارم

کارم ذات العباد محکم گردد و در غرر مصادقت در سلک
ارسال رسل منتظم و بر رونق موعود و طبق معهود فلان را با لشکر
ظفر اثر و سران غضنفر فر جهت فتح قلاع سنکیسر نامزد کرده بنلاج
شد تا فراغ بال اهل سفر و رفاه حال مترددان هر بندر
در لوح وجود منظور نظر گردد و قلعهٔ رینکینه که کلید ثبات در هلیبار
و انو فور اتساع و کثرت ارتفاع مشاکل سماک و معادل ذراع
در سال گذشته منفتح گشته است و لشکر نصرت اثر که درین وقت
حصار ماچال و کیلنه و بانیوان و مرناد و تکور را که مساکن
آن مقدم اهل سقر بود و منازل اولاد و اخوان آن سگ بی‌راهست
کالهالة علی القمر والاوراق علی الشجر محصر و مخیم ساخته
بودند بتایید الهی و فیض فضل نامتناهی قلاع مذکوره با ارباع و
اصقاع مسخر لشکر منصور گشت و چشم امید سکان و شفار که در
نام شهریست
راه انتظار چهار بوده بکحل نصرت اسلام پرنور شد اگرچه تسخیر قلاع
مذکوره بواسطهٔ کمال ارتفاع و کثرت اتساع بسمت امتناع موسوم
مینمود اما چون صحیفهٔ آمال به رقوم توفیق حضرت متعال مرقوم بود
به احسن طریق و ازین تنمیق میسر گشت لله الحمد والمنة علی هذه
النعمة العظیمة والموهبة الجسیمة **بیت** هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار

ابد الدهر مظفر بود اندر همه کار ۞ تیر فکر چو در آرد بکمان تدبیر
در مجاری غرض غرق کند تا سوفار ۞ و چون پسید مشار الیه جهت
تشیید مبانی اتحاد مرسل است بعضی از لوازم مصادقت
طرفین به سید مذکور مفوض و محول آمد همواره گروه بی شکوه
اعداء طرفین مغلوب و مقهور باد و جریان امور اوداء مطابق
نجاح و سرور **خطاب کتب الی ابن اخیه لبیب الافاضل والادیب**
الکامل خواجه حسین ادام الله فضله الی مکة المشرفة
جَاءَ الْبَشِيرُ مُبَشِّرًا بِقُدُومِهِ ۞ فَمُلِئْتُ مِنْ قَوْلِ الْبَشِيرِ سُرُورًا
ازین بشارت خرم که ناگهان آمد ۞ هزار جان غمین گشته شادمان آمد
حمامهٔ نامه به لسان ترجمان خامه خبر قدوم مسرت ملزوم جناب
فرزندی ارجمندی در صدف کمال نهال باغ اقبال مغتنم اقسام
فضایل مصدر افعال افاضل المشرف بمجاورة حضرة الحرمین الشریفین
الراجی من مدارک العلم الی ارائک الشهود والعین جمال الملة والدین
حسین لا زالت ایادی وصاله معانقة لعرایس حصول آماله و درر مآربه
منظمة فی سلک الاختیار علی مقتضی باله از دریچهٔ آذان بقصر
جنان رسانید لمنشیه عمر ماضی چو خبر یافت به استقبالش
حالی از کوی عدم سوی وجود آمد باز ۞ الا استماع این خبر مسرت اثر

قمری

قمری لسان در قفس دهان بشکر حضرت منان به آغاز حسینی
مترنم آمد و از نسیم امید اقتران در اقرب زمان غنچهٔ ازدیاد
مسرت بر گلبن دل متبسم **عربیه** وَأَبْرَحُ مَا يَكُونُ الشَّوْقُ يَوْمًا
إِذَا دَنَتِ الْخِيَامُ مِنَ الْخِيَامِ ۞ وعدهٔ وصل چون شود نزدیک
آتش شوق تیزتر گردد ۞ و بلبل نفس روحانی مثال بتنسم
شمال قرب وصال و تبسم ورد مراد بال در شعبات حجاز صبح
نیاز مترنم **عربیه** حَمَامَةَ جَرْعَى حَوْمَةِ الْجَنْدَلِ اسْجَعِي
فَأَنْتِ بِمَرْأًى مِنْ سُعَادَ وَمَسْمَعِ ۞ می باید که سمند باد پای عزیمت
زیر ران همت آورده بی توقف و اهمال عنان توجه بصوب لشکر
ظفر اثر معطوف گردانند و این جانب را مع جمیع الاقارب
بدیدار خورشید مناقب الی الدرجة الاقصی من المراتب مشعوف
دانند امید واثق است که شرافت وصال آن ملک خصال قرینهٔ
فتح قلعهٔ کهیلنه باشد و میمنت قدوم آن جناب و فتح سنکیسر
چون قدوم جعفر و فتح خیبر از اتفاقات حسنه و رجا صادق که
مقدمتین علم و عبادتش منتج اتم صنوف سعادت آید و شجرهٔ
طیبهٔ کمالش مثمر باکورهٔ اجل اقبال بمحمد و آله خیر الآل
جواب مکتوب کتب الی احد من اشراف السادات و منبع السعادات

سرو ریاض حسن عبارت که نشیمن تذرو غیاض براعت و استعارت
ساخته بودند و دوام اصداغ حروف که بر خدود غوانی معانی مشعوف
بکلک نخل نشان که از اهتزاز آن رطب کلام اهل ادب بمذاق بلغای
عجم و عرب رسد وضع فرموده از آنجناب حسن صفت حسین سمت
ثمرهٔ شجرهٔ نبوت دُرّ دریای فتوت و مروت زلال ینابیع کمال بشر
فلذهٔ کبد شفیع یوم محشر لازالت خیام لقائه مشدّدة بعماد الخلود
والدوام ممتدّة باطناب مدی الزمان المرکبة من سواد اللیالی و بیاض
الایام بدیع نمود به ینابیع تحیات و تسلیمات که ماء الحیوة محبت جنانی از
ظروف حروف مبانی آن مصبوب باشد و ذو القرنین قلم از غایت ولوع به
طلب ینبوع در ظلمات مداد و بیداء بیضایش سرگردان و باران دموع از
سحابهٔ سودای عیون ریزان دارد محاذات داده آمد تجار اخبار که از بحار
صفات حمیدهٔ آثارش به راه روزنهٔ صماخ در کاخ دماغ بطریق تواتر بلاغ
یافته بود بر مقتضی معنی والاذن تعشق قبل العین احیانا
بنوعی غمام غرام و سحاب صبابت و آرام دل مستهام باران گردانید
که اگر بعضی از آن بمیزاب خامه بر صحت ساحت نامه منصب گرداند
همانا که نبال استحصال از کمان خیال بر طایران فضای فرض محال انداخته
باشد مصرع واین الثریا من ید المتناول ملاقات صوری که

صورت

صورت طلق جمال سابقهٔ معنویت بموجب مغزای ان النفوس
لاجناد مجنّدة فما تعارف منها فهو مؤتلف در اقرب ایام بر وفق
مرام میسر باد و وصول دست حصول بر دامن این مأمول مقدر بمحمد و حیدر
چمن خاطر فاتر به از ثمار ترقب فرح اثر است و محراب دل به قندیل توقع
منور که بوستان ضمیر دوستان را به نهال ارسال مکاتیب
فرحت مآل مزین گردانند و مشکات کتاب انشاء بال را به اعلام
احوال سلامت ذات بی همال روشن و مبین همیشه سفاین آمال بسواحل
مقتضی بال واصل باد و اقداح ستایش خصایل و مآثرش که در مجالس
و محافل اماجد و اکابر از ساقیان السنه وارد و صادر دایر است
موصوف به صفت لله درّ قائل **جواب مکتوب کتب الی جناب**
السلطان الاعظم علاء السلطنة والدنیا والدین الکیلانی
هبطت الیّ من المحلّ الارفع ورقاء ذات تعزّز وتمنّع
طایری آمد ز برج قصر شاه جم سریر برجناحش نامهٔ سرنامهٔ فتح و ظفر
فرق جان زین مژده بر فرقد رسید و انگهی لشکر غم را به صحرای عدم آمد مفر
زلال حیات جاودانی و سلسال بقا و دوام زندگانی که در اوانی
نوید و کامرانی از چشمهٔ سار دوات ظلمانی کتاب خضر صفات حضرت
سلطانی بانی مبانی جهانبانی بیت به پیش درگه قدرش زحل زان گرد دربانی

که طاق سابع خود را وثاقی دید تحتانی ٭ پادشاه افریدون منش سکندر
دانش شاهنشاه نوشروان شان قیصر بینش درة التاج افسر اورنگ
و دیباج خلاصه نتاج سلاطین فلک رفعت ملک منهاج مهر سپهر سلطنت
و شهریاری مرآت جمال خلافت و جهانداری بیت
به روز جلوس و نصرت قبای فیروزی ٭ ز گرد خنگ تو پوشد سپهر زنگاری
رب کما جعلت قدم رایه الصایب وفکره الثاقب رئیسا لهامات
انوار الکواکب ویسرت له تسخیر ممالک المطالب بجیوش النصر
والفتح من کل جانب عربیه فنادِ لِمَن عزمه الوثیقه عشیرة
تقاصر عن ادراکه عدّ حاسب ٭ به بنیه شرمندی مراحم خاقانی از روی
درج پروری تشریف اصدار ارزانی فرموده بودند از مفهوم مسرت
ملزوم و مضمون نصرت مشحون نوادی بروز و بوادی کمون مانند
بلند و هامون مرغزار گردون بنجوم شکر گوناگون موشح و مزهر آمد
و غصون بهجت و بال وشجون شجره فوز اقبال از رشحات بارقه
شکر قوت ناطقه و تواتر تعاطر حمد و ثنای رایقه مشابه درون ساکنان
گلشن فلک نیلگون مرشح و منور قطعه نوری از روزن اقبال در افتاد مرا
که از نو خانه دل شد طرب آباد مرا ٭ ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی
که آفتاب فلکی خود شد از یاد مرا ٭ بدایع دعوات اجابت آیات

که

که سواد مروق حروف کلماتش سرمه دیده ملایک ارائک سموات
باشد و روایح مدحات اصابت سمات که چهره عروس اختصاص
اخلاصش در کله عبارت کلام و حجله استعارت و استخدام
رشک رخسار حور مقصورات فی الخیام نماید مقابله و مواجهه
کرده آمد و چون قوت کمان شرح شوق افزون از نیروی بازوی
وسع بود و سعت میدان بسط لوعه بیرون حد و مقولات تتبع
و چهره مخدره بیان حالش از عروض غبار مقال بری و شمسه ایوان
رفعت شانش از دیده رمد دیده وهم و خیال متواری بنابر این
عقال عجز و قصور بر جبین عقل جسور محکم دید و زبان ترجمان قلم
در تحدید کیف و کم آن انگشت صومعه امید به اشعه خورشید
لا تیأسوا من روح الله منور است و از جای رجای جانی به نسیم
اجیب دعوة الداع اذا دعانی متعطر که قلاده صورت و ماده
بجواهر ملازمت درگاه سعادت افاده مرصع گشته و شاخ گردن
جان گردد و سلک امتداد حیات بفزاید تقبیل کف دریا صفات
تزیین و تکمیل یابد لمنشیه جیب لباس عمر را تکمه بوسه کفش
بندم از آنکه آیدم دامن زندگی بکف ٭ بعد از تمهید قواعد دعا و تشیید
مبانی محمدت و ثنا بسمع خدام ملایک مآثر خصصهم الله تعالی باستماع

البشایر میرساند که باغبان لسان از نهال حسن اعتقاد که در جویبار
چمن فواد مزروع است بعضی از نوباوهٔ احوال بر طبق اخلاص
و رومال مقال موضوع داشته در شهر عظیم القدر رمضان به
آستان آسمان نشان از روی جسارت مرفوع داشته مضمونش
آنکه حضرت علام الغیوب که ناظر خبایای زوایای قلوبست
شاهد است و کفی به شهیدا که از استماع خبر لازم وحشت تغییر مملکت
رشت بدلالت بغاة و طغاة ولایت کوهدم که بفحوای مفهوم اولئک
کالانعام بل هم مرقوم جباه آن مردم است بنوعی آتش ملال و
ضرام اختلال در ساحت بال و باحت خیال افروخته گشت که نزدیک
بود تا مرغ روح در کانون دل سوخته گردد و تیر آه از کمان قد دوتاه
بر سینهٔ مهر و ماه دوخته آید عربیه فلو ان ما قاسیت یوما بصخرة
تصیر ها والله عهنا منفشا ٭ ولو سمع الافلاک بعض حکایتی
لصارت من الاشفاق نجما مرعشا ٭ اما نوید هاتف غیب بگوش
دل می‌رسید که از مستورات حجرات ضمیر که در حجور قوابل اخلاص حاملات
ادعیهٔ لازم الاجابة و التاثیر تعد بمقتضی فحوای تضع کل ذات حمل
حملها قرة العین فتح و ظفر که غایت مامول است بی شبهه مبذول
خواهد بود تا ناگاه بشارت فتح و نصرت عقیب آلام و اندوه و حیرت

واصل شد

واصل شد و آثار ظلام غم و ضجرت بانوار صبح فتح و مسرت
مبتدل گشت و مشاغل نور و قنادیل سرور در مسجد اقصای مرام مشتعل
تباشیر الصباح وقیت شرا ٭ تبلج من دیاجیر الظلام
لقد عطف العنان شموس نجح ٭ وولی الهم منخلع اللجام
رفت آنکه دل ز ظلمت غم تیره رنگ بود ٭ و اندوه را بملک دل ما درنگ بود
آخر دهان چو گل بشکرخند باز کرد ٭ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
بر رای اصابت عادت که مجلای صور عالم غیب و شهادتست باهر
و ظاهر باد که اگر جماعت ملامت مآل ندامت منال به اشتعال نایرهٔ
فرقهٔ مضل و ضال کحل امید فاسد در دیدهٔ دل کاسد کشیده باشند
و طنین پندار و غرور در قبهٔ دماغ مخرور خویش افکنده لیکن فی
الحقیقه نتیجهٔ آن خاک حیرت و حسرتست که به میل تمنی و ادبار در بصایر
بصایر و افکار خویش میکشند و آتش یاس و حرمان است که بدست
غدر و احتیال و بنار محض خیال و فرض محال در خرمن اقبال خود میزنند
و مکلف الایام ضد طباعها ٭ متطلب فی الماء جذوة نار
و اذا اراد المستحیل فانما ٭ یبنی الرجاء علی شفیر هار
و شکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش بطغرای و ربک یخلق ما یشاء
و یختار معنون است بحسب نهان و آشکار واجبست که مضمون

آیت کرامت مقرون وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا یَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ
لَیُوَلُّنَّ الْاَدْبَارَ ثُمَّ لَا یُنْصَرُونَ از اختلال حال و رخامت
استقبالشان حاکی است و چشم بخت بر اموات مرجوات
که در مقابر خاطرشان مدفون است باکی **لمنشیه**

از بس که اشک دشمنت جمله جهان را کرد تر * در زیر رانت خنگ چرخ افتان و خیزان میرود

می باید که همواره آینهٔ ضمیر منیر بمصقل مشاورت و حسن تدبیر منجلی
دارند و معرفت افکار مکار و دانستن مکر و غدر جوار از مقاصد
اصلی و مطالب کلی دانند والحمد لله تعالی که مدت مدید است
تا سمند تیز گام افتکار در مضمار تجارت روزگار میتازند و گوی
دل اهل وداد و عدوان در میدان زمان بچوگان امتحان میزنند
وثوق رجا حاصلست و شاهباز اطمینان بر شاخسار جنان نازل که
از غدر و خداع مردم گربه نمای سباع طباع مصون باشند و از لوازم
نزاع فتنه ازدواج عداة بی علاج کثیر الاختلاج در کنف حمایت
الهی محفوظ و مامون **لمنشیه**

تا رقاب جان بود در بند گیسوی بتان
تیغ هندوی تو بادا بر سران مالک رقاب * حاسدت بی آب رو در نار حسرت خاک باد
دشمنت گوید که یا رب لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاب *

و دستور احوال و امور سنج
مهجور آنکه بعنایت بی غایت حضرت واجب و میمنت همت آن پادشاه

کواکب

کواکب مواکب نهال جویبار آمال به اثمار رفیضان اقبال مزین است
و جمال چهرهٔ توفیق در مرآت حصول مرادات بدیع تحقیق
معین الحمد لله الذی اَظْهَرَ جَمَالَ اِحْسَانِهِ فِی مَرَایَا الْعُیُون وَ نَوَّرَ
بتجلیات الطافه مجالی الظهور و البطون و چون درین سال بسبب
ربط امور و ضبط ثغور رنج راغ عزیمت دار الحرب کفار میسر نبود
لاجرم فرزند ارجمند ملک التجار را سر لشکر ساخته با عساکر ظفر
اثر و پیلان کوه پیکر بغزو و جهاد بیجانگر فرستاده شد والحمد لله تعالی
که بمجرد دخول ولایت ساجدان وُدّ و سُوَاع بعضی از قلاع عظیم
الارتفاع و بقاع جلیل الانتفاع که هرگز حوافر عساکر سلاطین ماضی
ملامس ظواهر آن اراضی نگشته است مفتوح ساخته اند و امید
تمامست که عن قریب بسی از ولایت عبدهٔ اصنام مخیم عساکر نصرت
مظاهر اسلام گردد و صدای تسبیح و تکبیر بکاخ شامخ کنگرهٔ اثیر
رسد و عمامهٔ غمامه از صدمهٔ صدای کوس و دمامه از قامهٔ هوا به سطح
میدان رزم و کین افتد و در گوش پیلان بیغ از سبب ضربت
چکاچاک تیغ خروش و طنین توقع و تطلع از آن خورشید
جهان امید آنست که انوار لطف و شفقت بجانب فرزند عبدالله
بنوعی شایع گردانند که نقود احوالش در بازار قبول وقال بسکهٔ

احسان آن پادشاه افراد انسان روان باشد و ذات فطن سمات
اورا در بحر تربیت والتفات درّ فرید ساخته منطقهٔ ناموس این نبذ
مرحمت مأنوس گردانند وعنصر وجود اورا بنظر مهر وجود در کان عالم
کرم وامثنان محسود دراری درج آسمان فرمایند. بیت
ذرّه از همه عالم بتو مشتاق نشد ٭ کو چو خورشید فلک شهرهٔ آفاق نشد
وهمچنانکه جمال صباح از وشاح مصباح مستغنی است اگر بطریق سوالف
ایام بر دوش ناموس او را به لآلی تفقد و اکرام رشک اعیان و اکابر
زمان و محسود روان اماجد دوران گردانند از کرم دودمان مروّت
واسحاق که تخت نشینان ملک استحقاق اند و در مکارم اخلاق مشار
الیه بنان آفاق هیچ بعید و غریب نخواهد بود عربیه
فَاِنْ تُلْحِقِ النُّعْمٰی بِنُعْمٰی فَاِنَّهُ ٭ یَزِینُ اللَّآلِی فِی النِّظَامِ ازْدِوَاجُهَا
وَکُنْتُ اِذَا مَا رُمْتُ عِنْدَکَ حَاجَةً ٭ عَلٰی نَکَدِ الْاَیَّامِ کَانَ عِلَاجُهَا
زیاده برین غوانی مَعَانِی اخلاص جانی بحلل وحلی افصاح نیارات
ونبات حسن نیات جنانی بکلک وجمال اسالیب بیان نپیراست
همواره در رغر آشنیه وجواهر زواهر ادعیه نثار عظمت وجلال آن
پادشاه بخت حکمت و کمال باد و ذات فلک مثال ملک خصالش
از سورت ما جرع زوال در سایهٔ عنایت حضرت متعال بالنبی و آله و صحبه
کتب

کتب الی السلطان الاعظم الاکرم حسین بایقرا خلد الله سلطنته
منجوق رایت شکر خلایق به فرق عیوق سما ملاحق است و قبّهٔ
اساس حمد و سپاس اهل مغارب و مشارق به سطح طاهر فلک
اعلی ملاصق زیرا که بادست قدرت ایجاد صفحهٔ صحیفهٔ صور و موادّ
را به نیرنگ وجود و نقش افاضت خود آراسته است و اصقاع و ارباع
اقالیم به اقدام منتجهٔ المرام صفدران مصاف معارک و قدوم
ظفر ملزوم تخت نشینان ارایک ممالک پیراسته و تاج
کرامت علامت ولقد کرمنا و کمر تفضیل و امتیاز و فضّلنا
به فرق استحقاق آدم و میان اولاد استعداد توأم او مخصوص
گشته هر گز مشاکل آن مهر سپهر توفیق ازلی و مماثل آن بدر عالی
قدر عنایت لم یزلی در ساحت گلستان دهر و باحت شبستان شب
قدر لامع نگشته است عربیه طَلَعْتَ بَدْرًا وَسَارُوا اَنْجُمًا شُهُبًا
وَلُحْتَ تَاجًا وَدَارُوا حَوْلَهُ دُرَرًا ٭ وهّاب بی منت وفیاض بی ضنت
عَلَتْ قدرته وجلّت آن پادشاه معدلت گستر رعیت پرور شهنشاه
سیاره اثر ثوابت لشکر عنوان منشور خلافت بشر پیشوای سلاطین
دیوان قضا و قدر قطعه مَن این همه ندانم و دانم که این قدر
در زیر چرخ کس نرسیدست بر زبر ٭ در جنب چرخ گر نزنی دست امتحان

در طول و عرض دامن آخر زمان نکرده بتیه سر برک تاج المجد لازال عالیا
و تاجک الکلیل علی مفرق الشمس ❊ آفتاب عالم تاب موهبت
غیبی منظر جمال کمال هذا من فضل ربی ❊ سپهر کواکب خلفا مرآت
صورت قربت وان له عندنا لزلفی شعر لا یلیق الوصف المطری بصاحبه
وان یکن بالغا فی کل ما وصفا ❊ امتزاج ارکان سلطنت و سعادت
واسطه قلاده صورت و مادت مطلع انوار انا جعلناک خلیفة فی
الارض مجمع مواهب و محامد و نفضل بعضکم علی بعض مجبی رفات
حسن صفات ملوک سوالف طغرای یرلیغ بلیغ جعلناکم خلائف
الذی لا یشق الا کابره غبار مواکبه و لا یدرک العیاص آثار مناقبه
رب کما اظهرت ذاته من اشرف الارومة والاعراق و جعلت
الطواق ایادیه قلائد الاعناق اجعل رقبة استطاعة الملوک
فی ربقة الطاعة و شرف مفارق ملوک الآفاق بدیع تیجان
الانقیاد و متابعة تا قیام ساعت و ساعت قیام پاینده
و مستدام دار اد بالنبی و آله الامجاد ❊ دانند اسرار ضمیر و بینندهٔ
مکنونات و مضمرات خواطر شاهد و ناظرست و کفی به شهیدا که از ابتدای
ظهور عمامه صبح بر لمعه نهار تا انتهای اذیال لیال عباسی دثار درر
غرر دعا که وسایط سبحات دعوات ملک باشد و شاح ارواح

عرایس

عرایس منصه فلک به قدر قدرت و استطاعت در سلک
استکانت و ضراعت منسلک میدارد تا اظلال سلطنت و اقبال آن پادشاه
خورشید مثال بر هامه تمام خاصه و عامه مبسوط باشد
و اسباب نظم احوال عالم و بواعث فراغ و رفاغ اولاد آدم به احسن
طریق مضبوط بیت امان خلق تو ای پس دعای دولت تو
وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود ❊ بعد از تمهید قواعد بندگی
و دعا و تشیید مبانی اخلاص و ثنا بسمع نواب طوبی لهم و حسن
مآب میرساند که بعضی از ملازمان درگاه عالم پناه دست تعرض
و تطاول بجیب وجود غربا انداخته متعلقان بندهٔ اخلاص
شعار را از لباس مکنت و ثروت مطلقا معرا ساخته و بر وجوه
توجیه وجه مذکور رسم و اسپم فرض نگاشته و چون زمان
هرج و مرج بود و فرصت معرفت سره و نبهرج ممتنع می نمود متعلقان
مذکور از مشاهده ما لا یطاق نطاق قرار بر میان جان استوار
داشته بر مقتضی من نجا برأسه فقد ربح خلاص جان از ید
عذاب و هوان محض غنیمت دانسته راجل و خافی و بعد از قطع بوادی
و فیافی درین طرف آمدند و چون وقوع این حال در نظر بال بسیار
غریب نمود واجب و لازم آمد که کیفیت حال بر لوح مقال نگارد و بهوت

این امر بسمع خدام عالی قدر معروض دارد عربیه
شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ٭ ولکن یفیض الکاس عند امتلائها
تا واضح ولایح گردد که سبب عدم ارسال متعلقان در ممالک و بلدان
آن پادشاه عالم معدلت واحسان نه از تقصیر این بندهٔ اخلاص
نشانست بیت در باغ آفرینش از حرص خدمت تو
همچون بنفشه هرگز پشتی مباد بی خم ٭ همواره اشهب سپهر و زردهٔ مهر
بعنان ارادت آن شهسوار میدان سلطنت بصوب نصرت و ظفر
معطوف وامکان عروض عین الکمال از رخسار اقبال بی همالش
بعنایت حق متعال مصروف بالنبی الرؤف کتب الی السلطان الاعظم
ظل الله فی العالم سلطان حسین بایقرا خلد ملکه فی جوابه
الحمد لله رب العالمین که برحسب اشارت با بشارت ستغلبون
فی بضع سنین آفتاب عالمتاب عدل ورافت از سر سپهر سلطنت
وخلافت بر مفارق خلایق طالع ولامع آمد وخبر صحیح لطف وکرم
وحدیث حسن خوش شمیم مانند التماع شعاع خور بر ارباع واصقاع
بحر وبر ساطع وشایع کالشمس فی کبد السماء محلها ٭ وشعاعها فی سایر
الآفاق ٭ وصومعهٔ دماغ قطان اقالیم سبعه از روایح وفوایح
امن وفراغ موسعه شبیه ریاض عدن معطر گشت وپیشگاه دل

که منظ

که منظر قصر آب وگل است از مشاکل اشفاق وانصاف وتقابل
محاسن اوصاف عدیل روز نصرت مصاف منور مصرع
وین کار تست کار مه و آفتاب نیست عربیه
احیی بک الله هذا الخلق کلهم ٭ فانت روح وهذا الخلق جثمان
یعنی سلطان خورشید بسطت جمشید سطوت خاقان گردون
حضرت فریدون فکرت پادشاه قدر قدرت قضا اقتدار
شهنشاه حسن الاطوار عالی کردار بیت ملمعه
ای روزگار سلطنت روز بروزگار ٭ وی در زمانه سایهٔ تو فضل کردگار
قد شرف الله ارضا انت مالکها ٭ وشرف الناس اذ سواک سلطانا
منبع ذوات صفات جمیل مطلع انوار عنایت حق جلیل در دریای تعظیم
وتبجیل آیینهٔ جمال اکرام وتفضیل قد آتیتنی من الملک وعلمتنی واسطهٔ
قلادهٔ استحقاق شاهی سایه نشین چتر عنایت الهی مشرق انوار
مراحم ومکارم سنی مورد ذوات عواید ومعارف منبی عربیه
من ام بابک لم تبرح جوارحه ٭ تروی احادیث ما اولیت من منن
فالعین عن قرة والکف عن صلة ٭ والقلب عن جابر والسمع عن حسن
الذی تشرف صفایح صحایف الکون بمحاسن آثاره وشق علی الکاسح
الدهر وقیاصرة العصر شنف غباره واوجب علی نفسه القدسیه

أن لا يحكم إلا بالعدل وجعل البرايا في مستبشرين بنعمة من الله
وفضل **عربية** فما كان جدواه تقلّب كفّه
فلا خلق من دعوى المكارم في حلّ ٭ وما دام في الاجسام تنبر حسامه
فلا ناب للدنيا لليث ولا شبل ٭ رب كما جعلت اشعة شموس
معدلته رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل خيام الفائه مشدودة
باوتاد الابد واطناب الدوام **نظم** وهذا دعاء استجيب لانه
اذا ما دعونا امّنته الملائك ٭ کمینه بندهٔ خدمتکار رخسار
حیات ناسوتی ونثارش بداغ بندگی آن شهریار موسوم است وصفحهٔ
صحیفهٔ شعارش به رقوم اخلاص آن درگاه عالم پناه مرقوم **لمنشیه**
عشقت در ضمیر من وداغ بر دو رخ ٭ پوشیده نیست از تو شعار و دثار من
وجبهه بال از سر استکانت وابتهال بدرگاه حق ذو الجلال نهاده
وبه زبان راز بی تصنع سلک اطناب وایجاز وتکلف اسالیب
حقیقت ومجاز از سر نیاز خواهانست که اذیال جلال آن پادشاه
بدیع الخصال که در دفتر یقین باز تفصیل سلاطین جم تمکین است
وبر طومار امتداد لیل ونهار فذلک حساب قوانین دین **عربیه**
تقدمت فضلا ان تأخرت مدة ٭ بوادی الجاهل طل وعقباه وابل
وقد جاء وتر فی الصلوة مؤخرا ٭ به ختمت تلک الشفوع الاوایل

ازعرض

ازعروض گرد انتقال وحدوث غبار زوال مصون باشد وکنگرهٔ
کاخ درگاهش که اوج فوج دلهای آگاهست وآرامگاه طایران
فضای انتباه از طوق نظر عین الکمال ولصوق دست خیال اختلال
محروس ومأمون بالصاد والنون هرچند که ذو القرنین براع
در ظلمات دوات بقوت معونت طباع وکثرت معونت ابداع واختراع
خواست تا ماء الحیوة بیان شوق والتیاع شرف خدمت آستان فلک
ارتفاع در اوانی وظروف کلمات وحروف مرفوع دارد لکن چون
بر چهرهٔ مقصودش داغ استحالت وامتناع موضوع بود قدم
شروع در مسالک بیان آن نهادن ممنوع نمود اطواق رجا بر گردن
جان معقود است ونطاق وثوق بر میانهٔ جنان مشدود که بتوفیق
تقبیل سدهٔ فلک مثال وسعادت ملازمت سدهٔ فلک خصال
که غایت مأمول ونهایت مسئول اهل عقولست باعانهٔ توفیق
بی تعویق مبذول گردد **لمؤلفه** کردهد دستم که بوسم خاک درگاه ترا
مهر و مه افتد بپای بخت من صبح ومسا ٭ بعد از عرض خلوص عبودیت
که عرق جبههٔ سدهٔ دولتست برخدام با نام که نشان خفاف اقدام شان
محراب جباه سلاطین انام است معروض میدارد که از شرف
وصول فرمان جهانمطاع وسعادت نزول یرلیغ واجب الاتباع

که بر دست فخر الاماثل والاماجد جامع المحاسن والمحامد امیر جلال
الدین رحمة الله دام سموه وعلاه ارسال فرموده بودند بلبل جان
بر شاخسار اخلاص خبان در مقام شکر و ثنا بخطاب الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب مترنم آمد منجوق رایات افتخار بعیوق
سما رسید و جمال فوز اقبال در آیینه ارسال توقیع وحی مثال
بعینه جلوه نما دید **بیت** آن دل که چو غنچه بود چون گل بشکفت
لبیک زنان بلبل جان این بشگفت **نظم** کاخر دلم به آرزوی خویشتن رسید
وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ❊ و بیقین شگان عالم جهات
که آفتاب فیاض بالذاتست و لمعات اشعهٔ التفاتش سبب کمال
جمال و موجب نما و حیات حیوان و نباتست و رفعت شان و خلعت
احسانش مستغنی از طراز کنایت و مجاز السنهٔ بنی نوع انسان
و ستایش و استحسان جنان و ارکان جماد و حیوان **لمنشیه**
حجار الفلا صارت من الشمس جوهرا ❊ فکل لسان الشکر فی القلب لظهرا
بنابرین اگر در تمهید شرح سپاس آن کاخ فلک اساس کلگون لسان
بتازیانهٔ اهتمام جنان در میدان بیان جهد و یا در سخن از درج دل بر
طبق دهان بیان نهد همانا که بنور زبانهٔ مصباح جمال صباح را بخلق
می نماید و کمال حسن خدا آفرین را بحلی و حلل تعریف و تحسین می آراید

حسن

حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست **عربیه**
ولیس یزید الشمس نورا و رفعة ❊ اطالة ذی مدح و اکثار مادح
لاجرم جمل اختصاص اخلاص را به الف متحرک قلم و نون
مشدد دوات مؤکد نساخت و در فسحت ساحت حسن اعتقاد
بساط بسیط اطرا و اجماد نینداخت **بیت**
آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را ❊ جز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب
توقع از سدنهٔ کعبهٔ حرام و خدام ملک طباع فلک احتشام
آنست که گوش هوش این چاکر بجواهر اوامر آنحضرت مهدی
مآثر مشتق گردانند و گردن انقیاد و عبودیتش به طوق صفای
عقیدت و قلادهٔ ثنا و محمدت مشرف دانند **شعر**
عقد ثنای شاه هست طوق حمامهٔ جان ❊ زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل
چون در دیوان پادشاه ملک قدم منشور حسنات اقل خدم موشح
بطغرای بندگی آن سلطان توفیق توأم است زیاده برین قلم
دو زبان را که ترجمان احادیث عوالم حدوث و قدم است در باب
بیان خلوص فواد مجال دم زدن ندارد **بیت لمؤلفه**
نامهٔ ترجیح اعمال مرا بر کل کون ❊ نقش طغرای تو در دل بس بود در روز شمار
همواره تا از معارک و مصاف سپهر زر بفت خیوط اشعهٔ مهر شارقست

عذبات رایات السنهٔ خلایق در مصاف بیان اوصاف و خلایق آن
سلطان مغارب و مشارق به نسیم انفاس خافق باد بالنبی و آله الامجاد

کتب الی السلطان العادل امیرزاده جهانشاه اللاری

بُشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ٭ وکوکب المجد من افق العلی صعدا

الحمد لله تعالی که از دیوان انشاء یؤتی ملکه من یشاء و بارگاه شهنشاه
عالم پناه وما النصر الا من عند الله منشور احسان و امتنان عسی
ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم و تاج ابتهاج جعلناک خلیفة فی
الارض فاحکم باسم آن پادشاه عالیقدر و بر تارک مبارک
آن نافذ الامر واسطهٔ افادهٔ صورت و مادهٔ صفدر مصاف للذین
احسنوا الحسنی وزیادة زیب نتایج عناصر فلک نیلگون آیینهٔ
جمال اقبال فاذا دخلتموه فانکم غالبون زر در پای عالم ظهور و بروز
رافع نقاب چهرهٔ رموز فارس میدان شجاعت و عدالت مبارز معارک
شهامت و جلالت پادشاه فلک جاه ملک اینشاه معینا للسلطنة و
الدنیا والدین امیرزاده جهانشاه اللهم کما محوت آیة اللیل
وجعلت آیة النهار مبصرة وصیرت هجوم عداة دولته عند
انبلاج شعاع صولته حمر مستنفرة فرت من قسورة اجعل ذیل
امد بقائه ابدا وآته من الملک ما لم تؤته احدا در نظر بادی و حاضر

ظاهرست

ظاهرست که و خواهد بود صنوف ادعیهٔ خالصه که از غایت
خلوص و نهایت خصوص نغمهٔ مرغان اولی اجنحة مثنی و ورد زبان صدر
نشینان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی تواند بود بر سنام
قطار اسبوع از سر اخلاص و خضوع مبلغ و مهدی است شواهق
شوق و التیاع نه آن استعلا و ارتفاع دارد که سیمرغ عقل
قوی بال بقوادم و خوافی فکر و خیال بر ذروهٔ بیان آن تواند پرید
و یا دیو وهم تیزبین قلهٔ قاف توضیح و تبیین آن را بنور
یقین تواند دید عربیه ولو ان اشواقی تناهت بشبهها
الیک وانهبت العبارة فی کتبی ٭ ولکنها طالت فلیس بقادر
علی حصر ادناها لسانی ولا قلبی ٭ کمند امید قربت بر کنگرهٔ کاخ
موهبت حضرت عزت انداخته و باغبان جان نهال وثوق در
جویبار جنان به آب سرشک روان کاشته که نوباوهٔ وصال از
شاخسار شجرهٔ عمر چیده آید و عذار عذرای حصول رجای محتجب
بجلال لعل وعسی در نظر بصر جلوه نماید این صحیفة الاخلاص سابع عشرین
رمضان المعظم از دار السداد محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر آن
که از استماع فتح جرون و رفع و قمع ضیای اسم ظلام رسم ملعون صدای
شکر و ندای ذکر به قبهٔ قبهٔ گردون رسید و گوش دل از ملایک ارائک

فلک نوید إنّا فتحنا لک فتحاً مبیناً شنیده چه در نظر عقل صورت
این حال از روزنهٔ افعالش میمنود وظلمت نکبت وادبار از چهرهٔ غرور
واستکبارش باهر بود ودر آیینهٔ افعال آن ارذل لیام صور
مختلفهٔ انتقام کالشمس فی وسط الایام ظاهر **نظم**
شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل ٭ نکبت باد دی وشوکت خار آخر شد
آن همه جور وتکبر که خزان می فرمود ٭ عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
بر ضمیر منیر که رشک خورشید فلک مسند برینست واضح باد که بر ذمّهٔ همّت
حکّام اسلام که سایه نشینان چتر عنایت حقّ بر دوام اند واجب
ولازم است که شمشیر غزو وجهاد بر هامهٔ عامهٔ کفّار مسلول دارند
وهمگی همّت وجملگی نهمت بر قلع آثار کفر وبدعت مصروف
ومبذول واگر بلاد کفّار عنید از ممالک ملوک نامدار بعید باشد
مقتضای رعایت دین ومرتضای مروّت بالیقین آنست که بقدر
الوسع والامکان در معاونت غزاة بنوعی اجتهاد والتفات
نمایند که انوار آثار آن مانند خورشید تابان بر مقیم ومسافر ظاهر
وباهر باشد وشک نیست که اعظم دار الحرب کفّار واکبر ولایت
فسقهٔ نابکار مملکت بیجانگرست والحمد لله علی التوفیق والشکر علی
هدایة احسن الطریق که عمامهٔ کرامت بملازمت جهاد بر هامهٔ همّت این

بنده ملفوفست وعنان یکران اهتمام بر تسخیر ولایت عبدهٔ اصنام
معطوف وبعضی از قلاع بقاع بیجانگر مسخّر لشکر ظفر اثر
گشته است ودست دل به ذیل نیل الهی متشبّث ووفود رجا بر چپ
گوی وثوق متلبّث که تمام معابد اصنام بمساجد اسلام متعوّض
آید واجرای احکام کفر ازان دیار منقرض گردد اگر بخدام
ونوّاب طوبی لهم وحسن مآب اشارت نافذ گردد که برخلاف بی
ضیایان دین در فرستادن قنالق اتراک وجوانان چالاک اعانت
وامداد نمایند وآوردن اسلحه ولسپان واقمشه وجز آن را موجب
ذکر جمیل واجر جزیل دانند ومتعلّقان این جانب فی الحقیقة
از جملهٔ خدام آنحضرت رفعت مناب اند اگر بعین عنایت معیّن
گردانند وکسوت حرمت واعزاز ایشان را بطراز امتیاز مزیّن دارند
از مکارم اخلاق آن خلاصهٔ ملوک آفاق غریب وعجیب نخواهد بود
مصرع شرو دپستار را باید که فرقی در میان باشد ٭ زیادت
برین سفینهٔ براع به شراع اختراع در بحر سفارش متعلّقان جاری
نداشت وبکرم اصلی واحسان جبلّی آنحضرت فلک ارتفاع ملک
طباع باز گذاشت **قطعه** زبحر وکوه بتیغ دلاوران در دهر
همیشه تا که خورد آب ودانه مرغ ظفر ٭ زبحر وکوه بتیغ تو باد دانه وآب

طیور نصرت و مرغان فتح را یکسر ؁ بمحمد و حیدر ؁ و ابی بکر و عمر

مکتوب کتب الی الفاضل الکامل النامی مولانا عبد الرحمن الجامی

پیش از آن روزی که گردون خاک آدم می سرشت ؁
عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت

هیچ باور نایدت هر چند چشم خونفشان ؁
بر در و دیوار کویت شرح شوق ما نوشت

طایر خاطر مستهام در هوای بیان شوق و غرام نه قدرت صبر و سکون دارد و نه قوت اظهار چند و چون عربیة وقعتُ ولا ادری الی این اذهبُ وایّ امورٍ فی الصّبابة ارکبُ ؁ فلو کان لی قلبٌ لسرتُ مولیاً ولکن بلا قلبٍ الی این مذهبُ ؁ و شهسوار ناطقه را در میدان بیان نه سنان لسان و نه توسن بنان جاری و از صدمت اشتیاق و صولت فراق در مصاف اسالیب عبارات از معونت براعت و مؤنت استعارت عاری همانا که از تراکم لوازم این حال و تلاطم بحار هجر و ملال منجوق علم آه بر سینهٔ عیوق بسمار رسید و شعلهٔ آتش دل سوزناک در خرمن تاسع افلاک افتد نظم

آبی کجاست کآتش هجرم جگر بسوخت ؁ وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت
گفتم که سوز آتش دل کم شود به اشک ؁ آن سوز کم نگشت و از آنم بتر بسوخت

لکن

لکن از رجای چمن رجا به نسیم لا تیأسوا من روح الله مزهرات وانحنای ساحت شوق و هوس به انوار لعلی آتیکم منها بقبس منوّر که به اشعهٔ طلیعهٔ صبح حضور ظلام دل مهجور در کتم عدم مستور آید و دست توفیق فوز اقبال از عذار عذرای حصول آمال غبار اندوه و ملال بزداید تا شرف ملاقات جنات مشامات آنحضرت فلک ارتفاع ملک طباع واسطهٔ سلک افراد انسان فهرست مراتب کمال عرفان نقاوهٔ تراکیب صوری و مادی قافله سالار کاروان للذین احسنوا الحسنی و زیاده خلاصهٔ جواهر زواهر درج امکان بارز طوار غایات کون و مکان رهبر سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق الّذی ازالت انوار تحقیقه ظلام الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک وافتخرت حصاة ساحة بابه علی جواهر تیجان الملوک ربّ کما جعلت مورد فکره و اثمد سواد کلمه رافعاً لحجب التعیّنات عن العین ارفع بانوار ملاقیه عن نظر مشتاقیه استار البین من البین در اقرب اوقات و اثرک ساعات مقدر و میسر گردد معتقد مشتاق که چهرهٔ بدر اشتیاقش مصون از زخم ناخن محاق نفاقست و لوای ولای وفاقش ملاصق قباب سبع طباق صنایع تسلیمات اجابت آیات

که شهباز عقل بلند پرواز در فضای درک کنه صفای آن به آتش
حرمان سوزد و بدایع تحیات قبول سمات که قوت ناطقه که دلنشین
حقیقت ممکن و ماهیت محال و خیاط خلعت مقال بر قامت عروس
مقتضی حالت شفاه مقرران وجوه صناعت و اجفان عیون محرران
دیوان براعت را در بسط بساط تبیان آن بسوزن عجز و ابتهال
دوزد بیت زبان ناطقه در وصف شرح آن لال است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ؛ از مرحلهٔ قوهٔ مخیله
و منازل مدایح و مخارج به شهرستان بیان ترجمان لسان میرساند
و از ابتداء ظهور شب تا انتهای غروب شمس و عقیب ادای صلوات
خمس از حضرت عزت علت قدرته و جلت خواهان است که سعادت
فوز صحبت آن عالی منقبت که نهایت مامول اهل همت است
و مفتاح ابواب بدایع دولت عنقریب مقدر آید تا عروس مراد در
چمن فواد به وشاح افراح جلوه گر نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که
همای فضای ضمایر است مخفی نیست که غایت نزول طایران ارواح
بر شاخسار بوستان اشباح آنست که جمال کمال رتبت انسان از حجلهٔ
بطون بر منصهٔ ظهور عیان گر... بدو دوش گردن و گوش
ایشان به صنوف جواهر معارف محلی آمد ... ملایک ارایک

ملاء اعلی

ملاء اعلی شود و یقین است که مشاهدهٔ صورت این جمال در
آیینه بال جز بمصقل تربیت اهل کمال محض خیال و فرض محال است
و رفعت قدر و انشراح صدر طلاب موقوف بنظر خورشید
اثر اکابر عالیجناب و به الهام نفس ناطقه و ترتیب مقدمات
صادقه در خاطر فاتر مرکوز است که مفتاح مغالق این کنوز
آن فاتحهٔ مصحف تحریر وزراست و چشم اقبال جز به التفات آن جمال
روشن نمیشود و همامهٔ همت بعمامهٔ کرامت جز بتربیت آن پادشاه
تخت معرفت مزین نمی گردد نظم هر کو نهال عشق تو در باغ دل نکشت
از باغ آرزو بر دولت نمی خورد ؛ و شک نیست که حضرت حق
قدیر به تحریر خامهٔ تقدیر و انظار سپهر دوار و ترتیب تقدم و تالی
لیل و نهار آن آفتاب عالم عرفان را جهت ازالت لوازم ظلام
تعینات ظاهر و افاضت صور معارف در آیینهٔ خاطر بر مفارق
خلایق تابان ساخته تا نمودار حجه کثرت در نظر ساکنان زاویهٔ
وحدت بالکلیه گداخته آید عربیت اِنَّ زَمَانَنَا اَنْتَ مِنْ حَسَنَاتِهِ
حقیق بان یهوی و یطری و یمدح ؛ و کیف یذم العقل دهر اصرفه
بمثلک یا خیر الخلایق تسمح ؛ و چون دست تضرع و ابتهال
به ذیل نیل قادر بر کمال متشبث است و دل جابر و جان هایم بر سر

کوی انتظار رتبت امید که از موارد غیبی نوید هذا من فضل ربی بگوش
هوش شنید و از خزانه فیض حضرت وهّاب بشارت هذا عطاؤنا فامنن
او امسک بغیر حساب بسمع جان رسید هردم این دیده اشکبار
بشرف دیدار آن ملک شعار مستعد کردد و پشت بخشش به مسند حضور آن
والا مشرب مستند **بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتی بان
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان ٭ اگرچه چمن امانی دنیا
به نسیم مهب قدر و قضا مشاکل گلشن جوزا و گلدسته ثریاست
لکن بامهٔ همت از تاج مهر و چتر سپهر اعلی است و نظر عشق و شوق
از منظرهٔ ذوق بیرون عالم زیر و بالا **شعر لمؤلفه**
بر شمعدان دل زان شمع روان نهادم ٭ تا دیدن رخش را نبود حجاب حایل
زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که حجاب حجال و ملاحظهٔ
ظلام تعین خود از لوح کثرت جز الف وحدت نخوانند و نمود ارصور
مختلفه را تجلی جمال واحد دانند و چون مقتضی همت شامخ صورت
این حال در باطن راسخ باشد از اهیر امانی فانی که در نظر دل آید
و خاطر فاتر چون ببوی عروس جاه و ناموس گراید **عربیت**
تألق البرق نجدیا فقلت له ٭ یا ایها البرق انی عنک مشغول
بیش ازین سفاین حروف وارقام مشحون بنفایس بیان شوق و غرام

در بحر

در بحر ابداع و اختراع و مجاری و مراسی نفثر و اسجاع جاری
نداشت و نقوش مغشوش تشبیه و مجاز بر صفایح الواح تحنن و نیاز
ننگاشت هموارة التفات خاطر خورشید سمات منور باطن شکان
جهات باد و فوات مسیح صفاتش سبب نزول حیات مجید علیه الصلوات
کتب الی جناب ابن اخیه عمدة الملک بمکة المعظمة زادها الله شرفا
چون سیف قاضب شهسوار غرام بر هجوم لشکر صبر و آرام مسلول بود
کشیدن مخراق لاعب اقلام و پوشیدن درع و بوس اسالیب
کلام جهت تسلی و اطمینان دل مستهام خارج مصاف قبول عقول نمود
و شروع در بیان و لوع بنظر عقل ممنوع آمد فادر بکمال جلّ عن
الاشباه و الامثال صورت ملاقات جسمانی در مرآت حیات این جهانی
مشهود گرداناد بالنبی و آله و صحبه الامجاد بر ضمیر منیر انوار که قابل فیضان
انوار اسرار است واضح و لایح باد که از وفات والدهٔ مرحومهٔ حضرت
سلطانی و احمال و اثقال ملازمت دیوانی با وجود کثرت ضعف و
ناتوانی دوش هوش سخت مغلوب است و طوق قبول و اطاعت از گردن
طاعت و استطاعت مسلوب اما بر مقتضی الضرورات تبیح المحظورات
گوی دل را بچوگان ارادت ولی نعمت سپردن مماثل اداء قرض است
و خطوات اقدام بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای فرض کواکب

از مطالع وداد طالع گردانند که نامهٔ همت بنامهٔ توفیق و کرامت
مزین گردانند و طراز امتیاز بر آستین هویت مبین تا غبار اعتبار اغیار از
حواشی اذیال بال مطلقا دور شد وچهرهٔ مقصود اصلی بی نقاب
التحاظ جزوی وکلی معذور گردد ورخسار حقیقت خود بی حجب ادراکات
قاصره در آیینهٔ دل بچشم ذوق منظور آید همیشه عذار قابلیت
واستعداد ذات ملک نهاد از گرد لوازم صور ومواد پاک باد و مطمح فکرت
وادراکش بمعونت ذوق ومؤنت شوق ورای نقوش بساط خاک
ونزهتگاه سطح سقف افلاک بمجد المخاطب بلولاک کتب الی جناب
الامام الهمام شرف السادات الاعلام معین الملة والدین محمد
تا سلسال شآبیب معانی در خلال اسالیب مبانی جاریست و زلال فکر
وخیال در مجاری مقال نمودار جنات تجری واکواب موضوعه
کلمات بر سر روشرفات مرفوعهٔ استعارات مشهود و درر غرر
مفهومات در اجواف اصداف عبارات موجود ثواقب مناقبان عارف
کنوز معارف حقایق واقف رموز دقایق شاهباز فضای لامکانی
مرآت جمال کمال انسانی عربیه معنی العلی لک والدعاوی للوری
نور الفجر بدلیله السرحان از نسیارات بسیع انوار و از ماصدق
مقولات مراکشر باد و محب معتقد مستند و مستمد که منشور نور فوادش

بطغرای ولای آن فضایل مواد مزین است و طراز محبت آن ملک
نهاد بر اکفای اعتقادش مانند شعاع مهر از مطالع سپهر محسوس و متین ملمعه
کسوت عشق تو بر قامت دل میدیدیم چون بپوشید به بالاش نه کم بود و نه بیش
صنایع تحیات اجابت آیات وبدایع تسلیمات اجابت بنیات که
نفوس مجرده افلاک وشموس ارواح مجردان پاک که شاهبازان فضای
عالم بالا و سبحه طرازان معابد ملاء اعلی آمد نصوص خلوص آزاد بیاجه
اوراد واذکار و سر دفتر وظایف لیل ونهار سازند بر جناح هدهد
جان از سر منزل جنان بمورد لسان میرساند همای فرخ بال شوق بال
در فضای پر و بال گسترده که امکان طیران مرغ مقال در هوای بیان
حالش محض خیال و فرض محال است وصیاد عقل بحبالات وشبکات
نتایج ومقدمات در اصطیاد شوارد شرح لوعت فواد شوای
خطاب نحن فی واد البرکات ملاقات مبانی که فهرست کتاب امانی و واسطهٔ
سلک مرامات جانیست پیش از چاک شدن قبای جان لقای این جهان
میسر و مقدر باد بر ضمیر منیر که مجلای جمال عالم صغیر وکبیر است واضح باد
که عرایس معانی ساحرة اللحاظ متحلی به وشاح ایضاح الفاظ که بر سریر
منصات اسطر جلوه داده بودند در بحر هجران نفقود بلا لحنت ونظر
جوهریان در صناعت محلی صور روح پیکر ملایک و مرآت صفات

حورشان متکئین فیها علی الارایک نمود زیرا که تا اوراق دفاتر بنقوش
سوانح خواطر آراسته اند مثال این خال بر چهرهٔ عروس مقال
نزده اند و تا قبای کلمخای فلک ثامن را بر قد دهر مفتن دوخته اند مشابهٔ
عطفات و اوات اصداغش برعذار رسال و رخسار ابلاغ نکشیده اند
و از وصول مسرت مبندولش اریج فرج به اجاره مشام جان رسید
و نسیم راحت و فرحت بر ساحت و باحت جنان وزید **بیت**
صبحی که از کویت گذر افتد بسویم باد را تا شام آید قدسیی هردم مبارکباد را
خلاصهٔ قلادهٔ التماس که مزین جمال استیناس است آنکه نهال
چمن حسن اعتقاد را به ارسال سحاب کتاب سرسبز دارند و اغصان
بوستان خلاص را به نسیم انفاس عیسوی اساس مهتز گردانند
و چون تصدیع ذات بابرکات و تضییع اوقات شرافت آیات
جایز نداشت بیش ازین ارقام کلمات محامد مواد بر صفحات رایات
وداد ننگاشت همواره صحایف معارف مبداء و معاد به نام والا
مقام آن دُر دریای ایجاد معنون باد و بخور دهور و صدور اعوام و شهور
بجو اهر حسن مآثر آن زبدهٔ اکابر حال و غابر مزین باد بالنبی و آله و صحبه الامجاد

کتب الی جناب السید الایّد عبید الله ادام الله ظل تقواه و نعماه

فلایدا جیاد غوانی به طلایع اجناد معانی و مصقل آیینهٔ خواطر مجلای باصرهٔ

نواظر

نواظر که از جناب سیادت و مآثر زهادت شعار جامع شرایط و ارکان
علم و عمل آیینهٔ الطاف پادشاه بارگاه ازل دُر صدف بحر وجود جام
جهان نمای منغزای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لازال صحایف
المحامد مشحونة بثنائه و صفایح الدنیا منورة بانوار بقائه سمت
ارسال یافته بود در ابرک ساعات موصوف به احسن صفات و منعوت
به ازین سمات واصل شد و فنون دعوات صافیه و ضروب تسلیمات
وافیه که از چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص آن نور قبول و لجابت منظور باشد
و سواد کتاب خضوع و خشوعش محسود مردم دیدهٔ حور مقابله و مواجهه
کرده آمد هرچند که شاهباز ادراک انسانی صیاد مرغان هوای بیان
و معاینیست اما شهپر بال انتقالش در طیران فیضان بیان کیفیت
شوق سخت مکسور است بلکه قوت باصره‌اش در دیدن کمیت جمال باکمال
صبابت و شوق بی نور بنابرین دست بیان از دامن کیفیت و کمیت
آن کوتاه داشته همگی همت و جملگی نهمت مصروف و معطوف است
که صورت ملاقات در آیینهٔ دیده عنقریب مشهود گردد این صحیفهٔ الوداد
در اوایل شهر محرم از دار السداد محمدآباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه
حامل کتاب بلا اسپان و اسباب و خط و اصل که از جمله مبلغ معلوم
در حساب مجری باشد گرفته راجع و عاید گشت توقع که متواتر و متوالی

خبر سلامتی ذات آن منبع معارف و معالی باز نمایند و سپهر محبت و مودت
را به کواکب ثواقب همت مزین کرده‌اند و مشکلات مأمولات بدعای
اجابت آیات آن ملک صفات مبین دانند زیاده برین مرغ یراع در هوای
شرح اشتیاق طیران نداشت و شهسوار زبان را در میدان بیان سایر ساحت
بهواره قنادیل حسنات اعمال آن بی همال در محراب شریعت تابان باد
و باران کلمات عذب آن سماء سماحت از میزاب فصاحت و بلاغت
ریزان بمحمد و آله من بنی عدنان کتب الی شرف آل الرسول قرة عین
البتول السلطان محمد اللاهیجانی شاهی که در زمانه ندارد نظیر خویش
شکرانه واجبست که در روزگار ماست الحمد لله المنان که از جای گلزارها چمن جهان
و انجای گلشن جان و گلبن لسان بنی نوع انسان بنوای ثنا و ذکر جمیل
و ازهار دعا و شکر جلیل آن پادشاه جم جاه نبی نسب شهنشاه
فلک بارگاه سکندر حسب معادل بوستان بی خزان سما و مماثل ریاض
فردوس اعلی مروح و مزین است بیت

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب ؛
کو سلیمان تا در انگشتش کنی انگشتری ؛

الحمد لله حمدا دایما ابدا آتیکم الله ما لم یؤت احدا
و صماخ زمره سکان دایره امکان و کاخ کره زمین و زمان از ندای

کثرت

کثرت مدایح و محامد و صدای صیت ایادی و عواید آن مصباح انوار معدلت
و رأفت مراح ارواح لوازم خلافت بر طبق مدعی که بطنان خلافت مملو
و مشحون عربیه فطن صماخ الدهر من صوت صیته
کان السماء اذن و شمس الضحی طبل ؛ ترکت بیان المدح عجزا لانه
سجایاه قاموس لسانی له شطل ؛ ایزد متعال جل عن النقص و الزوال
مسافت جاه و جلال و سلطنت و اقبال آن سحاب ذوارف عوارف
مشرق آفتاب جهان تاب جعلناکم خلایف فلک فتح کبد سلطان تاج
اذ رمیت مطلع مهر و برجیس سپهر لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
آیینه جمال کمال ندع ابناءنا و ابناءکم سایه نشین چتر جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم قرة العیون شهسوار دشت ارزن عمرو قایم
استقرار زمین و استمرار زمن بیت للمنشیه

زهی قبای بقای ترا ابد دامن ؛ ازل ز خانه جاه تو جست پیراهن

الذی ما تفوحت الکواکب فی مصاف الغیاهب الا لینصر عسکره و ما انحنی
سطح الفلک الا ان یکون قبة قصر قدره و لا تفوحت راحة الهلال
الا لطلب نعل حصانه و لا بسط البحر کفه الا لانقباض رشحات
سحاب افضاله و احسانه عربیه فله جلال لیس فوق جلاله
الا جلال الله جل جلاله ؛ و له نوال لیس فوق نواله

الا نوال الله عم نواله * لا زال جادة کرمه لجواز کثرة وفود الآمال
مجتمع و بیاض بروات عطائه علی صفحة جبهة الرجاء غرغ از مساحت
امتداد سایه و نور اوفر گرداناد و ساحت کمالش را به اهداب
ملوک دهور رفته و مطهر داراد بالنبی و آله الامجاد بند دعاء
اذکار که چهرهٔ زرد زردنار و دل شکستهٔ سیم شعارش از اذابت نار
شوق بال مانند قرص خور و سبیکهٔ هلال پاکیست بلکه از پرتو نور اخلاص
و رنگ رخسار لوعت آثارش پیرهن بیاض صبح بر قامت مهر نوار
چاک نخب دعوات فایقه که در دریای صفای آن یتیمهٔ تمیمهٔ صدرنشینان
محافل کمال انس باشد و واسطهٔ قرطهٔ ملایک ارایک قدس و نخب
عبودیات و خدمات لایقه که محاریب شمرات حروف سطورش منور به قندیلهٔ
رشتهٔ جان مهجور و آتش قندیل دل محرور بود بنور این اختصاص محسود
محاریب فلک و ثواقب دیجور و مغبوط مشکوة مهر زنجیر زر اشعهٔ
نور از سر منزل دل شعوف برکوا هل قطار حروف تا سر حد زبان و از
آنجا مسامع مجامع کروبیان آسمان میرساند یا رب دعای خسته دلان
مستجاب کن * ساحت لامکان مساحت شوق و اتساع بدرگاه جهان
مطاع فلک ارتفاع نه آن فسحت و اتساع دارد که سیمرغ عقل و طاوس
حواس به اجنحهٔ احساس و شهپر و بال تعریف و قیاس پیرامون سرادق بیان

آن

آن توانند پرید و آتش لوعهٔ بال بشرف مثول درگاه خورشید
مثال جمشید منال نه آن اشتعال دارد که تراکم و تصادم سحاب
سطور کتاب و تواتر تقاطر الفاظ و کلمات خطاب سورت التهاب
آن فرو توانند نشاند بنابرین اگر طایر همت در هوای فضای شرح
درد هجران بی تو ادیم و خوافی باشد و دل ولهان و جان عطشان در طی
فیافی اظهار الم حرمان از دولت ملازمت آن سدهٔ سدرة نشان
راجل و جافی بود بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند سر نیاز
بر آستان خشوع موضوعست و دست تضرع و ابتهال بجناب
و تعاب آمال مرفوع که حجب موانع وصال آن کعبهٔ حرم اقبال
و قبلهٔ قلوب اهل بال بدستیاری توفیق حضرت متعال بالکلیه
مرتفع کرده و علل و شرایط ارکان و روابط شرف ادراک خدمت که
متضمن اهل نعمت و مستلزم سلامت خاتمتاست مابرها مجتمع بیت
امیدم از بخت میدارم بقای عمر چندانی * که ابر لطف باز آرد بخاک تیره بارانی
این نامهٔ ضراعت ختامه اوایل شهر رمضان که در بنیان اسلام از
ارکان اصلی است و خلعت رفعت شانش مطرز بطراز الصوم لی
از معسکر دار الحرب بیجانگر مقرر و محرر گشت منبئ از آنکه ببرکت
تمسک اذیال آل عبا و یمن عبودیت آن منقبت الا المودة فی القربی

در سال گذشته بعضی از بنادر و قلاع دار الحرب مذکور و درین حین
شطری از بقاع و اصقاع ایشان که محل وُدّ و سُواع بود مطاف
ملایک اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع آمده معابد اصنام بمساجد اسلام
متبدل گشته است الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
ان هدانا الله و آتش اعزاز و استکبار که در تنور دماغ کفرهٔ
فجار بکثرت عُمُد مُمَدّده اشجار و قوت بروج مشیدهٔ حصار مشتعل بود
به آب تیغ خون بار و باران پیکان طوفان آثار منطفی و منتفی گردانید
بباریده چندان نم خون ز تیغ ٭ که باران بپالی نبارد ز میغ
هر آنکو نشد کشته از تیغ و تیر ٭ ببردند غارت گرانش اسیر
بعد هذا بر ضمیر خدام ملک خصایل و ملازمان بارگاه فلک مماثل که
نسخهٔ کتاب اسرار غیب است و نمودار انوار ذلک الکتاب لا ریب
معروض میدارد که در سواد این بلاد نقش هر مراد که نقش بند
خیال بر صحیفهٔ فواد می آرد و صورت هر امر که دست اندیشه و کلک فکر بر
صفحهٔ لوح صدر می نگارد بعنایت الهی و فر دولت شهنشاهی نیرنگ
حصول آن در آیینهٔ وجود عینی منظور است و غبار موانع از دامن وصول
آن دور لکن بر عالم دعای و خاطر نامی واجبست که مانند ادای قرض
عرض وجود خود بران درگاه سماسمک عین فرض دانند تا بجار آمال

باطن

باطن
که در تحت سطح سینه متمکن است به نظر آفتاب میامن آنحضرت
مشاکل جواهر درج فلک تأمن کرده و باغ ناموس و نام صغار و عظام
از نکبای نکبت ایام و تعرض خزان انفاس لیام امین بیت
هر که در سایهٔ جاه تو بود چون خورشید ٭
در رخش کس نتواند که کند تیز نگاه
بنا بر تیقن این لزوم و تحقق این مفهوم فرزند عبد الله را بدرگاه
عالمپناه فرستاده آمد تا شعبهٔ از شجرهٔ وجود بندهٔ ثنا خوان در بوستان
احسان آن نوشیروان شان نشو و نما یابد و مسودهٔ از نسخهٔ آب
و گل این مخلص دیرینه در مطالعهٔ سدنهٔ ملایک دیدنه باقی ماند
و این معنی الی یوم التناد سبب تفاخر اولاد و موجب تبجح احفاد گردد
همین شرف ز جهان بس بود دعاگو را که صدر دل بدعای شما معطر کرد بیت
برای عدت اخلاف و مفخر اسلاف ٭ خلوص خویش دران بارگه مقرر کرد
و یقین است که هر شاخ رجا که در جویبار التجا دران حضرت مزروع
گردد غصون التماع انتماء آن تا اوج برج آسمان مرفوع خواهد بود بیت
آنکه رای مهر شانش گر نماید اهتمام ٭ میدهد مهر گیا با شاخ سدره التیام
و چون این معنی مانند مقدمات حسابی و هندسی و شبیه طلوع
آفتاب از افق هستی بر مقیم و غریب و بعید و قریب واضح و لایح ا

توقع و تطلع ازان کان کرم و دریای در مکارم و شیم آنست که سحاب
احسان بر چمن چنان او چنان باران دارند که از غرایج فواکه حصول
مرادش مشام جان بنج صافی اعتقاد معطر گردد و مشاعل مراحم
و قنادیل مکارم در صفهٔ صدر و محراب قدرش بنوعی افروخته گردانند
که از لمعهٔ نور آن ساحت تمشیت امورش منور نماید **بیت**
ای آفتاب ملک از نور و اکبر ٭ وی سایهٔ خدای ازو سایه برمدار
و هلال حالش بر التفات خورشید تمثال در نظر بادی و حاضر
و مقیم و مسافر بدر فلک اقبال سپارند **لمنشیه**
سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت ٭ در یک نظر ز گوشهٔ چشم تو بسته اند
و اجساد فساد و نهاد حساد در بوتهٔ حقد نار حسد بگدازند و صفت
تمکن و استقلال و تزلزل و اختلال و صورت ثبات و حیات و ممات
و ممات این بنده حقیر را در مرآت رعایت و حمایتش ملحوظ بدارند
بلکه علو مرتبت و جلال و سمو منقبت و کمال خویش را مطمح نظر داشته
فرزند مذکور را بنور اشفاق محظوظ گردانند **بیت للمؤلفه**
گر نظر بر من کنی دو درم ز تو بی شبهتی ٭ یک نور مهر با ذرات دارد الفتی
و هر چند که اظهار این نوع التماس بنسبت آن حضرت خورشید
اساس خارج داب ادب و نصاب حسبست اما عطوفت ابوت نرا مری ضمنی

والختیار

واختیار رسیت بلکه زلال این حال از سر ایجاد در جویبار طبیعت
جاریست **نظم للمؤلفه** نه لایق است بمهر سپهر اعلی گفت
که نور ذاتی خود از ما دریغ مدار ٭ باو به بحر سخا طبع ابر و باران گفت
قطار منیض بر قطان سطح غبرا بار ٭ ولیک مهر ابوت گرفت جیب دلم
که دست حسن سفارش ز ذیل شاه مدار ٭ و دیگر بر خاطر دریا مقاطر
خدام خورشید مناظر روشن و ظاهرست که فطرت جبلی بر مقتضی
مَا الحُبُّ اِلَّا لِلحَبیبِ الأَوَّلِ به تغیر وطن اصلی میلان کلی دارد و تشیید
ارکان آن بقاع و تجدید آثار آن رباع از اعاظم مرغوبات طبایع **عربیه**
بِلَادٌ بِهَا نِیطَتْ عَلَیَّ تَمَائِمِی ٭ وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرَابُهَا
و چون در عهد صبا که لوح دل از نقوش هوس و هوا معرا بود
و دامن جان از غبار تعلقات مبرا دیدهٔ دل به ازهار آن دیار
منفتح گشته است و طایر روان به انس آن آشیان منشرح لاجرم
آثار آن در سویدای دل متمکن و شایع است و دست منع بر سینهٔ
خیال غیر واقع **عربیه** اَتَانِی هَوَاهَا قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ الهَوَی
فَصَادَفَ قَلْبِی خَالِیًا فَتَمَکَّنَا ٭ اگر بنظر مهر انارت صورت عمارات
دران اطلال ظاهر گردد و دست تعرض اهل زمان از دامن ضیاعات
آن قاصر و بعید از ان غمام افضال و اکرام بر فراز مزارعش

منقاط و منشاء شریعتین که اگر خورشید امتنان بی کران آن حاتم شان
ذرّه خواهد بود و از تیار محامد و مآثر آن اکمل مظاهر قطره
ملتمس دیگر آنکه بماء الحیوة التفات که منبع آن ظلمات دوات است
این سوختهٔ آتش انتظار را احیا فرمایند و لباس بقای قوّت
ناطقه را بطراز اوامر سابقه محلی تا در اتمام آن نطاق انقیاد در میان
جان معقود داشته بتمشیت آن از تاج تارک افتخار و صورت
و مادهٔ مجد و اعتبار داند زیاده برین وجوه محبّت تشبیه و ایهام
بشوک نوک اقلام ریش نساخت و چهرهٔ مخدرهٔ حاجات
بگلگونهٔ مکافات عبارات نپرداخت همواره تا از امتلای
قرص خورجشای صبح از دهن افق خاور برآید و فراغ چهرهٔ
هلال و کواکب ثواقب تکمه مثال بر جیب جامهٔ اطلس چرخ زیبا
نماید معدهٔ آز و نیاز از خوان نوال آن پادشاه تخت حقیقت
و مجاز ممتلی باد و کواهل و اکتاف و افئدهٔ اطراف اکناف
بخلعت مراحم و الطاف آن مطاف کعبهٔ اعطاف متحلّی بمجد و علی
مکتوب کتب الی السلطان الکامل العادل علاء الدین محمد الگیلانی
نی عقل بسر حد کمال تو رسید ؛ نی جان به سراپرده جلال تو رسید
اجزای جهان اگر همه دیده شود ؛ ممکن نبود که در جمال تو رسید

از فحوای نصّ مبین که إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا
و از مغزای نصّ متین اَلْعَاقِلُ لَا يَضَعُ الْأَشْيَاءَ إِلَّا فِي مَحَالِّهَا
ظاهر و پیدا و باهر و هویداست که قلاید محامد و اطواق بقدر
اعناق و استحقاق باید و خلعت زرین طراز مقال مقاوم قامت
استیهال رجال بنابرین قوّت ناطقه که صرّاف نقود او صاف نسبت
و طوطی سرابستان نون و کاف و اله و حایر است که چه خطاب
لایق انتساب آن درگاه فلک قباب باشد و کدام القاب فراخور آن
بارگاه جنّت جناب بلکه قطار حروف از احمال صنوف مدحتش
در منازل مخارج لنگست و دیدهٔ عقل از آفتاب مناب القاب
چون چشم خفاش و حوصلهٔ او باش بی نور و تنگ بیت
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ؛ عالم قدر تو بالاتر از آن ساخته اند
و چون جان برین منوال است قدم قلم را چه قدرت استیفاء طیّ
آن فیفاست و شهپر مرغ بال چه قدرت و قوّت طیران هوای آن فضا عربیه
فَأَسْكُتُ عَجْزًا عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ ؛ فَنُطْقِي لَا يُحْصِي وَإِنْ قُلْتُ قَلَّتِ
اگر خاطر فاتر در بیان محاسن آن اکمل مظاهر عاجر و قاصر اند عذار اعتذار
او را از تعرّض انگشت اعتراض محفوظ دارند و چهرهٔ اقرار عجز و افتقارش
بعین رضا ملحوظ بیت برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ٭ مددی کر بچراغی نکند آتش طور
چاغ تیره شب وادی ایمن چه کنم ٭ حضرت احد که پیشکاه قصر جلال
وشاه نشین ایوان کمالش ازل وابدست آن متیصر تیر حزم
قمر عزم وخسرو ناهید بزم بهرام رزم سلطان آفتاب اثر
برجیس نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدام **شعر**
ای شهسوار قدر ترا ماه وخور رکاب ٭ وی در رکاب قدر تو هفت آسمان کتل
پایت اکر به کرد جهان برکشد خطی ٭ ماند برون زدایرهٔ کن فکان اجل
اَلَّذِي لَا يَذْكُرُ لِسَانُ الْاِنْسَانِ عَلَى دَرَجَاتِ مَنَابِرِ الْعِظَامِ الْاَنْجَمِ
اِقْدَامِهِ وَلَا يَسْجُدُ قَلَمُ الْاَنَامِ فِي مَحَارِيبِ الْحُرُوفِ اِلَّا لِشُكْرِ اِحْسَانِهِ
وَاِنْعَامِهِ رَبِّ كَمَا جَعَلْتَ سَنَابِلَ عَوَائِدِ كَرَمِهِ اَوْفَرَ مِنْ اَنْ يُقَاسَ
بِصَوَاعِ الْبَدْرِ وَالشَّمْسِ اِجْعَلْ مُدَّةَ طُولِ بَقَائِهِ اَكْثَرَ مِنْ اَنْ تُعَدَّ
بِذَرَاعِ الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ را در کنف عنایت بی نهایت خویش
مصون ومأمون دارد وحاجبهٔ جاه وعلاش از کریبان امروز تا دامن
روز قیام ممدود کرداناد وآستین سطوت واحتشامش مزین بطراز
خلود ودوام سبیکهٔ اخلاص مخبر که قرص سیم خلوص وسبیکهٔ زرش
از پاکی جوهر وکمال صفای پیکر رشک شمس وقمرست وبر محک
تجربه وامتحان خلاصهٔ دار الضرب قضا وقدر ٭ **بیت**

در خلوص منت ازهست شکی تجربه کن ٭ کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
غرایب خدمات لایقه ورغایب تحیات شایقه کلمعات
وجوه فایقهٔ آن رخان انفس وآفاق را مانند خورشید در وقت
اشراق روشن سازد واز غایت صفا وانابت کمند امید اصابت
بر کنکرهٔ کاخ اجابت اندازد بلبل جانش از کلبن جنان بصماخ
کروبیان کاخ آسمان میرساند وهر چند کمان بسط کلام بنیروی
استعارت وایهام وبازوی کنایت واستخدام تا بناکوش
سعی واهتمام میکشد سهام بیان شوق وغرام بر نشانهٔ هدف
اتمام نمی رسد وجناح طایر مقالت بقوت بازوی طلاقت
کرد شرفات آن حالت نمی کردد **عربیه** وَلَوَاعِجُ الرَّجَاءِ اَعْظَمُ كَثْرَةً
مِنْ اَنْ يُحِيطَ بِهَا بَلِيغُ خِطَابٍ ٭ وَلَوَازِمُ الْاَشْوَاقِ اَكْثَرُ جُمْلَةً
مِنْ اَنْ يُحَدَّ يَسِيرُهُ بِكِتَابٍ ٭ پادشاه تختکاه ازل که بی
مقدمهٔ خدمت وعمل ونواب سایلان کوی امل است بناوک آه قد
دوتاه وسهام دعای دل مستهام مفارق عروق عوایق ایام را
با پیرها مقطوع کرداناد ودست تطاول زمان از سینهٔ سوختکان
آتش هجران ممنوع **بیت** از بهر کرانه تیر دعا کرده ام روان
باشد کزان میانه یکی کارکر شود ٭ تا باشد که رشتهٔ جان بنور شمع

لقای آن آستان منور گردد و دماغ روح بال از صهبای صبوح
وصال معطر **بیت** مستان شراب وصل او بسیار زند
باشد که بما نیز رسد مشربهٔ ٭ در اواخر ماه شعبان بابرکات
که از حضرت خلاصهٔ کاینات تاج ابتهاج شعبان شهری بر هامهٔ
مباهات دارد و طفل قلم رضیع سمات کمسیح مهد دوات است بر طبق
مقتضی حال در کلمات آمد بسمع خاطر شریف خدم سعادت توأم
که آیینهٔ صور ضمایر جمهور و مجلای جمال سرایر صدور رست
معروض میدارد که چون دُرّ مراد صدف فؤاد در بحر اعطاف الطاف
چه آن حضرت نشو و نما یافته است و قطع قابلیت بنده را بآفتاب
احسان در کان زمان و مکان گوهر شب چراغ ساخته بنابرین
خیمهٔ جنان که به رشتهٔ جان و اطناب اعصاب استوار است
اگر نه خلوتگاه خیال آن خاندان دولت یار فلک اقتدار باشد
سکون و قرار حیات دران سموت و جهات عین عارست و لباس
عباسی اساس بصر اگر نه مطرز به احساس جمال آن سکندر رمز بود در
دیدهٔ بصیرت اهل عقل و نظر محض شین و شنار **نظم**
ز بهر دیدن روی تو دیده می خواهم ٭ وگرنه دیده نباید بهیچ کار مرا
اگر نه در رهِ عشق تو صرف گردد جان ٭ چه حاصل است ازین جان بیقرار مرا

وشرط وفا و عبودیت و رکن صفا و طویت آن بود که خود را در سبع
و میمنهٔ خدام ملایک دیدنه مشرف میساخت و گوش هوش را
بجواهر اوامر دولت مظاهر مشنف اما چه توان کرد که پیر تدبیر پیش
تیر تقدیر هیچست و پنجهٔ فکرت و ارادت بشر از نیروی بازوی
قضا و قدر در پیچ **بیت** فرشته ایست برین طاق لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ٭ و درین وقت از مشاهدهٔ
کبر سن و هجوم امراض متلونه و تطاول لیل و نهار و عدم زمام اختیار
بکف اقتدار متعین و روشن است که دست آمال و امانی از ادراک
اذیال وصال جسمانی قاصر است و مرغ حیات پیش از فوز سعادت
ملاقات از قفس جهات طایر **نظم** ز آستان تو اجل کرد مرا پر گردان
وقت مردن سر بیمار ز بالین گردد ٭ بنابرین بعد از تدبیر و تأمل
و تمسک بدامن توکل فرزند عبد الله را به طریق بدل بعض از
کل بملازمت آسمان نشان فرستاده آمد تا در آنحضرت بدلی باشد
از مبدلٌ منه و کتابی منقول از منقول عنه و اگر در کتاب منقول صورت
حک و محو و نسیان و سهو بروز و ظهور یابد و اتقان اصل معنی
به کرم عمیم معذور میدارند **بیت** بَعَثْتُ اِلَیْکَ ابْنِی وَ بِاللهِ اِنَّهُ
لَاَحْلَی مِنَ النَّفْسِ الْمُقِیمَةِ جَنْبِی ٭ وَهَلْ هُوَ اِلَّا نُسْخَةٌ اَنَا اَصْلُهَا

وهل هو الا کالمحرر فی الکتب ؛ وفی النسخة السوداء ما انت عارف
من المحو والاصلاح والحک والضرب ؛ وبر عالم وعامی وخامل ونامی چون
صبح صادق وسوز عاشق لایح وواضح است که از حرمت ومال
ولشکر ومنال آنچه مقتضی خاطر مخلص صافی اعتقاد است ومرتضی دل تمام
اقارب واولاد از انعام عام سلاطین بهمن نژاد اکاسرهٔ اجداد این
بلاد بروجه کامل میسر وحاصل است بیت
شاخ شکوفه پنبه از گوش کرد بیرون ؛ تا شکر آل بهمن اصغا کند ز قابل
لکن لسان حال ومقال در بیان شکر واحسان وافضال ایشان سخت
لال است ومرغ خیال در پرواز نشیب وفراز شرح اکرام واجلال شان
بی پر وبال عربیه رمیت یدی بالعجز عن شکر برهم
ومافوق شکری للشکور مزید ؛ ولو کان مما یستطاع استطعته
ولکن ما لا یستطاع بعید ؛ آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
جز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب ؛ وبعنایت بی غایت حضرت
عزت صرف عنان عزیمت بنده واولاد آن آستان فلک رفعت
بحسب عقل محذور است وجلوهٔ طاوس جان جز در آن حضرت
جنت نشان از روی عجز محظور بیت الیک والا لا تشد الرکائب
ومنک والا لا تنال الرغائب ؛ وفیک والا فالرجاء مضیع

ومنک

وعنک والا فالمحدث کاذب بیت فیض هزار کوثر زان ابر قطرهٔ
برگ هزار طوبی زان باغ یک گیا ؛ اما چون بر تمام بادی وحاضر ومقیم
ومسافر واضح وظاهر است که سیلاب سحاب تربیت والد وجدان حضرت
در مجاری احوال بنده بچه طریق جاری بوده است وظلام حسد کرام
ولوم لیام از آفتاب عنایت واهتمام شان چگونه متواری وهرگز
انوار مکارم ومراحم بنده بتمامت اصاغر واعاظم محجوب نبوده
وخلعت حرمت از قامت رتبت بتعرض هر ناکس وکس مسلوب نفرموده
والحمد لله که آنحضرت فریدون منقبت خلف آن سلف است ودر فرید
وجوهر وحید آن کان کرم ودریای شرف قطعه
جدت رقم غم از دلم پاک بشست ؛ لطف پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ؛ تا تا چه کنی که نوبت دولت تست
اگر بطریق آبا واجداد از التفات مهر آیات هلال جان فرزند مذکور را
بدر فلک ناموس گردانند وعارض عرضش از چنگال مقال هر بد
سگال محروس ودر سلک خادمانی جانی منسلک دانسته نقد وجود او را در بوتهٔ
تربیت وشفقت منسبک فرمایند امید است که نهال رجا در چمن التجا
برومند آید وپایهٔ مراتبش در نظر سکان مشارق ومغارب بلند نظم
اسعد ز سعد اصغر واکبر شود یقین ؛ گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل

و در اقتباض کنوز محامد و اقتراض محاسن صفات اماجد مماثل و معادل
والد کردد و در اصطیاد تذرو مراد بدست تربیت آن جمشید نژاد مشابه
و مشاکل اجداد **عربیه** هو التابع التالی اباه کما تلا
ابوه اباه مخلصا بعد مخلص ۞ و غایت توقع و نهایت تطلع آنست
که در حالت حیات و ممات و تزلزل و ثبات طهارت خدمت خدام پاک
نیت ببواعث حادث بعضی از خبایث باطل نکردانند و رقاب
رقبت چاکران لازم الحرمة از جواهر زواهر مرحمت عاطل ندارند چه
اخلاص خدام سلاطین عالیمقام نسبتی است که افضل انساب است
و سببی که اوصل اسباب و موجب فوز روز حساب **بیت**
خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند ۞ رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما را بس
و یقین دانند که ظهور کمال عنایت و التفات با خادمان مخلص بعد
وفات است زیرا که زمان تظاهر و تکاثر غدا نست و هنکام تراکم و ترحم
ذوات شیاطین سمات بنا برین اکر دران حین عارض مطیر و احسان
بر چمن امانی اولاد این بندهٔ جانی باران کردانند ذکر مفاخر و مآثر آن
حضرت ورد زبان اصاغر و اکابر خواهد بود **بیت**
بکذاشته ام خدمت دیرینه بفرزند ۞ او را بخدا و به خداوند سپرده
و اکرچه سفارش سکان سطح تراب بتابش آفتاب و سحاب و هاب

نوشتن

نوشتن شبه کان لجاجت و خزف کارخانهٔ سماجتست اما علاقهٔ
عطوفت پدر فرزندی زاید بر قوت بازوی درایت و خردمندی است
طریق نیست سفارش به آسمان کردن که سایه بر سکان ربع مسکون دار **نظم**
و یا به ابر کهربار درفشان کفتن ۞ که بهر نظم مصالح زروی لطف ببار
ولیک مهر ابوت کرفت جیب دلم ۞ که دست حسن سفارش زذیل شاه مدار
زیاده برین غوانی معانی غریب به حلی الفاظ و حلل تراکیب نیاراست
و خیام کلام به اطناب اطناب و اوتاد تجنیس و ایهام نه پیراست همیشه
تا عطاس رعد و ابتسام برق و ثوباء صبح از دهن افق شرق محسوس
حواس است بنیان سلطنت و بقایش چون قبهٔ سماء مرصوص الاساس
و مقعر فلک جاهش با محدب فلک اعلی مماس باد بمحمد و آله و صحبه الامجاد

کتب الی جناب المولی الفاضل اللامی مولانا عبد الرحمن الجامی

خواست خرد ولی نشد کوهر عشق را صدف تیر هوای دوست را شد جان ما هدف
عقل پیر که مسند الیه احکام عالم و محکوم علیه تکالیف بنی آدم آست
میخواست تا ظلام آیینهٔ دل مشتاق که از تراکم و تلاطم دموع فراق
ناشی است بمصقل هلال مواعید وصال متلاشی سازد و خیمهٔ
قوام و اقتدار جان بیقرار بعماد ارشاد سکون و اصطبار و اطناب
اسباب و اطناب خطاب قایم دارد اما سدت صرصر شوق دل مدهوش

زآن جوش وخروش دارد که بازوی وعده ونیروی وعید لطافت
مبارات تواند بود وبا قوت صبر وهمت وقدرت بسط کلفت مجازات
با آن تواند نمود عربیه قَضِیَّتِی فِی الْهَوَی وَاللّٰهِ مُشْکِلَةٌ
مَا الْفِکْرُ مَا الرَّأْیُ مَا التَّدْبِیرُ مَا الْعَمَلُ ؛ لاجرم بعد از انقطاع
اسباب توسل دست رجا بدامن توکل استوار ساخته که ایزد بردوام
که دستگیر سوختگان بادیهٔ غرام ودلیل گم شدگان بادیهٔ اوهام است
مشاهدهٔ دیدار آن خلاصهٔ ادوار نتیجهٔ مقدم وتالی لیل ونهار
گنجور کنوز خزاین راز قافله سالار واقفان رموز حقیقت ومجاز
دُرّ التاج دریای عرفان ثمر نهال اجلال عَلَمَةُ الْبَیَان مهر سپهر
عالم کونین وامکان شهباز بلند پرواز فضای لامکان عربیه
مَعْنَی الْوَلَاءِ لَکَ وَالدَّعَاوِی لِلْوَرَی ؛ سُوْرُ الْهُذَیْرِ وَلِیمَةُ الْمِهْرَجَانِ
اگر نه جوهر ذات تو بودی علت تکوین ؛ بهم هرگز ندادی دست ترکیب هیولائی
هُوَ الَّذِی أَوْصَلَ قَوَافِلَ الْقُلُوبِ بِمُشَاهَدَةِ کَعْبَةِ جَمَالِهِ مَأْمُولَهُمْ وَفَجَّرَ
بِفَیْضِ الْبَرَاعِ یَنَابِیعَ الْاِبْدَاعِ لِیَعْلَمَ کُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ لَا زَالَتْ
عَرْصَةُ الْعَالَمِ مُنَوَّرَةً بِشَمْسِ بَقَائِهِ وَعُیُونُ مُعْتَقِدِیهِ قَرِیرَةً بِجَمَالِ
لِقَائِهِ دراقرب مدت میسر سازد واجساد عوایق وموانع ایام به آتش
شوق این دل مستهام بگدازد ؛ این درد جگرسوز بدرمان رسد آخر

وین

وین راه خطرناک بپایان رسد آخر ؛ آن شب که مه چارده از شرق برآید
یک پرتو نورم به شبستان رسد آخر ؛ محب معتقد که عَلَم ولای آن
وحید زمان از مصاف مکان تا مطاف لامکان بر دوش
جان دارد وبر صفحهٔ سینه وصحیفهٔ فؤاد بدست استاد دبیرستان حسن
اعتقاد در رقم اخلاص ووداد آن سرور کارخانهٔ ایجاد می نگارد بیت
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ؛ چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
وَلَوْ خَطَرَتْ لِی فِی سِوَاکَ إِرَادَةٌ ؛ عَلَی خَاطِرِی یَوْمًا قَضَیْتُ بِرِدَّتِی
صنوف سلام ودعا والوف تحیت وثنا که از التماع حسن صفات ونور ذات
عرق انفعال از جبههٔ حور جاری باشد واز انوار ازهار اخلاص باطنش
کواکب فلک ثامن در غیاهب مغارب متواری از ابتداء طور ریاض
نهار تا انتهای مناشیر شب تار از سر منزل دل شغوف بر سینام
قطار حروف تا سر حد زبان واز آنجا بمسامع مجامع کروبیان آسمان میرساند
وین دعا بیت که بر اوج فلک تا رفته کندش فیض الهی بقبول استقبال
بعد از عرض لوازم شوق ودعا بر ضمیر منیر مهر سیما که محسود روشنان
قصر سماست اعلام وانها میرود که از لوازم مکارم اهل الله از اعادت
سوختگان کوی طلب ونیاز ست تا باشد که بیمن قدم مسیح دم ایشان
از حضیض تفرقه وخمول به اوج فلک قبول رسد ویوسف پا پیشان از قعر

چاه اختلال بمصر جاه و جلال پویند و بیت ای زلال خاک پایت داده جان خضر بتشنه
رحمتی کن بر درون خستهٔ محرور ما ٭ و یقین است که اطلاق حیات
بی مشابهٔ جمال مهر سمات آن پادشاه تخت معرفت ذات و صفات
اسمیت بی مسمی و چمن عمر بی دیم کرم اهل همم کز آب بقیهٔ تحیهٔ
الطاف نما بیت باشد که آن صبا بورزد کز نسیم او
گردد شمامهٔ کرمش کارساز ما ٭ و طایر روان در صفحهٔ صدر و قفسهٔ
دل بی وصال آن ملایک شمایل مانند هاروت و ماروت در حبس چاه
بابل است نظم للمؤلف دل با خیال رویت محراب قبلهٔ جان
تن بی وصال کویت جانزاست چاه بابل ٭ و از وارد و صادر و حاضر
و مسافر مسموعست که مصباح عزم بیت الحرام در زجاجهٔ خاطر لمحهٔ مقاطر
موضوعست و حال آنکه درین جانب بسی از اهل شوق و ادب اند که بر
لوح دل و صفحهٔ جان جز نقش طلب ندارند و در زمین دل و چمن همت
جز تخم برومند محبت نمیکارند بیت زین روی که عشق از دو جهان حاصل ماست
کو بی گل ما ز عشق و عشق از گل ماست ٭ اما در طی بوادی سلوک
عروض ظلمات شبهه و شکوک مانع شرف وصول و عایق حصول المأمول است
دیدن روی رقیبان شام حرمان گفته اند ٭
طلعت تو صبح امیدست و این خود روشنست

اگر سواد عرصهٔ این بلاد بر مقتضای فحوای النور فی السواد بنور حضور
موفور السرور مشرف گردانند و از درج درافشان خویش گردن
جان اهل دیار به لآلی متلالی مشنف فرمایند و جماعت طلب بضاعت
را که در معرض اضاعت اند از حضیض ضلالت و غوایت ببرج اوج
هدایت رسانند قرطهٔ گوش نوعروس نفر را معانق عروس مقصود
میشود و گرد نقصان گرد از بایل کمال آن مهر سپهر اقبال نمیگردد بیت
چه زیان دارد اگر پرتو خورشید رخت ٭ شب اندوه من خسته به پایان آرد
و ازین جا با جماعت معتقدان جانی متوجه کعبهٔ امن و امانی شوند
تا هلال آمال از اثر نظر آن آفتاب آسمان کمال بدر لیلة القدر
وصال گردد و جگر سوختگان بادیهٔ هجر و ملال به سرچشمهٔ زلال تلاقی
و اتصال رسند بیت ای زلالی که حیات همه عالم از تست
چه شود گر بلب تشنه دلانت گذری ٭ و مدتیست که نوباوهٔ الثمار پس
این دولت و اقبال که بهترین میوهٔ نهال آمالست برا طباق سطور دران
مجلس فایض النور مهدی است و نظر التفات بران نمی اندازند و جان
و دلها را بوتهٔ انتظار بنار اعذار میگدازند بیت
افتادهٔ تو شد دلم ای دوست دستگیر ٭ در پای مفلسش که چنین دلکم اوفتد
و کتاب مرقوم بل سحاب مرکوم که برین معتقد متعطش البال ابلاغ

وارسال فرموده بودند از وفور فیضان آن باران بهار احسان کشت
زار جهان متاثر و متقاطر گشت و ظهور انوار فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بالطول والعرض مشهود دیدهٔ خاطر و محسوس باطن
و ظاهر آمد عربیه کتابک وافی بعد طول تطلع
وهیج شوقا کامنا بین اضلع ۞ وکان مکان العین من فرط عزه
وحل محل الروح من حسن موقع ۞ و از ملاحظهٔ صباحت رخسار
غوانی معانی و ملاحت هندی چهره کان خطوط مبانی آن رایت آثار
وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار منظور نظر اولی الابصار آمد عربیه
سطور سواد فی بیاض کانها ۞ خطوط غوال فی خدود غوانی
اما دل ناتوان در فیفای عشق آن جمال چنان حیرانست که پروای کیفیت
لیقه و مرکب خطوط شعاع مهر و مداد شب ندارد زیرا که قوایم قطار حروف
اقوال از اشتمال اثقال شوق بال در منازل و مخارج بسته و شکسته
وعیون الفاظ و کلمات از مشاهدهٔ جمال ما هو المقصود بالذات
چون چشم خفاش از رؤیت آفتاب کور و مانند حوصلهٔ اوباش سخت
تنگ بیت ز ظرف حرف افزونست و ز طاق فلک بیرون
کنوز درد و غم کان نیست الا در دل محزون ۞ و براهین
عقلی در حصول مقاصد اصلی بنظر ذوق عین خطا و سهو می نماید

ونقوش

و نقوش علوم رسمی از پیش طاق دل مهموم بباران دموع
بالکلیه محو بیت من هرچه خوانده ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار می کنم ۞ بنابرین توقع و التماس
از آن ذات ملکی اساس آنست که بهر تسهیل بی بروز رموز تسویف
و تعلیل عزم کعبهٔ جلیل جزم فرمایند و بجبر بصیرت این مجروح
تیغ فرقت را به کحل الجواهر وصال آن اکمل مظاهر روشن گردانند
بیت مردم چشمی ولی مردم ندارد خانه نور
مردمی فرما و روشن کن سرای چشم من ۞
و تیسیر طی مسافت دیار و عدم مخافت بحار بتوفیق حضرت
کردگار و بواسطهٔ حصول اسباب آنکه تجاران ماهر و جهازات
متوافر اند امریست ظاهر و لوازم سفر از غلام و نفر مرتب
و حاضر و چون عزیمت حرم معظم در خاطر اشرف مصمم است و شعلهٔ
التیاع مقرای این بقاع از غایت اشتهار کنار علی علم
رجا واثق است که صوامع مظلمهٔ این بقاع و اصقاع و ارباع به
التماع انوار قدوم آن خورشید شعاع منور آید و نوعروس
مرام این مجروح سهام آلام بر منصهٔ حصول جلوه نماید بیت
امید شد چو عشق مرا کرد دل خراب ۞ کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب

بیش ازین عناکب اقلام بر سقف سطح کلام تار حروف و ابرام تنیده
و جریان قلم مرتاض در صحن ساحت بیاض و فضای عرض احوال
و اغراض سبب عروض اعراض دید همواره حصول حج مبرور در
نامهٔ اعمال آن سعادت منال مسطور باد و روی زرد و التماس
دل پر سوز و درد به نظر قبول آن غایت مأمول و ملحوظ منظور است بالشفیع
المشفع یوم الحشر و النشور خطاب کتب من لسان السلطان الاعظم
محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل سلطان حسین من غیر ذکر الکاتب
و المکتوب الیه حمد و سپاس شدید الاساس که عروج مرغ پران
بر شرفات ایوان بیانش عین خیال است و وصول برید افهام و اذهان
بسر حد شرح و بسط آن محض محال است نثار بارگاه پادشاه
بی مثال و بی بدل که پیش طاق درگاه جلالش ازلیست و تتق سرادق
عظمت و کمالش لم یزلی و مفتاح احسان بی پایانش فتاح مغالق
امل و مصباح غیاهب مطالب ملل و نحل و درود خارج الحد و القیاس
و صلوات نامیات بیرون دایرهٔ ادراک اناس ایثار مرقد پاک آنحضرت
که کلاه علو جاهش مزین بدرة التاج لولاکست و غبار سمند و دخان ساحت
سماحت و مطبخ احسانش فرش ارض و سقف افلاک لمؤلفه
کاف کمال تست دوات ذوات کون   ورنه سواد هستی کونین از کجاست

و بر آل

و بر آل کرام او که هر یکی واسطهٔ جواهر زواهر عقد وجودند و
اصحاب عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف و الرکع
السجود و اصل باد بعد هذا بر ضمیر منیر قضا تأثیر هویدا که چون
کتاب محبت مواد که نور حدقهٔ وداد و نور حدیقهٔ اتحاد بود محمل
صنوف بهجت و سرور و رواحل ضروب فرحت و حبور در ساحت دل
که تختگاه مملکت آب و گل است نازل گشت و چون اسباب
یگانگی با سرها مجتمع است و آثار یگانگی بنا مهاد مرتفع و موافقت
خواقین کرام و مصادقت سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص
و عام و محبوب قلوب جمیع انام و مسالک و سبل مخالصت به
ارسال رسل مسلوک گردانند و نقود مضافات بسکهٔ مخاطبات
و مجاوبات مسکوک داشتن از لوازم وداد و شرایط اتحاد بنا
برین زین الافاضل سنی الزمان قاضی عثمان را دام عزه فرستاده
آمد و آنچه صلاح اهل اسلام و متضمن فلاح حال ایام است
بقاضی مذکور پیغام کرده شد است بسمع رضا اصغا فرمایند
و شرط کمال وداد و رکن بنیان اتحاد آنست که ظلام بعد
مسافت را به نور ارسال کتاب موصوف الشرافة منور گردانند
و چمن شعار و دثار بوصول نسیم اخبار سلامتی ذات ملکی آثار مخضر

دارند زیاده برین چهرهٔ اتحاد را بخال نقطه و خط حرف نیارایست
و مخدرهٔ عبارت بحلی و حلل ایهام و استعارت نپیرایست
همواره استقامت خیام صداقت و التیام به طناب و اوتاد صفا
و وفا مستدام باد و انتظام درر و لآلی موافات در سلک دوام و استحکام
بنیان موالات و وداد کارم ذات العماد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

جواب مکتوب الی احد اصحابه کواکب ثوابت معانی که از
غیاهب خطوط ظلمانی طالع فرموده بودند و وصول احوال در آیینهٔ
مقال به احسن جمال باز نموده از آن جناب که نهال بوستان محبت
و هلال آسمان مروت است هیچ عجب ننمود و مهر وداد از افق ازدیاد ظاهر
گشت و بر جبین تأسیس اتحاد از مشرق فواد باهر بر ضمیر خبیر مخفی نماند
که امید چنانست که بعنایت بی نهایت حضرت هادی جمیع مهام بر وفق
رضا جاری باشد و درین وقت این محب با بعضی از عساکر بر عقبهٔ
کوه منتظر استاده است و بواقی لشکر را باز با اسعد خان در ولایت
کروه فرستاده و چون جماعت افساد بضاعت درین سال حضرت تخت
فلک رفعت را با لشکر بهم بیرون آورده اند این محب را احرام جزم
بر سمند جزم بستن و بر سبیل تعجیل به لشکر سلطان پیوستن بر مقتضای
مغزای لا یخافون لومة لائم بحسب عقل واجب و لازم است تا تشنیع

تشنیع تدابیر جهال و نتیجهٔ مقدمات کلام ارذال بعین الیقین
آنحضرت را مشهود آید و بلبل مقال در چمن مقتضی حال بدین بیت
تغرد نماید **بیت** گر از کوه پرسی بباید جواب * که شاخ خطا بار نارد صواب
اگرچه درین جنس از قبول کلام فسخ و انقیاد رای مردم عنج
انگشت حسرت بدندان حیرت دارند اما هنوز امکان وقوع
خیال آن طایفه بر لوح بال می نگارند و سراب بقیعه و شراب خدیعهٔ
ارذال را عین زلال می پندارند و عنقریب محقق خواهد شد که
اثمار نصایح جهکله کروضة فی مزبلة لایق نظارهٔ نظر سفله است
نه فراخور چمن تدابیر و آرا و نه سزاوار منظرهٔ ایوان فکرت و نهی عقل
می باید که چمن اخبار سلامتی ذات محامد صفات از مجاری خطوط
و سر چشمهٔ دوات مخضر دارند و صوامع مجامع مودت بزبانهٔ شمع
قلم نور افروز منور همواره تمشیت جمیع مهام بر وفق مرام میسر باد

مکتوب کتبته من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الکجراتی و تعزیته الحمد لله الاحد الصمد الذی لم یلد
و لم یولد و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد و علی آله و صحبه
الافضل الامجد بعد از ابلاغ انواع تحیات و وردیة النفحات
که از نسایم اخلاص و صفای آن فوایح اختصاص و فا بمشام کروبیان

عالم قدس واصل باشد وارسال اصناف تسلیمات شمسیة الانارة که از
کمال صدا قتش تنویر صوامع جوامع شهرستان انس حاصل آید بر ضمیر
منیر هویدا باد که درین وقت چنین محقق گشت که نازلهٔ هایله وحادثهٔ
مشکله از آسمان قضا وقدر بر ساحت اقالیم بشر نازل گشته است
وتیر تاثیر از شست تقدیر وقوس فلک تدویر سینهٔ صغیر وکبیر ودیع
برنا وپیر را مجروح ساخته یعنی مهد کامل عفت قلادهٔ گردن رافت
سرو افسر عصمت آفتاب آسمان عظمت مخدومهٔ جهان طیب الله ثراها
وجعل الجنة مثواها از سرای فانی بعالم باقی انتقال نموده است وخطاب
مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را بسمع قبول ورضا شنوده
وجمعیت عالم جبروت را بر تفرقهٔ فرقهٔ ناسوت ستوده **قطعه**
متواتر قطرات مطر رحمت وفضل ۞ بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد
در ترازوی عمل از درهم احسان وراد ۞ بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد
از وصول آن خبر موحش وحصول این اثر مدهش خورشید مسرت
ومرام در غمام غموم والام متواری گشت ۞ وینبوع دموع از منابع عیون
مانند نهر جیحون جاری شد **بیت** صبح این خبر زنوحهٔ مرغ سحر شنید
از سینه گرم زد نفس سرد وآه کرد ۞ چندان گریست مردم ازین غم که چون حباب
اختر بر آب دیدهٔ مردم شناه کرد مامول از حضرت واهب المسئول

[illegible]

آنست

آنست که اجر جزیل وصبر جمیل موهبت نماید وبر چمن روح پر فتوح
آن مغفورهٔ مبرورهٔ سحاب رحمت وکرامت منسکب فرماید
چون ضمیر خبیر خورشید سمات منور عالم احادیث وآیاتست وذرات
ملکی ملکاتش مهبط انوار کمال صفات به تاکید قرار واصطبار وشعار وشی
منع هموم از ساحت خاطر انوار محتاج ندید همواره آیینهٔ خاطر
فیض مظاهر از زنگ ملال مجلی باد وصحایف اعمال بسلاطین حسنات
لازمة الاجلال محلی بالانبیاء والاولیا سلام الله وصلواته علیهم بلا انتها

کتب الی الکلام العالم ولد اخیه عمدة الملک دام عمره بمکة المشرفه

الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت الهی واخلاص دعای آنجناب
فضایل دستگاهی چهرهٔ مخدرهٔ حسن اوضاع برونق مبتغای
دل ملتاع از تتق سراپردهٔ صنع وابداع محسوس است
ورخسارهٔ بال به رومال صبح نجح ودست مهر اقبال از عروض تراکم
غبار ملال محروس وچون مطلوب کلی خاطر دردمند ومحبوب
اصلی باطن مستمند آنست که در ساحت حیات قبل از وصول برسید
ممات چهرهٔ مخدرهٔ مقصود را در آیینهٔ وجود مشهود ببیند
وگل وصال از رخسار جمالش بدست دیدهٔ وجد وحال بچیند **بیت**
هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست ۞ ناظری را که تو منظور نهٔ بینا نیست

باد پر خاک بجای خود آن کاسهٔ سر که زخمخانهٔ عشق تو درو صهبا نیست
بنابرین میخواهد که مجمر وار پای همت در دامن قناعت کشیده دارد
وصیت همت دل بدست حرص و آز که مقتضی آب و گل است مقید نگذارد
و هر چند که درین آرزو روز بشب می آرد و دیجور شب را بنور
روز مقرون میدارد دست آمال بر کنگرهٔ کاخ اتصال نمی رسد و عنان
انتظار به کواکب دیدار قرین نمیشود و بدین سبب صدای صراخ و بکا
و ناوه و اشتکا در طاق قبهٔ خضرا پیچانست و دست تأسف
بر سینه زنان و علم آه بر سطح سما رسان و بدین طبل و علم والی ولایت
درد و غم و حاکی حوالی سوز و ندم بیت که دارد اینچنین عیشی که در عشق تو من دارم
شرابم خون کبابم دل ندیمم درد و نقلم غم و چون صور تفاصیل امور
در آیینهٔ سطور مکتوب منظور بود تکرار آن محمود نمود توقع که در مظان
اجابت بدعای مرجو الاصابة امداد نماید و زنگ اندوه بمصقل قلم
فرح شکوه از مرآت خاطر بزداید همیشه در کنف حفظ الهی محفوظ باد
خطابی که بالی الوزیر المشیر المخاطب بنظام الملک دام عمره
دُرّ درج افصاح و مهر برج افراح و آیینهٔ انوار کمشکوة فیها مصباح
که از جناب محامد مآب طایر مطاف کمال صفدر مصاف مجد و اقبال
فهرست کتاب فکر و حدس فاتحهٔ صحیفهٔ یوم از صفحهٔ امس جامع فنون

فضایل مرآت جمایل حسن شمایل بیت یَقُولُ لِسَانُ الدَّهْرِ مَدْحَکَ دَائِماً
وَلٰکِنَّهُ فَوْقَ الَّذِی هُوَ قَائِلُ لَا زَالَ خَطِیبُ اللِّسَانِ عَلیٰ مَنَابِرِ
الْأَسْنَانِ ذَاکِرَ ثَنَائِهِ وَإِمَامُ الْقَلَمِ فِی مَحَارِیبِ حُرُوفِ الْکَلِمِ
ساجداً بدعائه مرسل بود و در حال احسن بجمال ازین سمت
وصول یافت و از جمال سطور آن چهرهٔ وفور محبت منظور آمد و به
جمل و فصول تسلیمات اجابت مأمول که نور قبول و اجابت از جبههٔ
اخلاص و صفاوت آن مشهود نظر اهل شهود باشد مواجهه
و مقابله افتاد بر خاطر خطیر و ضمیر منیر مخفی نماند که تمام احوال که در
سلک مقال کشیده بودند بیان واقع و برهان ساطع است
اما یقین دانند که آنچه واقع شده است به افساد بعضی از متعلقان
جناب مسند عالی ادام الله تعالی مدی الایام واللیالی شایع گشته است
و ازین محب بحسب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ صادر نشده و غالب
ظن بلکه یقین آنست که ازین معنی نزد جناب مسند عالی مستغنی از
ازبیان و برهانست و چون این محب از اول تا آخر نفع جانی و عرضی
و مالی مسند عالی را نفع خود میدانست و مضرت جانی و عرضی و مالی
ایشانرا مضرت جانی و مالی خود و از صفحهٔ جنان ایشان سخن مردم
دیونشان خلاف این معنی متلو می شد حتی که از صفایح احوال

واقوال ایشان عین این صورت مقرر می گشت تا از جانبین
بحسب ظاهر مادهٔ ایتلاف به اختلاف انجامید اما هنوز حروف
وداد ایشان بر لوح دل مرقوم است وزنگ حقد وبخش از آیینهٔ
بینش معدوم **بیت** وفا کنیم ونرنجیم اگر جفا بینیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن ؏ واین محب می داند که اتحاد
طرفین سبب نفع بسیار وموجب قلع اشرار است ومستلزم استعلاء
لوای جانبین وخلاف این معنی علت هزار هزار شنار وشین **نظم**
درخت دوستی نشان که کام دل بار آرد ؏ نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
وهنوز غنچهٔ نتیجهٔ افکار اشرار نشکفته است ودیگ هوا وهوس ایشان
بر آتش حقد تمام نپخته واین محب یقین می داند که آنچه درین وقت
خاطر شریف آنجناب را اصلاح نموده بی شبهه عین نجاح است وشک
نیست که خروج ازین صواب مستلزم خطاب عتاب اکنون آنجناب
این محب را بر سر کوی وفا مقیم دانند وبر جادهٔ صفا واخلاص مستقیم
زیاده برین ابلق قلم در میدان بیان غم والم نتاخت وبانموذجی
ازان اکتفا نمود همواره در مرام در سلک حصول منتظم باد وجراحت
سنان لسان عداة بمرهم مرحمت حی مستعان ملتئم بمحمد وآله وصحبه
کتب الی واحد من الافاضل من اصحابه کواکب احوال که از غیاهب

سطور

سطور مقال نموده بودند وجواهر زواهر وداد که از خزانهٔ عامرهٔ
فؤاد بر طبق ورق موضوع فرموده بودند سبب ازالت ظلام کروب
وموجب تجلیهٔ جمال مسرت قلوب آمده وچون دیاجر هجران
بطلوع سهای تقریر وبیان غیر متجلی است ومعهٔ وسیعهٔ حروف
از نوالهٔ خوان شوق دل شعوف ممتلی حصول فواید جلیله در نشر
عبارت جزیله ندید لاجرم پای براعت از ساحت عرض این بضاعت
در دامن قناعت کشید بتیسیر ملاقات باشمول حصول مأمولات در بهترین
اوقات مرزوق باد بر ضمیر خبیر روشن باد که حمول هموم که از افساد
حساد معلوم بر دوش هوش دل محموم موضوع می نمود واندوه قلت
انصار واعوان وتاخیر لشکر اسعد خان ومنع نامزدی حضرت
سلطان خلد الله سلطنته الی آخر الزمان علاوهٔ آن بود وشرح
آن از حیطهٔ تقریر لسان وتحریر بیان (سر بابر) بیرونست **عربیه**
وَاَتعَبُ خَلقِ اللهِ مَن زادَ هَمُّهُ ؏ وَقَصَّرَ عَمَّا تَشتَهِی النَّفسُ وُجدُهُ
ومقصود فرقهٔ فسقه ومأمول زمرهٔ حسده آن بود که جماعت
مسلمانان در حصن کوه از غلبهٔ کفار حیران بودند بسهام انتقام
کفرهٔ ملاعین شهید کردند ونجوم ناموس این فقیر در مغرب
خمول ناپدید اما بعون الله وتوفیقه صورت فتح وظفر در آیینهٔ زمان

ظاهر شد وصاحبان سبلیغه فساد در تیز بازار فوز مرام خایب وخاسر
گشتند واین محب منتظر مراجعت عساکر ظفر مظاهر است که بتوفیق
باری جل وعلی در بالای عتبه واصل وحاضر شوند تا بکوچ متواتر
ومتوالی بشرف بساط بوسی بارگاه سریر اعلی انفذ الله احکامه
فی اقطار الدنیا سرافراز گردد ودر میان اقران بالشکر بسیار از پیاده
وسوار مستثنی وممتاز بیت دشمن آتش نهاد باد بیار را بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو ❊ زیادت برین صریر یراع موجب
صداع دانست همیشه دست تعرض حساد از دامن اهل وداد قاصر
ودیده فواد اهل اتحاد بر چهره مخدره وصول مراد ناظر باد

خطاب کتب الی المولی الفاضل قاضی شرف الدین صدر جهان

ای همنشین دل که شدی غایب از نظر ❊ یارب شب فراق ترا کی بود سحر
گر سوی ما خبر نفرستی غریب نیست ❊ آری به بیدلان نفرستد کسی خبر
دارم مصال با تو وظاهر نه چو جان ❊ در دیده مجاور و پیدا نه در بصر
تا منشی دیوان قضا وقدر جهت تحریر مناشیر احکام دنیا از حریر شعاع
مهر وظلام شب صورت ماده لیقه ومرکب آرد ودست دایه دهر
محتال به کف الخضیب شفق وناخن هلال پشت فلک اجرب خارد
مناشیر قدر وقضا بر وفق مرام ورضای آنجناب فضایل قباب مهر

محامد

محامد ومکارم صدر صدور لا زالت فنون لومة لایم تمیمه وشاح
دین ودولت تتمه قلاده ملک وملت واسطه عقد صدور فاتح
مشکلات امور بیت سواد دانش وذاتش که عین مردمی است
سواد کرده ملک بر بیاض دیده حور ❊ الذی تمسک عنادل الشرع
علی ورد ورود حکمه وخطابه وتباهی قاضی الفلک بتوقیع احکام
نوابه لا زالت الارواح فی مدارس الاشباح مشتغلة بکتب
محاسن شمایله وحمایم الالسنة فی اقفاص الافواه ساجعة
بفضایله همواره جاری باد وپشت جاهش مستند بمسند الطاف
باری محب صافی الوداد ووافی الاعتقاد که عناصر فوادش از خاک
خضوع وآب دماغ است وآتش وبادش از صرصر آه وشعله
ولوع فنون تحیات وشجون تسلیمات که از روایح طیبه اخلاص آیاتش
فوایح فی ایام دهرکم نفحات بمشام ملایک ارایک سموات رسد
بر جناح همای زرین بیضه صباح وشهپر مرغ مرصع بال رواح
ابلاغ میدارد چون کمال صورت اشتیاق از آن متعالی تر است
که ناطقه خوش مقال نیرنگ کیفیت هویت آن جمال بر صفحه صحیفه
خیال تواند کشید ویا طایر وهم تیز پر به شهپر احساس پیرامون
شرفات اساسش تواند پرید بنابرین قدم شروع در طی بیداء بیان

آن ممنوع نمود امید چنانست که بکرم حی باقی عن قریب قدم اهتمام
به مراقی تلاقی فایز گردد و دل مستهام گنجینهٔ حصول مرام را جایز بر
ضمیر منیر که آیینهٔ جمال صور تقدیر ست مخفی نیست که مدتیست تا سفاین
اوراق مشحون بنفایس وفاق به سواحل دل مشتاق جاری نمیدارند
وکواکب لوازم محبت را از افق سماء کتابت در غیاهب مغارب
غیبت متواری میگردانند و از نهار اخبار سلامتی ذات ملکی شعار
از شاخسار خطاب در گلشن کتاب نمی نمایند و از چشمهٔ خاطر فیضان
وجویبار قلم فیاض بساتین و ریاض دل مریض را ریان نمی فرمایند
آنکه یاد من بیدل بضمیرش نگذشت * سالها شد که زیادش دل من غافل نیست
نرسد قربت ما را خلل از بعد مکان * که میان من و او بعد مکان حایل نیست
توقع از آن کان کرم و بحر حلم چنان است که بر سبیل تواتر و توالی
باشراق اعلام سلامتی آن مهر سپهر معالی حجرهٔ دل را روشن سازند
وقلب ممنوع اعدا را در بوتهٔ حسد به آتش حسد بگدازند و یقین دانند
که جنان و جثمان و حواس و روان به استسعاد شرف زمین بوس
حضرت آن پادشاه بهمن نژاد مصروف و معطوفست و دست آمال
به اذیال عنایت حی ذوالجلال استوار که متعاقب کتاب به ادراک
سعادت دیدار بختیار گردد زیادت برین قلم دوزبان را ترجمان

جان

جان نساخت و ساحت عبارت به بسط بساط کنایت و استعارت
نپرداخت چمن بال به نهال حصول آمال موشح باد و کتاب مرام خاطر
انورش در صدر مدرسهٔ قضا و قدر مفتح بمحمد الاکرم الافخم

جواب مکتوب کتب الی ولده الصغیر الغ خان طول الله زمان عمره

لازال معتلیاً من مساعیه شاکراً ولسان القلم للاجتهاد عنده
اهلیاً داده ذاکراً عریضه که آن فرزند فرستاده بود واصل شد
واطلاع بر مضمون آن حاصل آنچه در باب سعی و اجتهاد بر وفق منی و تکرار
درس گاهی لفظاً و گاهی معنی و اظهار افتخار و تصور
و تبختر او بر آن قدر کار باز نموده بود تمام معلوم شد یقین داند که
کسی را که قوت مدرکه و غیرت محرکه باشد و فرزند این جانب بود و
دست موانع از دامن حال او مجانب بایستی که تا امروز علوم ادبی
در حوزهٔ حصول موصول بودی و درین حین بقراءة شرح شمسیه
قطبی و حاشیه مشغول عربیه علی قدر اهل العزم تأتی العزایم
وتأتی علی قدر الکرام المکارم * وتکبر فی عین الصغیر صغارها
وتصغر فی عین العظیم العظایم * سبحان الله شخصی که خود را
فرزند این فقیر گوید و برید عمرش در میدان پانزده سالگی قدم زند
و تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب و خط خوب نوشتن نتواند

یقین داند که از نوادی کمال نوع انسان در مراحل بوادی خمول
ونسیان نازل خواهد بود وعسکر ممات بر لشکر حیاتش
بطریق اولویت تقدم خواهد نمود فرزند چنین باید که حروف سعادت
واقبال بر جبین افعال واقوال او مسطر باشد ومصحف کمالش بر فرش
به السنهٔ خاص وعام متلو ودرّ وجودش در سلک آبا واجداد منتظم
ودر مضمار کسب فضایل بر اقران زمان متقدم عربیه
كَانَ عَلَى غُرَّتِهِ وَجَبْهَتِهِ ☙ شُعَاعَيْنِ لَاحَا مِنْ سِمَاكٍ وَفَرْقَدِ
هو التابع التالي آباهُ كما تلا ☙ أبوهُ أباهُ سيدًا وابنُ سيدِ
نه جهل ولعب را بر علم وادب راجح داند وعرض خود را بنوک قلم
بر صفحهٔ بیاض نوشتن نتواند ☙ باچنین همت نباید راست کار رهبری
پست همت در جهان هرگز نیابد برتری عربیه
فكيف ينالُ المجدَ والجسمُ فارغٌ ☙ وكيف ينالُ الحمدَ والعقلُ ضايعُ
اگر قمهٔ کاخ وجودش نشیمن دولت بودی از بیضهٔ همتش نتایج حصول
آمال در فسحت فضای اقبال پرواز نمودی بیت
هر شکمی حاملهٔ راز نیست ☙ هر مگسی حوصلهٔ باز نیست
اما افسوس وهزار افسوس که اینجانب از عروج او به ذروهٔ شواهق ناموس
درین وقت مایوس است وآثار کسالت وضلالت بر جبههٔ حالش محسوس

نالانم

نالانم از تغابن هر تربیت که شد ☙ جایی که زونه منفعتی هست نه منال
از مشاهدهٔ حال واعمال وقوت ناطقهٔ انسانی لالست وشاهباز
خیال در هوای مقال بی پر وبال بیت مقدمه می نوشت خاقانی
قلم اینجا رسید وسر بشکست کتب الی جناب حاکم خان وکان رسولا
من السلطان الکجراتی مکتوب پر فتوح که هر حرفی از ان رشک
جام صبوح بود ومدام معانیش ممد حیات ومفرح ذات وروح
از جناب فضایل مآب فواضل مناب خلف والدین عنصر وفلک مجمع
حقیقت انس وطریقت ملک آیینهٔ جمال مکارم ومعالی نتیجهٔ مقدم
وتالی ایام ولیالی ممدوح شجعان مصاف فضل وبلاغت مشکور
فرسان میدان عقل وشجاعت الذی آنس من جانب الطور انوار
استحقاق القرب والرسالة وأعجز بلسان شجاعته وعصى قلم
براعته زمرة سحرة أهل البلاغة والبسالة عربیه
ذو رتبةٍ ينطحُ الجوزاءَ بالهِمَمِ ☙ وذو محلٍّ يجاري النجمَ بالقدمِ
به محبت وافر الاشتیاق که آیینهٔ فوادش مبرا از زنگ نفاقست
در زمانی که کیوان احزان از بروج جنان راجع بر جبین مسرت از افق
نصرت طالع بود واصل شد نقایس ثنا ودعا محمول قطار انفاس
ساخته ومشعلهٔ آن قافله بنار سوز ونیاز افروخته داشته در مقابله

ومواجهه آن افضال مهدی ومرسل است امید که بمنزل وصول
سمت قبول یابد ومهر یوسف اجابت والتفات بران بضاعت
مزجاة تابد التماع خورشید الشعاع از روزنهٔ ضمیر بر سطوح اساطیر
وصفایح طوامیر تابان گرداند از حرارت شعاع آن ببینند کان بقاع
تحریر و دانند کان کیفیت رباع تقریر مانند شرار اجتماع خورشید
منیر محترق آیند ومبانی تراکیب عبارات از سورت لوعتش
کالفراش المبثوث متفتت نمایند وصور نگارخانهٔ تشبیه واستعار
از شدت لدغتش کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت جمال وصال
صوری مبرا از نقاب دوری در مرآت وجود مشهود باد وابواب موانع
بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود و بر خاطر خورشید
رتبت که منور عالم اتحاد ومحبت است واضح وظاهر باد که درین وقت
از تلاطم امواج الطاف سبحانی وتراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع
سنگیسر که هر یک از غایت ارتفاع ونهایت اتساع همسر حصار سپهر
در سلخ ماه جمادی الثانی بر احسن طریق میسر گشت وقلاع که از غایت
استحکام در مدت اسلام کمند فتح بر کنگرهٔ برج آن نیفتاده
بود بتوفیق کردگار وعنایت پادشاه کامکار وقوت مردان شیر
شکار مسخر آمد واز آتش سهام وسیلاب حسام خاک وجود کفار

لیام بباد فنا داده شد وبموهبت آن فتح جلیل ونصر جزیل
از روی شکر وثنا سر نیاز بر آستان پادشاه تؤتی الملک من تشاء
نهاده ودست امید بر اذیال الطاف حضرت متعال سخت استوار
داشته که در ماه شعبان بندر گووه وبواقی بنادر ملیبار مفتوح
گردد وخاطر وارد وصادر ومقیم ومسافر از استماع خبر بسیار
بسیار مسرت منشرح توقع که بر سبیل ترادف وتواتر نور سرور از طور
سطور در کتاب مسطور فی رق منشور بنمایند وعروس خیالات
شایقه را بتجلی تراکیب فایقه وحلل اسالیب لایقه بیارایند
تا چمن فواد به ازهار وداد موشح گردد واشجار بوستان اتحاد
بسحاب خطاب وانهار سطور کتاب مترشح همواره خلعت استحقاق
آنجناب بطراز رسالت سلاطین مطرز باد ونخلهٔ رطب خلت
پادشاهان ملک وملت بدست مریم بکر فکر آنجناب منتهز

کتب الی جناب عمید الملک حین وصل الی بندر داول من مکة المشرفة

جواهر زواهر لطایف ودرر غرر طرایف که از معدن خاطر نوادر مکمن
وحد اول انامل بحر شمایل بر سواحل اضاریب حسن عبارت ومناهل
اسالیب مجاز واستعارت منثور فرموده بودند در سلک مدایح ومحامد
آن سلالهٔ اکابر واماجد منظوم ساخت آمن همواره کرامت

قدوم آنجناب فضایل مناقب ملایک مراتب خورشید انارت بر جبین
اثارت قافله سالار کاروان رِجالٌ لا تُلهیهِم تِجارةٌ لا زالت
سَفاینُ آمالِهِ راحِلةً الی سَواحِلِ الحُصولِ و شرافهٔ قدومه بشیراً
بِوُصولِ کُلِّ مَسئُولٍ وحُصولِ کُلِّ مأمُولٍ آیینهٔ جمال مراد و مُنتِج مآرب
بروجه پیدا باد مخفی نماند که ضرام غرام که بواسطهٔ امتداد شهور
واعوام اندکی خمودی داشت از انفاس مسکین اساس باز اشتعال
گرفت و چمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته بود از نسیم
کتاب عنبر شمیم طراوتی و نضارتی پذیرفت **بیت**
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا خبر آشنا شنید
توقع و ترقب آنکه بی امهال و تعلل و اهمال و تخلل کواکب تدارک
مسرت مافات از مطلع ملاقات طالع گرداند که همگی خاطر نرگس وار
چشم انتظار به راه دارد و انسان عین صورت خیال به قلم
مژگان بر اطباق دیده می نگارد **بیت** وَأَبرَحُ مایَکُونُ الشَّوقُ یَوماً
اِذا دَنَتِ الخِیامُ مِنَ الخِیامِ * چون چمن جنان به ازهار اشواق
مزین است و ما یتوقف علیه سرعت عزیمت به اسهل طریق میسر
امید واثقست که ملاقات مسرت سمات عن قریب مقدر باشد و هنگام
التقا به زودی مقرر آمین یا رب العالمین **کتب الی جناب شیخ داود رسول دیناه**

سرر

سُرر مرفوعهٔ سطور و کواکب موضوعهٔ کلمات لازمة السرور که در جنان کتاب
وشاد روان خطاب ترتیب داده بودند از مشاهدهٔ جمال براعت
و ملاحظهٔ رعایت قواعد صناعتش میاه تحسین بر مجاری لسان روان گشته
و موجب ازدیاد مواد حسن اعتقاد آمد همواره آنجناب فضایل
مآب فواضل ایاب بحصول مناقب و وصول علو مناصب فایز باد
و سعادت اتباع مقال وَهُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ القَولِ جایز
بعد از ابلاغ تحیات بی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق و طلب
ملاقات موجبة الموالات بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند
که صحت صلوة اصلاح خاطر میان اهل اسلام موقوف بطهارت
باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبارتست از رفع حدث لخصام
و قمع خبث سل سنان و حسام و طهارت باطن اشارتست بر نزع
مواد شید و مکر و قلع نهال کید و غدر و بعد از ان توضی به
ماء صفا بر توالی و ترتیب سلاطین با عهد و وفا اَسکَنَ اللهُ اَرواحَهُم
فی رِیاضِ الرَّحمَةِ العُظمی وَالمَوهِبَةِ الکُبری و خلف المشایخ آنچه
بجهت کهرله و امتناع ظهور کید و حیله نوشته بودند حال آنست
که سلاطین ماضیه مکنهم الله تعالی فی دار السلام جهت دفع معاداة
اهل اسلام از طرفین کهرله را خراب و بایر گذاشته اند و چون

درین وقت مفاسد ضمایر و مکاید خواطر دران طرف انفس بضاعت
و رعایت قوانین خداع از جلایل صنایع بنابرین در تعمیر آن مقام
مظنه آنست که شعلهٔ ضرام خصام و اصطکاک صمصام اهل اسلام
بکاخ فلک مینافام رسد و چون حال برین منوال باشد متیقن است
که ایقاد نیران فساد اسلام و اشراق آفتاب عناد و اختصام ازان
طرفست و محقق و روشن که عار و شنار در دیغ آن حوالی خواب
شکرف و ثبت جلالت و شرفست و نزد صغار و کبار کالشمس فی نصف
النهار اشتهار دارد که تموّج و تزیّف دران جانب محض محبت و تآلف است
و ایقاع اختلاف و نزاع عین ایتلاف و اجتماع و تدبیر و فکر آن طرف
فی الحقیقه غدر و مکر و موالات و مدارات شان فی نفس الامر معادات
و ممارات بنابرین نهال وداد و اقوال آن جانب را چه محل استناد است
و بر مبانی عهود آن طرف که چون بیت عنکبوت اضعف بیوتست
چه اعتماد و اگر عمارت کردن کهرله مبتنی بر نظافت خاطر و مطابقهٔ باطن
با ظاهر باشد و باعث بران حسن نیّت و صفای طویّت بود واجب
و لازم است که به تعمیر آن اراضی همه کس راضی باشد اما چون نتوان کرد
که صبای وفا در کوه و هامون آن مرز و بوم نوزیده است و غبار خیل
مروت را چشم بصیرت آن جانب ندیده و چون اشعهٔ لمعهٔ هواجر بر خاطر

عاطر

عاطر خلف المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی نه چون
محاربه و مداهنت شاهین ترک سلطانی است بلکه بعین عنایت
سبحانی و یمن توفیق یزدانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت
بازوی تدبیر و کثرت خیول و اعنّه و صولت نبال و اسنّه
و ضربهٔ حربه و تیر و صدمهٔ خود و سپر هر خیال فساد که در دماغ حساد
متخمر است منقمع خواهد بود و از طوفان پیکان سهام و از سیل سیوف
اهل اسلام وجود اهل عناد از لباس حیات منخلع مثنوی

چو کوشیم در جنگ مردانه وار ∴ بتوفیق یزدان و مردان کار
دل و زور و زهره بکار آوریم ∴ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم

و اگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار قبول روان
باشد باید که نوعی کند که در نظر صرافان و دکان امتحان تمام عیار
آید و رخسار عهد و میثاق بناخن بغض و نفاق خراشیده نماید
تا به لسان بنی نوع انسان مشکور باشد و در محافل جهان بوصف
جمیل مذکور زیاده برین صورت حقیقت حال و آیینهٔ مقال باز نمودن
مستلزم ملال بال دید بنابرین عنان توسن اقلام بدست تصور امکان
موالفت و التیام باز کشید همواره در انضباط امور محتاط باد و همیشه
حیطهٔ صواب و سداد خاطر عاطر آنجناب را محاط آمین یا رب العالمین

كتب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی سلطان محمود الخلجی

صنوف حمد نامحدود که محصور مراتب مآت و الوف نشود و ضروب
شکر نامحدود که مظروف اوانی الفاظ و حروف نگردد عربیة
وَاِنَّ قَمِیصًا خِیطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَةٍ وعشرین حرفًا من معانیه قاصرا
و بدایع سپاس بی قیاس که شروع در مبادی بوادی بیان و تبیین حصر
و قدر آن به اقدام یراع و باع قوت ابداع و ذراع قدرت اختراع
متصف به صفت امتناع باشد بیت آهنین پای چو پرگار شده و هم نزند
پیک اندیشه درین دایرة الآمال پادشاه بارگاه ازل را که ربط و
بسط و عقد و حل امور جمهور اهل ملل و نحل بسلاطین باداد و دین
محول ساخت و آتش فتنه رخصام بمیاه سیوف سحاب نام ایشان
بنشاند و التماع شعاع نعال عسکر اسلام را انوار کواکب مسالک
و مزیل ظلام مفاسد و مهالک گرداند و نقود درود که در دار الضرب
پادشاه مملکت وجود بسکه قبول مسکوک باشد و در بوتهٔ دل از اخلاص
مسبوک نثار تربت مطهر و روضهٔ منورهٔ صاحب لوای لولاک و غایت
ایجاد و نهایت ابراز نجوم و افلاک بیت محمد کآفرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش و بر جواهر زواهر سلک آل عبا که صدر
نشینان ارائک الّا المودة فی القربی اند و اصحاب معالی آب که نجوم آسمان

هدایت و گنجور کنوز اسرار بدایت و نهایت اند متناثر باد و بعد از قبول
تحیت و سلام که غوانی معانی صفای تمامش در کلّه و حجال تراکیب الفاظ
کلام موصوف به صفت حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ تواند بود مخفی
نماند که چون از عرایض زین القضاة قاضی احمد و آیینهٔ مقال ملک
نصیر حال صورت وفاق بال برحسب مقتضی حال می نمود و از مفهوم عرایض
قاضی احمد مذکور و ترتیب تقریر نصیر حال چنان معلوم گشت که ارسال
رسول و یاد کار و بنیاد وداد و حسن آثار او لا واز ان طرف سمت
ظهور یافته است می باید که از جهت رعایت شعار اسلام برحسب فحوای
فَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا ازین جانب نیز ظاهر و باهر گردد و بنابر
زنگ حقد و جدال از آیینهٔ بال دور ساخته بر مقتضی وَاِذَا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ
فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا صدر مکرم جامع الشیم فلان دام سموّه
با یادگار فرستاده شد و بواقی کیفیات بر وجه اتم محول به تقریر فلان
مذکور است و احوال این طرف بر وجه اجمال آنکه بعنایت بی غایت
الهی جمیع مهام بر وفق مرام متیسر است و مجدد از قلاع و ارباع عبدهٔ
اصنام به تیغ خونبار اسلام مسخر الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا
لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ زیاده برین ابلق اقلام را در میدان
کلام جولان دادن چون خارج مقتضی مقام بود لاجرم بهمین قدر اختتام

نمود همواره تقویت دین قویم وتشیید مبانی ملت مستقیم مواقف باد

كتب الى خدمة المولى الفاضل شمس الملة والدين محمد اللاری

یکی رقعه دیدم ز انشاء طبعت ٭ چو گوهر که در مغز عنبر نشانی
سخن ز آسمان بر زمین آمد اول ٭ کنونش تو بر آسمان میرسانی

مصتب سحاب فصاحت ومهب ریاح روح وراحت یعنی کتاب بلاغت
صباحت براعت ملاحت که مشتمل بر اعلام وجوب اهتمام واعلای اعلام
ناموس ونام واختیار کنوز رضای حق بر دوام واظهار ازهار شکر
وثنا از ساخسار لسان انام ارسال کرده بودند از تشخص اوضاع جمال
مفردات وتنوع حلی وحلل اختراع مرکبات آن فنون محبت وچمن
اعتقاد وصنوف صفای طویت وکمال وداد منظور ومشهود گشت عربیه
فلا غرو من الشمس ان یلوح، بر ضمیر دراک وخاطر پاک مخفی نماند که مسالک
اصلاح باکفار ذی فلاح مطلقا مسدود بود وصورت پیام آن لیام
در آیینهٔ خاطر مستحسن نمی نمود اما چون فسخ ملاعین نزد ملوک نوخواقین
متردد آمدند بر وفق خاطر ملوک سلوک نموده به تسلیم قلعهٔ متینهٔ زنکینه
ودادن دوازده لک مال ونوا دادن دو اسر جاکوی معند راضی شدند
اگر این محب دران حین ابا واعراض می کرد شر رکنات حساد واشرار
که در وقت توجه این فقیر اظهار می کردند در نظر ظن بعضی سمت استقرار

می یافت بنا برین تلقی نمودن واجب بود وبعد از قرار حال بر طبق
مقال عسکر مفتونهٔ مذکوره ملاحظه کردند که چون قلعهٔ زنکینه تسلیم
نمایند به اجتماع پیادگان انقطاع کوه وزنکینه وهجوم سواران طرف
کوهر وجاکنه چه جای سنکیه که اکثر ولایت بیجانکر به اندک اهتمام
مسخر خواهد شد بناءً علی هذا از ادای لوازم اصلاح تام شدند
وچشم بختشان در صباح نجاح نایم گشت واین چه در خاطر این فقیر
تاب الله علیه توبةً نصوحا وافاض علی حاله کل حین فتوحا مذکور بود
در خارج تحقق بروز یافت ویقین دانند که از رضای این محب بر
اصلاح ذات البین سهام افساد که فرقهٔ حساد را در کمان گمان بود بر
هدف جان خودشان لاحق شد واین محب به عنایت حضرت
منان در میدان رهان ومضمار امتحان بر حلبه سابق آمد وبیان
تفصیل آن کلام جز بحضور خارج مقتضی مقام است وبنا بر صلاح حال
در مدت شکال بسر حد ولایت آن بد سگال توقف کرده آمد تا از
جمیع اطراف چنان اهتمام نموده اند که از ماکول یک صاع واز ملبوس
یک ذراع در ولایت وقلاع آن معند از اطراف اصقاع وارباع عبور نکند
وپیادگان کفر ماش که تمام درین سرحد اند لطفا ورعبا بقید احسان مقید
گردانند وبا عنفا ورعبا روح پر فتوح ایشان را که در کالبد پلید

حسبی الله وحده
من الكتب التی وقفها الفقیر
الى الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور براغب
وكفى عبده ١١٧٥

بمثابست از حبس و بند وا رهانند تا بعد از انصرام مدة یاران از عدم
غله و قلت اعوان بی طاقت و توان کشته سیمرغ استعلاش و استیلاش
از آشیان متنخیله بصحرای عدم طیران نماید و بلبل خوش مقال مقتضی
حال بر نهال بالش این بیت سراید **بیت** برده بودی و داوت آمد بود
چون نبود کج باختی کسی چکند ٭ و امیدست که بدین سعی جمیل و اجتهاد
جزیل انوار ناموس و نام حضرت پادشاه قضا احکام خلد الله خلافته
الی یوم القیام و آثار سعی و جد و اهتمام اقل خدامش در مجامع
اسلام و مسامع خاص و عام تا انفصام سواد عالم و انصرام نسل
بنی آدم مذکور و مشهور ماند چون صورت حال برین منوال بود چه توان
نمود که ریاض مآل آنجناب بسحاب حقیقت حال منخضر دارد همواره در سراپرده
خاطرش ابکار افکار متظاهر و غمام فیض بر گلشن دل زاهرش
متقاطر باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الاخیار **کتبت لولدی الصغیر
المخاطب بالغی خان دام عمره** رزقه الله تعالی طریق الرشاد و السداد
و وفقه علی العروج الی ذروة المراد کما وفق لابیه و جعل موصولة الاسناد
بالاسناد معلوم آن فرزند باد که حصول جد و مراد و اعتناق عروس
استحقاق موقوف باحتمال صنوف مشاق است **بیت**
کسی به گردن معصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر مشقت سپر تواند بود

ونیز

ونیز آنست که آثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب
آفتاب اقبالست و منشاء این حال ادراک لذات کمال و انتفاء خطر
مال و منال و حالت تحریر حسن اهتمام استماع افتاد که دین همت
او را میل کسالت طاریست و خورشید وصال اقبالش ز ظلام عدم
اهتمام متواری و حال آنکه ماسک عنان سعادت کسی است که توفیق
تحصیل علوم و ب را از حضرت باری جل جلاله به تضرع و زاری خواهان
باشد و از غایت شوق و ولوع ینبوع دموع از مجاری عیون جاری
دارد و تعب نهار و سهر شب تار را مطلع آفتاب دولت و بختیاری داند
بِقَدْرِ الْکَسْبِ تُکْتَسَبُ الْمَعَالِی ٭ وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَی سَهَرَ اللَّیَالِی
وَمَنْ رَامَ الْعُلَی مِنْ غَیْرِ کَدٍّ ٭ اَضَاعَ الْعُمْرَ فِی طَلَبِ الْمُحَالِ
و قبول نصایح دوستان عموما منبع انهار کامکاری داند و آن نصیحت
این جانب خصوصا مادهٔ ماید برخورداری **بیت للمؤلفه**
چو بشنوی سخن من اگر بفعل آری ٭ کلید گنج سعادت در آستین داری
وگر تو در نصیحت به درج دل ننهی ٭ بسی خوری ز کف دهر سیلی خواری
اگر بعد ازین در امر اهمال نماید و در سلک اولاد عاق منسلک آید قلادهٔ
گردن غفلت و جهالت و وسادهٔ عطالت و کسالت خواهد بود و اگر
متواتر اخبار اهتمام و اعتنای او واصل شود تراضی و اشفاق این والد

که عنوان صحایف محامد اوست باضعاف داند **بیت**
نیک خواهان دهند پند ولی ٭ نیک بختان شوند پند پذیر
توفیق سلوک این طریق رفیق شفیق باد بالنبی وآله وصحبه الامجاد
کتب ایضاً الیه ادام الله ظل والده علیه اسأل الله تعالی
أن يرزقه العلم والأدب حتى يترقى بهما إلى هامة أعلى الرتب
معلوم آن فرزند باد که عقل موقوف علیه جمیع مطالب است
وعلم موجب وصول به اعلی مراتب وادب مستلزم کنوز محامد ومناقب
وتحصیل فحوای این امور بر ذمت همت وشیمه نهمت طالبان ذروه
سمو رتبت واجب علی الخصوص بران فرزند که آباً عن جد در اوج برج
مجد نازل وبرقمه قبه حمد واصل است **بیت لمؤلفه**
همت بلند دار که دادار کردگار ٭ بر قدر همت تو کند فیض خود نثار
إذا ما كنت في أمر مروم ٭ فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في أمر حقير ٭ كطعم الموت في أمر عظيم
وبیقین داند که وصول بمناهل وموارد جد وجهد مشروطست بطی
بادیه وقطع اودیه جد وجهد ودرون وبیرون وبروز وکمون خاطر ظاهر
خویش برین مصروف ومعطوف داشتن تا محمود اشراف واکابر ومحسود
جمهور افاخر باشد **عربیه** وإن جسيمات الأمور بأسرها

المستودعات

لمستودعات في بطون الأساود **بیت** نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد او گرفت جان برادر که کار کرد ٭ واوضاع هر فرو خراسان بران
سانست که از کتاب مولا عبد الرحمن الجامی در مثال شرفیان سمت
بیان یافته است همیشه در کسب کمالات مذکوره مجد ودر استحضار
مسایل علوم واصغاء فضایل نصایح مجتهد باد بالنبی وآله الامجاد
باید که موالی کرام سپلام خوانند در تفهیم وتعلیم وتکرار ماضی مستقیم
ومستدیم باشند وبملازمت بیشتر آیند وتیسیر توقف نمایند وهر روز
دو وقت تشریف آرند وتخم محبت را در مزرعه دل این جانب
بدستا اهتمام تمام بکارند وبر مقتضی في كل سنبلة مائة حبة
مستلزم ازدیاد مواد محبت دانند **کتب ایضاً الی ولده المذکور**
مکتوب مرغوب آن فرزند رسید واز مضمون آن نسیم تفقد ومحبت
بر بوستان حال او وزید معلوم باد که نهال آمال در چمن بال وقتی
ثمره سعادت واقبال دهد که بر آب تحصیل کمال سیراب باشد وشمع دولت
در مجلس رتبت کهی منور بماند که رشته جان به آتش احتمال تعب سوخته
آید **عربیه** بني اجتهد في اقتناء العلوم ٭ تفز باجتناء ثمار العلى
ألم تر في رقعة بيدقا ٭ إذا جد في سيره فرزنا ٭ بنابرین
مقدمات که قبول آن محض موهبت الهی است وموجب حصول علو

بار از درخت باز کردن

مرتبت غیر متناهی باید که نسترن روز و بنفشه شب گلشن حیات به نسیم
سعی و اجتهاد شکفته دارد و ساحت باطن و ظاهر از غبار وساوس پ
خاطر پرداخته گرداند و بجان و جنان در طلب عقل و علم و ادب
مشغول باشد و عنان ابلق بقا به صوب این والد پیر مصروف
دارد و محبوب دل این فقیر گردد و مهبط انوار عنایت حق قدیر

در مکتب حقایق پیش ادیب عقل هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد و تاثیر رضای این وا
شفیق در خاطر آن فرزند مبرهن و محقق آمین

کتب من لسان السلطان محمد البهمنی الی السلطان محمود الکجراتی

ثواقب مناقب حمد و سپاس
و غرایب رغایب شکر بی قیاس حضرت آفریدگاری را عز شانه و عم
نواله و احسانه را که آثار غبار فتن فجار و شرار نایرهٔ شرارت
اشرار بقطرات امطار نصال صولت سلاطین دین دار و انصباب سحاب
حسام خونبار خواقین ذوی الاقتدار منطفی و منتفی ساخت و آفتاب
وفاق ایشان را از مشرق فَاَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهٖ اِخْوَانًا شارق گردانید
و کف ثری و مساقت کرامت مساحت ربع غبرا را از ظلام ظلم و فساد
سواد فتنه و عناد پرداخت و درود نامعدود بر روضهٔ پاک و تربهٔ
مطهر حامل لواء لولاک و بر آل رفعت مآل و اصحاب صدارت جناب و اتباع

واشباع

و اشیاع و طوبی لهم و حسن مآب او واصل باد بعد از فتح ابواب
مودت و اتحاد و ترشیح بوستان محبت و وداد و ابلاغ تحیات مسکیة
الفوحات و ارسال تسلیمات وردیة النفحات که روایح محبت
و یگانگی آن لخلخهٔ دماغ سکان افلاک تسعه و فایحهٔ مجمع ایوان کواکب
سبعه و سلسلهٔ تراکیب مرکبات عناصر اربعه باشد بر ضمیر منیر که آینهٔ
تدبیرش مجلای جمال عروسان منصهٔ تقدیر است مخفی نماند که بر ذمت
بلند همت سلاطین عالی رتبت واجب است که بر مقتضای فحوای اِنَّ اللّٰهَ
یُحِبُّ مَعَالِیَ الْاُمُوْرِ وَ یُبْغِضُ سَفْسَافَهَا نظرات سعد التفات و
نیات رفعت سمات بر عظایم امور و کرایم مهمات انداخته عرصهٔ جهان را
به تیغ تایید دین از آثار فتنه و فساد مفسدین پاک و پرداخته گردانند
و کسانی را که کل همت و جل نهمت ایشان بر تشتت سلک نظام اسلام
و تفتت ملک التیام کل انام مصروف باشد و همگی افکار خاطر و جملگی
خواص باطن و ظاهر ایشان بر تغییر صوامع قلوب عباد اوثان و تفجیر
ینابیع فتنه و فساد بر اهل ایمان معطوف بود بر موجب مغزای اَلْمُؤْذِیْ
طَبْعًا یُقْتَلُ شَرْعًا قِیَاسًا عَلَی الْعَقْرَبِ وَ الْاَفْعٰی خبث وجود ایشان را
بمیاه سیوف دین مبین و باران پیکان سهام ایقان سنت سید المرسلین
از صفحهٔ صحیفهٔ دنیا محو سازند چه طلوع آفتاب التیام سلاطین اسلام

موجب فراغ بال و رفاع حال جمیع انام است و تشیید مبانی وداد
واتحاد ایشان مستلزم احکام سداد و مقتضی انفتاح مغالق
رشاد و کواکب رضای خالق از مطالع مصادقت شان تابان و بواطن
مکاید مکان قاصدان اسلام از سهم بارقهٔ حسام و خوف صاعقهٔ
التیام شان وله‌ان و حیران بیت از دشمنان کشند به تیغ وفاق پوست
بایکدگر شوند چو دو پادشاه دوست ⁂ بنابرین حکایت چکند که از
مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق والتیام است ممکن الشرف فلان
به سمع شریف اسمعه الله البشایر خواهد رسانید قبول و اصغاء آن سبب
ترقی درجات عقبی و علت تامهٔ لوازم حطام دنیا دانند زیاده ابتهاج
بتاکید تدید اعلام سلطنت ببازوی توفیق الهی قایم باد و تشیید
مبانی حشمت به لمعهٔ عنایت ایزدی دایم کتب الی ولده الصغیر
وَلَمْ أَرَ مِنْ عُيُوبِ النَّاسِ عَيْبًا ⁂ كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ
کسی که آفتاب قابلیت از آسمان احسان حضرت عزت علت قدرته و جلت
بر مشاهد ساحت او تابان باشد و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
بغمام کسالت و ضلالت انوار چهرهٔ آنرا بپوشاند این معنی دلیلی است
ساطع و برهانی قاطع که دوش هوش از طراز توفیق خالی است و
سمای بقاش به آفتاب عنایت الهی غیر حالی بیت للمؤلفه

در کنج حجب گر نفتد نور آفتاب ⁂ آن خانه مانعست نه خورشید عز جلت
اگر بر وفق قابلیت سمند تیزگام همت در میدان اجتهاد روان دارد
و نهال اقبال که طلب کمال است در چمن بال به آب سرشک غیرت و
بدستیاری بازبار احتمال مشقت برومند گرداند علامات واضح
و اماراتی لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدری خواهد شد
و بهر فردی از زادهٔ خاطرش در محافل امتحان افاضل و اکابر صدری
فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ ⁂ أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ
إِنَّ الْهِلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ ⁂ أَيْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ
اکنون آن فرزند ازین دو مثال یکی را لایق و مطابق مقتضای حال
واند اختیار کند نظم آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان ⁂ ور بدین میل میکند کم ازین
ور بدان میل میکند به ازان ⁂ یقین داند که این والد شب و روز
روزنهٔ گوش بر راه اخبار سار گشاده است و چشم انتظار
آن فرزند بر مشاهدهٔ رخسار اطوار آن فرزند نهاده تا چیست کمال
اهتمام آن فرزند شنیده آید و آثار حسن اجتهاد آن قرة العین
بعین الیقین دیده شود اللّهم اجب دعائی و لا تخیب رجائی انک
علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر کتب الی الفاضل مولانا ابوسعید

شهد نخل براع و در بحر اختراع که از رباع محبت و وداد و دریای
ولا و استعداد متموج است یعنی کتاب بلاغت مواد براعت نژاد از آن
معدن جواهر مآثر و مطلع آفتاب قبول خاطر لازالت زنبق ازهار
التحقیق مجتناة بنخل قلمه ولجة بحار اسرار التدقیق عقداً علی جید حکمه
درحین طلوع نجوم سعود سمت وصول و ورود یافت و مضمون آن
مرقوم به اوضح طریق معلوم گشت بر ضمیر منیر مخفی نماند که همواره از مشاهدهٔ
امثال آن احوال که ذکر فرموده بودند خاطر فاتر هدف سهام ملال است
و کواکب حضور بال در برج هبوط و وبال اما امید به کرم حق متعال چنانست
که غمام آثار موانع از پیش خورشید آمال مرتفع گردد و در چمن فواد
ازهار حصول مراد لامع می باید که خاطر شریف از ظهور این نوع آلام به
هیچ وجه مستهام نگردانند و عروس مرام بر منصهٔ حصول منظور
دانند و اگر از هجوم غموم و شجوم هموم قدرت بیان کثرة النیاع که
داخل حیطهٔ امتناع است ننموده به کرم معذور دارند همواره تیر آه
دل اواه بقوت وثوق رجا از کمان خشوع و شصت خضوع بر هدف
سینهٔ حساد واصل باد و ارقام ذوات اهل فساد به آب تیغ قهر الهی
از لوح هستی زایل لیحق الحق و یزهق الباطل انه هو الاول و الآخر

کتب الی جناب خلف المشایخ محمد المنداوی بجمیل المدح و الذم

مکتوب

مکتوب عجیب المضمون غریب المشحون که از جناب خلف الافاضل مجمع
بدیع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع الخصایل بین الاماجد
شیخ نجم الدین محمود لازالت کواکب رتبته مرفوعة من افق السعود
مبلغ و مرسل نموده در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد و فوج
فتوح و بحار مسرت مراد موج بر معج میمون سمت وصول یافت
فسلسال سلاسة کلامه کان ماء النهر لو لم یکن مشوباً بالکدر و تراکم
شجون مقاله کان افنان زهر الشجر لو لم ترغب الی المطر
لاجرم بفنون تحیات و تسلیمات مفردات و مرکبات عبارات
آن خارج حیطهٔ اوضاع شخصی و نوعی و بیرون خطهٔ دلالات
عقلی و وضعی باشد موازاة و محاذاة داده آمد بر خاطر خلف
المشایخ واضح و لایح باد که دو پیغام در کتاب سمت ارقام یافته بود
تا در محل صالح به پایهٔ سریر اعلی معروض دارد و چون گلگون
لسان در میدان بیان جولان داده در محل قابل به موقف عرض
رسانید در جواب پیغام اول فرمان چنان شد که مبانی مقدمات
صادقه که دعامهٔ آن مطابقهٔ اوست ساحت کمالش از غبار عروض
خلاف محروس است و از صحایف (صفایح) کلمات شعریه و حکایات قشریه
لوایح تمویه و روایح تزویق (مزخرف گردد) محسوس و جواب این پیام محول بلسان

سنان وحسام است نه زبان ترجمان اقلام مصرع والسیف اصدق انباءً من الکتب
زیراکه بعد از توسط السنه اسنه میان سلاطین اسلام لسان زنگی
فام کیت نشان اقلام از میانه مقطوع است و اظهار غدر و کتمان عذر
و ابراز تقویت شریعت و اخفاء شرّت وضدیت عقلاً و شرعاً
ممنوع و غیر مسموع عربیه فمن رام صفو الودّ من غیر اهله
فقد رام فوق الشهد عند العلاقم چه کسی که در دعاوی خویش غیر صادق
و عین منافق باشد بی شبهه زبان مقالش بر ذکر بیان ما هو فی البال
ناطق است زیراکه چون صبح صادق دم از وضوح بینات خویش
زند دم بدم امارات صدق و صفا از باطن صاف و نفس پاک او در
نظر سکان کنج خاک و منظر طاق رواق افلاک ظاهر تر می شود
و شیعهٔ صدق دعوایش که عبارت از روزنست بتوقیع منیع آفتاب
و اساطیر ساعات غیر مستراب روشن و مسجّل می گردد و ادبار کواکب
و انهزام صبح کاذب برحسب مغزای ثم ادبر یسعی و بموجب فحوای
کذّب و تولّی دو گواه عدلند و فرار عساکر غیاهب انوار اطراف مشارق
و مغارب مزکیان بی مثل و مصدوقهٔ این حال و منطوقهٔ این مقال
آنکه بعد از وفات سلطان مرحوم مغفور هنوز کواکب ضبط امور از افق
مملکت ظهور نکرده بود که کفار بی شمار جاجنگر و تلنگ همه متحد الهمه

ومتفق

ومتفق الکلمه جهت خفض اعلام اسلام و رفع و نصب الویهٔ
کفر و ظلام درین طرف آمده بودند و هم دران وقت ضابط
آن طرف به وساوس شیطانی فرقهٔ بغاة و اشرار و هواجس نفسانی
طایفهٔ طغاة نابکار قصد این دیار را که اعظم بلاد اسلام است
احسن مهام و اشرف مرام انگاشته هر تیر غدری که در جعبهٔ خیال
داشته از کمان لجاج بقدر قدرت خویش انداخته و حسام خصام
در نیام نهاد سینه اش الی هذه الایام مستور بود بدست
مکر و عناد مسلول ساخته در طینت خود مخمر کرده که به اعانت
کفار نابکار شعار و آثار دین مختار را زین ولایت هدایت آیت
محو سازد اما چون بعنایت الهی و فرّ دولت پادشاهی زمرهٔ کفر
را کحمر مستنفره فرت من قسورة منهزم و آواره ساخته آمد
و پای همت در رکاب عزیمت آورده به قتال و جدال آن طرف
اشتغال نموده شد و میمنه و میسرهٔ آن طرف را کالعهن المنفوش
بباد پایان تازی بباد هلاک داده آمد و در میدان مصاف که مقام ظهور
جبانت و شجاعت است نه محل لاف و گزاف سرلشکر آن طرف را مثل
مهابت خان حاکم چیدبری و ظهیر الملک وزیر و غیرهما که شیران بیشهٔ
آن طرف بودند در خاک هلاک انداخته آمد و شربت وبال از دست

ساقیان روز قتال که سنان و نبال اند چشانیدم چنان که از ان
طرف آثار میمنه و میسره در ساحت امتداد قوت باصره مطلقا ننمود
ولکن دران زمان ازین طرف شاهین ترک که فی الحقیقة دشمن
ملک بود و در قلب لشکر منصور به اسم سرداری عسکر منسوب همانا
که از شراب جاه مست و بیهوش گشته و دیگ دماغش از آتش سودای
خام حکومت در جوش آمده از جهة استیلای خود و ابتلای بعضی از وزرای
با شجاعت و خرد که میمنه و میسرهٔ آن طرف را پراگنده و پریشان
ساخته بودند هم دران ساعت اثر ظفر با وجود مباعدت و عدم مفارقت
قلب هر دو لشکر از روی غدر و مکر مفر بر مقر اختیار کرد مثنوی
پسر ناکسان را برافراشتن ❊ وزایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست ❊ بجیب اندرون مار پروردنست
ز بدگوهران بد نباشد عجب ❊ سیاهی بریدن نشاید ز شب
و اگر بر حسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقة مصالح نامتناهی را حاویست
جنود نجوم شمار غازی سوار صحابه به پیکار غزو صنائعهٔ اینجایی را
لشکر قلیل العدد ضعیف الوداد خفیف الخیول و الجیاد و عدیم الشجاعه
آن طرف غالب آمده باشد مقام اغترار و افتخار نیست بلکه محل تأمل
و افتکار است که دست برد آن جماعت بی عدد و عدد به کثرت حشم و لشکر

بود

بود تا به صورت مردان شجاعت فزا یا بجودت خیول و شدت سلاح
یا بحدت سیوف و تطاول رماح و کل ذلک لم یکن و لکن لکل جوادٍ
کبوة و لکل عالمٍ هفوة لیقضی الله امرا کان مفعولا و تغلب فرقهٔ
ابی سفیان بر جنود ملایک اعوان حضرت خلاصهٔ اکوان با وجود صحابهٔ
قضا توان امر سیت شایع و آفتاب کیفیت انتقام حضرت سبحان
و فتح مکهٔ مبارکه و عجز آن فرقه در عقب آن از فلک اخبار و آثار لامع
ولله الحمد فی الاولی و الآخرة مثنوی اگر بد کنی هم تو کیفر شوی
نه چشم زمانه بخواب اندرست ❊ بر ایوانها نقش بیژن هنوز
به زندان افراسیاب اندرست ❊ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و الله المستعان و علیه التکلان اگرچه واقعهٔ مذکوره در
آیینهٔ نظر صورت کسر می نمود اما در بصر بصیرت محض فتح و عین نصرت بود
خدای عزوجل را به ضمن هرچه کند لطیفهاست که کس را ازان خبر نبود
و مقتضای انتباه و تیقظ و علت استعداد و حزام حزم و تحفظ این
طرف و سبب خذلان گروه باغیان و موجب جریان شرذمهٔ طاغیان
آمده مستلزم استحکام مبانی دولت و عصمت متضمن امور سلطنت
و حشمت گشت عربیه و من العداوة ما ینالک نفعه
و من الصداقة ما یضر و یولم ❊ ای بسا کارها که در عالم

رود و عالمی زند بر هم ❊ در نظر کان بد و کران باشد
خیر کلی همه دران باشد ❊ و چون انشا بکلماتی چند موشی کرداینت
بودند یعنی که مقصود اصلی و مطلوب کلی از توجه این طرف
تقویت اسلام و کسر عسکر کفار بد فرجام بود زهی کلام غیر واقع و عذر
کاسد غیر نافع که از افق مغام ظلام کذب شایعست و آفتاب مضمون
کثرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا از مطلع حرکات
طالع و با وجود تعظیم رسول آنجانب اهانت رسول این طرف
کردن و به کوچ متواتر عازم این صوب شدن و بعد از ان نیت تقویت
این بلاد بر زبان راندن از سوء عقل و شرم ما صدق دانش
و آزرم بیرون است و بحضور قلت دیانت و عدم صیانت مقرون بیت
باچنین دانش نیاید راست کار سروری ❊ اینچنین کس در جهان هرکز نیاید برتری
ولاشک ان القول کنور الشجر والفعل له کالثمر والنور بلا ثمر
کبرق بلا مطر وقال السلطان شمس المعالی قابوس بن وشمکیر
الکیل النیة کنور فی الاکمام والفعل کنور فی الاکام بیت
هر جنس درختی که مرا و را نشناسند ❊ بارش چو برآید همه دانند نهالش
و در جواب پیام ثانی که چنین فرمان شد که عرصهٔ الجبور و جهور پیش
ازین بظلام کفر و ضلال مکدر بود و عرصتین مذکورتین در حیات

ر

برسنکرای از دست تصرف مقدم مهور بیرون آورده به اشعهٔ
لمعات سیوف خورشید نشان و التماع بارقهٔ سنان حضرت احمد شاهی
نور الله مرقده منور آمد و برسنکرای مذکور از تغلب مقدم
مهور بحضرت فیروز شاه ملتجی کشته بود و آنحضرت به نفس مبارک
خویش بجهت اعانت برسنکرای بر و مهم فرموده بنا برین مقدمات
بدیهیة الاساس مانعة الالتباس ولایت مذکوره چکونه از ان برسنکرای
باشد و قطع نظر از مقدمات معقوله و اسانید منقوله کرده نام آن
ولایت به زبان آوردن کرا مجال مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
و اکر مقصود ازین کلمات هنر او حکایات مهر اشتغال مادهٔ نایرهٔ
جدال و تحریک سلسلهٔ قتال باشد مخفی نماند که علل و شرایط عناد
با سرها مجتمع است و بعنایت حضرت آلهی موانع حدثان بالکلیه مرتفع
و حسام انتقام بدست اهتمام مسلولست و سهام تدبیر و تامل
بدست تفویض و توکل بر هدف مامول بالیقین موصول و عن قریب
بشرار نعال کثرت خیال و قوت سیوف و سنان آتش فعال
و به شدت غبار افواج بحر امواج شیر فراج و به صولت عواصف اسپان
باد نژاد و حدت سواران عناصر صورت رعد هوا دمرکبات مختلفة
الصور انتقام در عرصهٔ ولایت مالوه الی یوم القیام قایم خواهد بود

[illegible]

هر سر سبک که او نه نشیند بجای خویش ؛ از دست روزگار به بیند سزای خویش
در جای صادق و اهل و اثقت که بر مقتضای اِن اَحسَنتُم اَحسَنتُم
لِاَنفُسِکُم وَاِن اَسَأتُم فَلَهَا لوازم افعال لئام و کرام مانند
ترتب نور و ظلام بر عالم ظهور لیالی و ایام محسوس نظر جمع انام گردد نظم
درختی که پروردی آید بار ؛ پس آنکه بگیری برش در کنار
اگر بار خارست خود کشته ؛ وگر پرنیانست خود رشته
چون مقام مقتضی تخطیط نصال و حسام بود نه موجب خطوط و نقاط
اقلام و بسط بساط استعارت و ایهام زیاده برین درین مصاف
کلام به اَسِنّهٔ اقلام سینهٔ مقال اهل خصام مجروح نساخت و سهام
انتقام که در کیش خاطر موضوعست از کمان سطور بهر سو نینداخت
همواره از جادهٔ انحراف منحرف و به صوب انصاف منعطف باد

کتب من لسان السلطان محمد البهمنی الی السلطان محمود الکجراتی

درر غرر کلام که وشاح عروس حصول مرام و رشک دراری فلک مینا فام
باشد و تاج لسان بر فرق فرقدسای ناطقهٔ انسان مشرف و مکرم حمد و
سپاس آفریدگاری راست که نامهٔ همت بنی نوع انسان را که بعمامهٔ کرامت
علامت معرفت و محبت مخصوص فرمود و بنیان قرار اهل دین و اساس
فراغ اهل یقین بمودت و مصادقت سلاطین متین مرصوص و مصون

صلوات

صلوات زاکیات و الوف تسلیمات وافیات که معطر مشام
ملایک ارایک سموات باشد و منور رخسار ازهار ثوابت و سیارات
بر روح وافر الفتوح حضرت غایت ایجاد و تکوین و غایت خلق صور
و مواد آسمان و زمین بیت پیروزهٔ فلک نبدی در کف وجود
نام محمد ار نبدی نقش آن نگین ؛ و بر آل کرام که بر محافل و مجامع
مدح و ثنا بمسند شرافت قُل تَعَالَوا نَدعُ اَبنَاءَنَا مستند شدند و اصحاب
عظام که بر فلک هدایت و نجات مردم متصف اند به صفت بِاَیِّهِم اقتَدَیتُم
اِهتَدَیتُم و در معارک و مسالک تقدم و تکرم منعوت به نعت
اَشِدَّآءُ عَلَی الکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَینَهُم واصل و نازل باد بعد از ابلاغ
و ارسال بدایع دعوات و صنایع تحیات که گلستان خلوص آن
مانند گلشن نوار آسمان از تطاول خزان ریب و ریا در امان باشد
و رخسارهٔ ازهار صفاش مانند چهرهٔ دل اهل وفا رخشان بر خاطر
عاطر که مجلای صور عالم باطن و ظاهر است واضح باد که صحیفهٔ شریفه
که سواد سطور مضمون آن آینهٔ جمال شب تجلی بود و گردن و دوش
عروس محبت و ولا بطراوت لطافت آن گوهر شب تاب متحلی عربیه
سُطُورُ سَوَادٍ فِی بَیَاضٍ کَاَنَّهَا ؛ خُطُوطُ غَوَالٍ فِی خُدُودِ غَوَانِی
(جمع غالیه)
از موصول آن یعنی خان اعظم مجمع محامد ماجد الزمان منبع محاسن

وباهره

النعوت و مکارم الشیم بالبرهان والعیان اسلام خان دام علوه
که حامل لوازم رسالت و شامل خصایص لطافت در احسن اوقات
با اجمل صفات سمت وصول یافت و طباق آسمان اتحاد بثواقب
فحوای محبت مواداش مزین آمد و صباح مصادقات از افق عبارتش
منظور و مبین و آنچه به رسالت رسول وافر درایت محول بود سایب
مجمل و مفصل آن به اسالیب عجیب غریب مغاط و متغاط کردانید
و درین وقت سید السادات و مطلع نجوم مناقب الصفات سید مظفر
الدین که واسطهٔ سلک کمال نسب و خلاصهٔ قلادهٔ حسب و حسن ادبست
و بکمال اخلاص و تمام اختصاص منسوب و لوای ولای طرفین بر دوش
هوش او منصوب مصحوب خان اعظم مذکور فرستاده آمد تا مسالک محبت
و موافقت را بقوافل لوازم مصادقت منفتح دارد و صدور اولیاء
طرفین را بفوایح کلمات صفاوت آیات منشرح توقع و تطلع آنست
که بساتین مصادقت را بغصون سطور و ازاهیر معانی وافر النور
منور و موشح کردانند و اوراق چمن وفاق را به انصباب سحاب
خطاب مخضر و مترشح **بیت** سموم هجر کند روضهٔ محبت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد ٭ تا از یمن آثار آن فوایح آستیناس
در نظر عقل و حواس برومند آید و ثمار وداد در مذاق فواد شاکل

فواکه

فواکه خلد برین نماید و دیگر آنکه چون دفع مواد فساد اشرار و صیانت
دما و اموال سفار برّاری و تجار از لوازم شیم شاهان کامکار
و درین چین حصار کلنار مخیم عساکر نصرت شعار اگر بر مقتضای
فی التأخیر آفات به رفع و قلع بر سنگین الثبات فرمایند منشور
امتداد و زمن به طغرای توفیق آن از حسن موشح و مزین خواهد بود
و از میمنهٔ این اهتمام عرایس حصول بواقی مرام در آیینهٔ روشن ایام
روی خواهد نمود همواره بقاع و قلاع عداة به سهم سهام و خوف
حسام آیات مسخر باد و لشکر ظفر مظهر فتح حصار و قلع اشرار موفق و
مظفر بمحمد و حیدر **کتب من لسانه ایضا جوابا عن کتاب السلطان**
محمود الگجراتی بهترین کلامی که درج بتجان پیام و غنج جبههٔ مرام با
حمد و ثنای حضرت شهنشاهی است که ظلام چتر سلاطین عالیقدر
را خال رخ آرام و قرار جهان ساخته و چهرهٔ مخدرهٔ امن و امان را
به اصداغ سطور مراسلات ایشان پرداخته و درود نامعدود
که قدم قلم پیرامون کیف و کم آن نتواند گردید و دیده بان خرد که
به سلالیم برهان سُلَّم نهایت و حد آن نتواند دید بر روضهٔ مطهره و مرقد
معطر حضرت اکمل رسل و افضل هداة سُبُل **بیت**
محمد کافرینش هست خاکش ٭ هزاران آفرین بر جان پاکش

رسولی که افاضل ادبا و مصاقع خطباء عرب غربا که در اجتنان ثمار
ابداع و اعجاز و اقتنان نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز مشار الیه
بنان سگان زمان بودند گرد کلکون تیزگام اعجاز او شکافتند
و غبار براق خوش خرام به تبجیل و اعظام او در نیافتند و بر اهل و بیت
و یاران که صفدران مصاف عرفان و ایقان و مبارزان میدان اظهار
ایمانند واصل باد بعد از قبول تحیت تحیة الآیات که طایر خاطر بلغای
حال و غابر و مستقبل به قوت فکر دقیق و جناح حین تصور و تصدیق گرد کنگره
کاخ تحقیق آن نتوانند برید و پیک فهم تیزتک بمعونت مقدمتین قیاس
و مؤونت ادراکات حواس بسر حد معرفت کنه اساس آن نتوانند رسید
لایح و روشن و واضح و مبین باد که از وصول سلالة الاکابر و الاماجد
مجمع محاسن الشیم و المحامد فلان صحایف موالات به لطایف آیات
مصافات منصوص گشت و انفتاح ازاهیر وفاق بهبوب نسیم اشواق
مخصوص و درین وقت برادر اغره ایشان جامع آیتی السیادة و الاصالة و رافع
رایتی الخلوص و البسالة فلان را فرستاده آمد تا قواعد مودت
ممهد باشد و مبانی محبت مانند صرح ممرد مزین و مشید همواره عنان
اهتمام به تقویة شعار اسلام معطوف باد و همگی خاطر به قلع و قمع اشرار
و کفار مصروف بالنبی الرؤوف کتب الی اخیه ابراهیم

تا شهریار نامیه در مصاف بهار از پیکان غیر دستان خار و ناخن
بنفشه و کوپال گلنار و خود نیلوفر و سپر گل و خنجر سوسن و جعبه
سنبل آلات بیکار و ادوات کارزار مرتب میدارد و دست چنار
به دعای فتحش سوی آسمان گشاده است و صفوف اشجار در مواقع جویبار
به اقدام خدمت ایستاده مواج از ثمار آمال بر شجر آن فرزند
رشد منال مجد مآل منتج اثمار حصول مراد و موجب ترویح مشام مواد
باد صنوف سلام صفاوت نشان که زبان زمان و جنان جهان از تکلم
و تصور مثل آن عاجز باشد و رقوم کلماتش در دفتر عبارت و جریده
استعارت تفاصیل شرایط و ارکان اجابت را جایز بدست برید صبا
در صباح و مسا مبلغ و مهدی است هر چند بیان قصهٔ شوق بروفق فحوای
جَلَّ عُمرُ وعَنِ الطَّوق بیرون حیطهٔ قدرت و طوق است اما چون صبای
صبابت از مهب جنان در ارجاء و انحاء باطن و ظاهر وزان است
لاجرم از ثمار بستان شوق نشان از وفور اثر آن بر اطراف نهال زبان
شکفته میشود و چون از صرصر الم دوری گرد کدورت معنوی و
صوری بر رخسار قرار و صبر ضروری بسیار عیان است غبار آن ملال
بمؤونت رومال مقال و معونت دست فکر و خیال بقدر الامکان
پاک می گرداند گر دعا در سلک رجا منظوم است و داغ خضوع و خشوع جریح

دل مستهام موضوع که جمله طول زمان و پرده بعد مسافت مکان که حجاب
جمال عروس مرام جنانست به انامل توفیق مطوی کرد و چهرهٔ یوسف
وصال که از تطاول مقتضیات زمان در غیابهٔ الجبّ هجران مختفی است
در مصر وجود بر سریر بصر مستوی اند بعد هذا بر ضمیر منیر آن فرزندی
که مهر سپهر ارجمندی است هویدا باد که تمام احوال اینجانب بعنایت
قیوم قدیم مانند اقرب خطوط بین النقطتین مستقیم است الحمد لله الذی
یَسَّرَ کُلَّ عَسِیرٍ وَجَعَلَ تَدْبِیرَ عَبْدِهِ مُوَافِقاً لِلتَّقْدِیرِ و چون درین
سال جهت حل و ربط احوال و قبض و بسط اموال فرمان قدر آثار
بتوقف این جانب و فرستادن فرزندی ارجمندی ملک التجار اطال
الله بقاءه جهت فتح قلاع و بقاع بیجانگر و رفع آثار شرک از ان مرز
روان کرده آمد و اگر چه قبل ازین درج فتح بیجانگر به تدابیر پیشتر
مفتوح نگشته است و غوامض مشکلات تسخیرش به اساطیر حواشی ضمیر
هیچ وزیر و امیر مشروح نشده و درج صدق تملیکش به الماس
رای سلاطین ماضی مثقوب نبوده و رایان متکبر و حاکمان متمرّدش
بکثرت عساکر و عدّه و عدد و از مغلوبیت هیچکس نیامده اما بنیروی عجز
و نیاز و بازوی ابتهال و از منجوق رایت ظفر آیت رجا ملصوق قمهٔ عیوق
سماست ممکن قریب دار الحرب بیجانگر با اصقاع بنادر بحر و بقاع و بلاد نجوم

تعداد

تعداد برش میسر و متحرشم فتح اثر اسلام گردد **لمؤلفه**
امیدوار چونکه ترا گرد روزگار دست دولت بجیب وصالست استوار
می باید که دران مقام مستجاب الدعا که حصاة حرم شریفش
رشک کواکب فلک میناست و تراب جنابش ذرور عیون سکان عالم
بالا در اوقات خلوص توجه خاطر و هنگام جریان دموع متقاطر
به لآلی دعوات اجابت آیات فتوح سمات کردن و گوش عرایس مسئولات
رامزین و منور گردانند و انفتاح مغالق نصرت غزوات بدست
بازوی همت و تحریک کلید صفای طویت متیسر دانند زیاده برین
مصباح معنی در مشکلات کلام نیفروخت و کسوت عبارت
و طراز استعارت بسوزن حدت ذهن و رشتهٔ دقت فکر ندوخت
هوای فواضل فضایل در منزل دل آن فرزند نازل باد و مفهوم مراد
بالش مصدق و افراد کمال اشامل بمحمد سید الاواخر و الاوایل
مما کتب الی بعض اولاده آنکس که پند خویش ز پیر خرد شنید
پل پیش از ان ببست که سیلاب دررسید بر واصلان مسالک
سعی و تعب و صدر نشینان ممالک عقل و ادب مانند نور مهر عالم افروز
از پیش طاق رواق روز هویداست که علامهٔ نفوس عالی محل که از
پادشاه بارگاه ازل عزّ شانه و جلّ خلعت استحقاق عقد و حل

بایفته اندازینست که دیبای دولت شان بردوش همت به طراز قبول
احتمال مشقت ممتاز باشد و آواز کوس ناموس در سمع جانستان بارغنون
حیات دمساز **عربیة** وَاِذَا كَانَتِ النُّفُوسُ كِبَارًا
تَعِبَتْ فِي مُرَادِهَا الْاَجْسَامُ ❊ و محبت سکون و دعت و دوستی
تن پرستی و راحت علامت آنکه پلاس بختش در کارخانهٔ ادبار منسوج
است و شیرینی بقاش در کاسهٔ هوس و هوا به سم افعی مشغا ممزوج
فنعوذ بالله من شرور انفسنا واتباع العقل بمشتهی حسنا اکنون اکر
آن فرزند خواهد که درمیان اقران زمان بی مثل و بی همال باشد یقین است
که در تحصیل فنون کمال اهمال نخواهد کرد و اکر در کسب کمال جبین منال
بر جبههٔ بال او ظاهر شود بی شبهه رقم عدم اقبال بر صحیفهٔ حال و
مآل خویش کشیده باشد و منجوق رایت عقوق به سمک عیوق رسانیده
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال
امیدوار واثقست که چشم بصیرتش بکحل نصیحت منور آید و گوهر کلام
این والد پر ستهام در گوش جان مقرط و مقدر نمهد و جید

مما کتب الی بعض الوزراء لازالت ابواب معرفة المراتب علی خاطره
مفتوحة و مشکلات حقایق الحقایق عند رایه الفایق مشروحة بعد از
قبول سلام و دعاء جنانی که صورت و الفاظ و معانی آن مجلی جمال محبت

واخلاص

واخلاص جانی باشد بر رای انوار و خاطر خورشید وار هویدا باد که
سجیت و معیشت این درویش به نسبت بیگانه و خویش کنار علی علم
واضح و هویداست و درین مدت رخسار عروس اعراض هیچ اهل
ملت بخار تعرض و اضراب مجروح نساخته و در بساط دنیا شطرنج دغا
با هیچ مخلوق نباخته **نظم** مانگوییم بد و میل بناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم ❊ قصد درویش و توانگر بکم و بیش بد است
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم ❊ و عدوی یقینی را که محب حقیقی
انگاشته نظام حال اجلال او را بر جمیع امور ذی بال خویش
مقدم داشته است **بیت** وفا کنیم و نرنجیم کر جفا بینیم
که در شریعت ما کافریست رنجیدن ❊ و درین وقت که سهام انداز
ایلام از کمان حقد و حسد لیام بر سویداء دل مستهام مرمیست با تواتر
افزا و غدر صعود رتبت و قدر این محب بجوشن عنایت الهی محمی است
ما در میان سنگ ملامت سلامتیم کویا که سنکهای ملامت حصار ماست
و حال آنکه منجوق رایت حقوق این محب که بر جان ایشان ملصوقست
در نظر بادی تماس فلک عیوقست و محبوب و معشوق و طبع کج و خاطر
کج ایشان دیو غرور شیطان عقوق **بیت**
تخم نیکی کشته بودم ندرویدم جز بدی ❊ هیچکس دیدی که کرد نیکوئی و بر او وبال

عَزَّتْ عَرُوسًا كُنْتُ أَرْجُو لِقَاءَهَا ؛ وَآمُلُ يَوْمًا أَنْ تَطِيبَ جَنَاتُهَا
فَإِنْ أَثْمَرَتْ لِي غَيْرَ مَا كُنْتُ آمِلًا ؛ فَلَا ذَنْبَ لِي فِي حَنْظَلَتْ نَخْلَاتُهَا
و مبداء مادهٔ اختلاف و منشاء شیون عدم ائتلاف آنست که جمال
خصال این محب را آیینهٔ صور نیات خبیثه و سجیات خسیسهٔ
خود میدانند و عجبتر آنکه شکل قبیح کذب صریح و افتراء وضیع در
حلی و حلل صدق صحیح و حق نجیح معروض پای تخت نه فلک رفعت
میکردانند و این قدر نمیدانند که رخسارهٔ هر دولت که در مهد عهد فطرت
پروردهٔ لطف احسان حضرت عزت باشد و صورت و مادهٔ هویتش
از صدق نیت و صفای طویت بی شبهه چهره جانش از عروض گرد
زوال مصون خواهد بود و دامن کسوت اقبالش از تعرض دست
اختلال مأمون **بیت** مقر قدرت کان بدست قدرت حق شد بلند
کی بپا از تیشهٔ مکر کسان او را گزند ؛ و چون دیدهٔ سرشت از
غبار ریای نفاق مکتحل است و آتش عالم سوز خست در تنور دلشان
مشتعل محقق است که غبار ظلام چنان بهبوب نسیم روح شمیم
کرم و احسان محض خیال است که مَا بِالذَّاتِ لَا يَزُولُ بِالْعَرَضِ چه اطفاء
سَوْرَتِ نار حسد حسود به انصباب سحاب فیض وجود و ادرار دیم
شمیم محمود عین محال است **عربیه** كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِزَالَتُهَا

الا

إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ ؛ و استعلای شعلهٔ حسد از کانون
دل و آتشکدهٔ حسد شان خلاف مقتضی ظاهر است چه عدم حسب
بوم و غلیواژ با طایر دولت آشیان باز امریست باهر **عربیه**
يَتَحَاسَدُ الْقَوْمُ الَّذِينَ تَقَارَبَتْ ؛ طَبَقَاتُهُمْ وَتَقَارَبُوا فِي السُّؤْدَدِ
فَإِذَا أَبَرَّ كَرِيمُهُمْ وَبِدَالُهُمْ ؛ تَبْرِيزٌ فِي سُؤْدَدٍ لَمْ يُحْسَدِ
و با وجود مشاهدهٔ سخافت طباع و با ملاحظهٔ کراهت اوضاع
ارتفاع لواء مکر و خداع تاکی از طرف ایشان هیئت دیو لعین را در
مقابلهٔ جمال حور عین داشتن و نقاب شرم و سیراب از پیش انسان
عین بصیرت برداشتن و تا چند از محبت پردهٔ اغماض و تجاهل
در پیش باصرهٔ بینش و دانش فرو گذاشتن و علم تجاهل و تواضع بر شاخسار
سدرة المنتهی افراشتن **رباعی** گر چشم تواضع فکنی بر جاهل
او کرد تکبر و نخوت شد ذاهل ؛ زنهار مکن تواضعش زانکه بهر
بر کردن خر نبست مرد عاقل ؛ و در نظر عقل غیر مستور نیست که بر مقتضای
مغزای وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا
الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ میان کمال و فضل و عقل و اختلال حال نقص و جهل
تفاوت روشن و مبین است اگر دیدهٔ رمد دیدهٔ خودبینان این سواد
از نور خورشید منیر و سواد عاری باشد و ظهور بعضی از امور این ابلهان

بر عکس عادات بواقی جهان جاری باشد یقین است که خلعت منقبت
بر قامت رتبت این مجب کوتاه نماید بلکه جامهٔ جاهلان مذکور مطرز
به طراز افسوس و آه خواهد بود لمؤلفه فضل و علم نقص و عیب شد بهند شان چه باک
زانکه اینجا بود و باشد فضل فضله علم عار ⁂ از بیاض لوح هستی محو بادا نام اسبه
صورت و ماهیت زشت سواد این دیار ⁂ اگر صحیفهٔ اوصاف ایشان مصون
بر القاب معرفت و انصاف بودی صورت هفوات لاف کدورت ثغرات
گزاف در آیینهٔ ادراکشان بغایت صحیح نمودی بیت
مرغی کز آشیانهٔ انصاف می پرد ⁂ از اخر آن ثابته باشند ارزش
واگر بدر حصول دانش و ادب در ظلام مضایق طلب بر ایشان لامع
می شد آفتاب دانستن مراتب استحقاق افراد انسان بر طاق دل
و رواق خاطر شان طالع می گشت همانا که تراب احتیال و لجاج به صرصر
ضلال و اعوجاج در چشم سریرت خویش نمی شناختند و تیر فکر و خداع از
کمان کجک طباع بر طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع نمی انداختند
وَلَوْ عَلِمُوا مَا یَعْقِبُ الْمَکْرَ قَصَّرُوا ⁂ وَلٰکِنَّهُمْ لَمْ یَنْظُرُوا فِی الْعَوَاقِبِ
واگر صراف بازار انصاف نقود خصایل و شمایل را به محک امتحان و
انصاف زند حقیقت حال نقود بواطن مانند ثوابت فلک ثامن در خزاین
خواطر متمکن می بود بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تاسیه

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ⁂ و انسان عین ناطقه در بحر
سباحت و متقن عاقله در بوادی فکر سیاح که فلک افاضل مر سود را
درین تیز بازار بهرج و مرج انعدم فرق زر خالص ز نبهرج چه مقصودست
و بر اقتضای دور بوقلمون ابواب امتیاز اراذل دون از اکابر
ذوفنون چرا مسدود قطعه گردون همیشه سفله و دون پرورد چه سود
یک ره بسوی مهر و وفا ننگرد چه سود ⁂ قلب نبهرج و زر خالص چو یکبهاست
صراف فضل را ز محک خرد چه سود ⁂ و چون این امت سعادت
نهمت شهدای محکمهٔ روز قیامت اند که وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطًا
لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ لاجرم نظر همت بر رخسار مکرمت حضرات
عزت جلت قدرته و علت مصر و فست و عنان بال بصوب خشوع و ابتهال
معطوف کرا اطوار شعار و دثار این فیعزی نصاب میان مشاهیر اقران
و اصحاب شاهدان عدل روز حساب باشد لمؤلفه
نامهٔ ترجیح اعمال مرا بر کل کون ⁂ حرف طغرای رضایش بس بود روز شمار
واگر این فرقهٔ بدکان مدهوش در غرر مواعظ و نصایح را قرطهٔ
گوش سازند و الواح ضمایر را از رقوم هواجس نفسانی و نقوش وسواس
شیطانی بپردازند بسی که بر مقتضای وَلَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا یُوعَظُونَ بِهِ
لَکَانَ خَیْرًا لَهُمْ از جماعت عناد و بضاعت اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ

مستثنی گشته موصوف به صفت ارومهٔ ملایک و ممدوح السنهٔ اجلهٔ ممالک
خواهد بود **بیت** نیکخواهان دهند پند ولیک
نیکبختان بوند پند پذیر ۞ واگر از سنن نصایح انحراف نمایند
و بر سنن قبایح انعطاف شک نیست که بموجب فحوای وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ
سَيِّئَةٌ مِثْلُها و بر وفق معنای إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ
أَسَأْتُمْ فَلَها صورت مجازاة در مرآت سیئات خویش خواهند دید
و به تحقیق و یقین از عظیم و مهین و یسار و یمین ندای وبال و صدای نفرین
خواهند شنید و هر چند که سینهٔ پر سکینهٔ افاضل مجروح طعن و کید
اراذل بود لیکن اظهار آن خارج دایرهٔ حسن شمایل است **لمنشیه**
نشاید شکایت ز دونان بکس ۞ که شیری شکایت نکرد از مگس
اما چون آلام متوافر بر مجاری خاطر فاتر بیحد متقاطر بود لاجرم بعضی
از گرانه ارکان و لسان به تحریر و تقریر متناثر گشت **لمؤلفه**
چون زند بگذشت زخم تیغ دشمن بر دلم ۞
خون دل آمد سیاه و ریخت از نوک قلم ۞
همواره انسکاب سحاب فیض و تاب بر بساتین بقای آن جناب مستمر
و بنیان مکتب و مکاتب و جدران قدر قدرت چون قطب دایرهٔ سما و
مرکز کرهٔ غبرا مستقر باد بالاقطاب والاوتاد **مما کتب الی بعض القضاة**

لا زال

لا زالَ وُجُودُهُ فِي جَبْهَةِ أَدْهَمِ الزَّمانِ غُرَّةٌ وَمَدادُ رُقُومِ مَجَلّاتِهِ عَلَى
وَجْنَةِ الشَّرِيعَةِ الغَرّاءِ طُرَّةٌ بعد از قبول تحیات و تسلیمات اختصاص
آیات که هیئات سطور چین صفاتش آیینهٔ جمال اخلاص ذات باشد
و مداد کلمات کحل سماتش منور دیدهٔ کاینات نامهٔ حسنات بر ضمیر منیر
که نیران کلام رزین و کان نقد فکر رزین است مخفی نماند که بعضی
از موالید دون که از صلب فلک نیلگون در رحم دهر بوقلمون مبطون
بود درین سفر کالسّقر و مهم کم نفع بسیار ضر موضوع مهدی حسن بظهور آمد
أَرَى بَيْنَ أَحْشَاءِ اللَّيَالِي عَجِيبَةً ۞ حَبَالَى اللَّيَالِي أُمَّهَاتُ الْعَجَائِبِ
و از مشاهدهٔ صورت ناخوش و سیرت غیر دلکش آن تیر آه از کمان قد
دوتاه بر سینهٔ مهر و سپهر ماه رسید و آتش غیرت و حیرت در تنور دل
محرور افروخته گشت و از شدت سورت آن بیت الاحزان تن بالکلیه
سوخته شد و شعلهٔ نیران آن بر روزنهٔ دهان مرتفعست و بعضی از دود
دخانش بر صفحهٔ این بیاض مجتمع باید که سواد حکایت شکایت
صمیم دل سقیم را که اظهار آن بسبب این محبت قدیمیست به کرم عمیم و لطف
جسیم معذور دارند و روی نوعروس مقال از چشم اعراض اغراض مستور
شَكَوْتُ وَمَا الشَّكْوَى لِمِثْلِي عَادَةٌ ۞ وَلَكِنْ تَفِيضُ الْكَأْسُ عِنْدَ امْتِلَائِهَا
اگر چه قصص غصص خارج مقولات کم و کیف و داخل جریدهٔ افسوس

حیف است اما نمونهٔ از حرارت قلب و انموذجی از مرارت کرب بیمت
اصدار یافت بعضی از آلام دل مجروح بران جناب فضایل مآب مشروح
کرد و بر رای صایب و خاطر ثاقب لایح است که بر بعید و قریب و بلید
و لبیب واضح است که خزانهٔ خاص سلطانی که تعمیر و توفیر آن اهم
مهام جهانبانیست موصوف بصفت مالامالست و خزاین بعضی از
ممالک و چاکر بجواهر زواهر و نقود متکاثر و کو اهل مقدمان خدم که رعایت
جانب ایشان فرض عین است متعوب اثقال مذلت و احمال قرض و
جبههٔ حال زرد رویان روزحاضر و عرض آیینهٔ صورت آن فرعون لعالٍ
فی الارض و مع توفر المال و تنمر البال در روز عود ارحشم و شمار
خیل حشمت کسوت نام و ناموس شان بی جیب و ذیل است و در حق شجعان
یَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ بهنگام عاطفت و نیل و زمان اَوْ فِي لَنَا الْكَيْلَ
بوجوه عابسه و ایادی باسله منظر منزای کَاَنَّمَا اُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ
قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ بیت با چنین همت نیاید راست کار سروری
پست همت در جهان هرگز نیابد برتری ٭ و با وجود شناعت طباع و شناعت
اوضاع بوم شوم فعل آز و جبل در خرابهٔ دل این جماعت بی عقل ندای
وخامت عاقبت و شامت خاتمت به آواز بلند در داده است و بر
طبق اقتضای آن به العبسة حداد و السنة حداد و تصلف حماثلت

وتعسف

وتعسف مشاکلت با کسانی در خاطر دارند که در رعایت لوازم حق
نمک بسر انگشت بملال مشار الیه پیر فلک اند و در رفق دوستان
و حرق دشمنان مالک رقاب کلک و تیغ و در ایثار رمال به فتاک رجال
و دلیران روز محمود بکار رو ر شکن هیچ بیت حاشا جا بهش نمیشاید که مثل او شود
کز کفش آید کلاهی باز پا آید سری ٭ و نمی دانند که مشاطه گان روز
زفاف را با شیران معارک و مصاف هیچ نسبت نیست و کوران کوی
جهالت را به اعتضاد عصای لجاجت و ضلالت در سلوک مسالک ضبط ممالک
هیچ در تیره نه بیت بقدر خویشتن باید زدن لاف
که زر دوزی نداند بوریا باف ٭ سبحان الله چه واقعهٔ غریب
و حادثهٔ عجیب است که بلبوزنی بهای بی اساس را باکو هر شب تاب
الماس هوس مبارات است و سگان بدسگال و سوسمار زنی مقدار
را با شیر عرین و نهنگ بحار خیال مجارات مثنوی
مکش بیش از اندازهٔ خویش پای ٭ که هر گوهری را بدیدست جای
بتاراج خود ترک تازی مکنی ٭ که کنجشک باشی و بازی کنی
و حال آنکه حریم بی نور وجود این لیام در مشام زنگی فام این مقام
از پرتو مهر اهتمام این فقیر مفضی است و بعد از افاضت نور حکومت
اراضی هر یک از غایت حسد به قتل خود و ایذای این حقیر راضی عربیه

واظلم اهل الظلم من بات حاسدا ؛ لمن بات فی نعمائه یتقلب بیت
این ابلهان که بی سببی دشمن منند ؛ بس بو الفضول و یاوه درای و زنخ زنند
فرزند لطف من همه و خصم جان من ؛ گویی نه مردمند همه سنگ و آهنند
و عجبتر آنکه زاغ حرص و ضلال در آشیان دماغ آن فساع جهال
و عرده ارذال بیضهٔ عجب و احتیال نهاده می خواهند به ذریعهٔ خدیعه
و وسیلهٔ افکار شنیعه رایات لاف تعظم و گزاف تقحم بر دیوار خاطر
خویش افرازند بیت ای زاغ چه می پویی اندر پی هر کبکی
تو خود هوسی داری رفتار جدا باشد ؛ عربیه
این بلت السحاب من غیاهب البحار ؛ وضوء الکواکب من بیاض النهار
و محقق است که مسابقه و مساومهٔ فرسان مناصب رفیعه ببغلهٔ حیلهٔ
لاشه خر خدیعه محض خیال و عین محال است عربیه
فاذا رجوت المستحیل فانما ؛ تبنی الرجاء علی شفیر هار
و کلام حضرت بیچون آیینهٔ صور احوال این مدعیان دونست که ام حسب
الذین اجترحوا السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون عربیه
اتیت بیوتا لم تنل من ظهورها ؛ و ابوابها عن قرع مثلک سدت
و علت شروع ایشان درین امر ممنوع آنست که دیدهٔ ایشان از رویت
جمال استیهال اهل کمال مهجورست و شهرستان استحقاق از سر منزل

قابلیت

قابلیت ایشان بصد مرحله دور شک نیست که قطع سباسب طلب
مناصب اکبر مناسب آنست که توقع پای همت و املش در بدل تحلل
هایدهٔ فیض ازل باشد و چشم بصیرتش در مضایق ظلام ارب بکحل
استحقاق تام مکحل عربیه خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل ؛ نه آنکه گوش هوش در قبهٔ دماغ فرو
کوبند و بوقت احتمال مشاق و طی طریق مضایق در سایهٔ عجز مغیلان
خسپند بیت مگس قند و پروانه آتش گزید ؛ هوس دیگر و عاشقی دیگرست
و به استماع کلمات هجر این جماعت هجرا همانا که دیدهٔ خاطر فاتر واقعه
بلغت القلوب لدی الحناجر را ناظرست و طوطی روان از نشیمن
جثمان بعالم روح و ریحان طایر عربیه اذا عیر الطائی بالبخل مادر
و عیر قسا بالفهاهة باقل ؛ و قال السهی للشمس انت خفیة
و قال الدجی للصبح لونک حائل ؛ فیا موت زر ان الحیاة ذمیمة
و یا نفس جدی ان دهرک هازل ؛ مثنوی من شهنامه
چه دانم که این چرخ گردان چرا ؛ خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کاین شتر گربه از خورست ؛ خرف گشت یا خود بخواب اندرست
و لیکن همگی نظر افتکار و تامل بر چهرهٔ مخدرهٔ تفویض و توکل است
که رتبت این محب که پروردهٔ دست قدرت الهی و منظور ایوان احسان

شهنشاهی است به تیشهٔ حدید زبان وکلنک کید رضا دکسان سمت
فتور ونقصان نیابد **بیت** کسی که خشت در و بامش آبگینه بود
چگونه سنگ زند قصر آهنینی را ؛ امّا داغ عدم تمیز وسواد بر رخسار
ذوات حسّاد ابد الآباد موضوع خواهد بود وعلم علامت عقل وارشاد
بر دوش هوش اضداد الی یوم التّناد مرفوع **عربیت**
وَجُحُودُ مَنْ جَحَدَ الصَّبَاحَ اِذَا بَدَا ؛ مِنْ بَعْدِ مَا انْتَشَرَتْ لَهُ الاَضْوَاءُ
مَا دَلَّ اَنَّ الصُّبْحَ لَيْسَ بِطَالِعٍ ؛ بَلْ اَنَّ عَيْنًا اَنْكَرَتْ عَمْيَاءُ **بیت**
گر رخ مهر را نه بیند بوم ؛ مهر نزد خرد نشد موهوم
لیک روشن شود که بومک شوم ؛ هست از ادراک نور خور محروم
زیاده برین قدم عبارت در مجاری بیان عباوة وغوایهٔ آن فرقه
بی هدایت جاری ننموده زیرا که آفتاب فراغت وفرح در ظلام اندوه
وترح متواری بود وهموار مرافع ادوار افلاک بر وفق اقتضای خاطر
دراک میسّر باد ومساعی سیر انجم کروکبهٔ خاک بر طبق ارادت طبع
پاک مقدّر بمحمّد وابوبکر وعمر وعثمان وحیدر **مما کتب الی بعض السلاطین**
تا پروازندهٔ معنی درخشان بیان گاه بر شجرهٔ طیّبهٔ سخن بار زبانست
وگاه بر سدرهٔ قلم ودوحهٔ طوبی بنان وسلطان جان که نفس
ناطقهٔ انسانست به شاهین قوّت عاقله صیاد ان وگاه از مناظر عیون

ودریچهای

ودریچهای آذان در قفس صورت لفظی وشبکهٔ حروف کتابی تفرّج
کنان شهباز دولت وسلطنت آن قدر قدرت قضا مکنت مصعب
سحاب لوازم خلافت مهبّ شمال کمال عاطفت ورافت مطلع
خورشید کرم وبر جبین ثنا مظهر فایحهٔ جسد لفظ وروان معنی
شامل خصال فریدون وقباد وصیاد روان اضداد حامل چام
سلطنت وسداد فیاض ریاض اودّا واعدا سایه نشین چتر
آتاکم الله مالم یؤت احدا، سابق میدان زمان شهنشاهی
امام مسجد اقصای پادشاهی صفدر مصاف کمال وصاف منبر سریر
اصناف الطاف **بیت** آن قضا حکم قدر قدر که در سرعت امر
نقطهٔ نون بر باید زخم چنبر کاف ؛ اَلَّذِي تَتَمَنَّى الشَّمْسُ اَنْ
يَكُونَ عَلَى هَامَتِهِ قَدَحُ عِمَامَتِهِ وَتَرْتَجِي الْهِلَالُ اَنْ يَصِيرَ عَلَى اَنَامِلِ فِكْرِهِ
اَقْلَامَهُ بِاَمْنٍ لَوْ تَصَوَّرَ الزَّمَانُ عَزْمَهُ لَتَقَدَّمَ عَلَى الْاَمْسِ وَلَوْ تَنَجَّمَ
رَايُهُ لَاسْتَغْنَتِ النَّاسُ عَنِ الشَّمْسِ ؛ لَازَالَ امتداد سواد عساکره
وَتَعْدَادُ زَوَاهِرِ مَآثِرِهِ اَكْثَرَ مِنْ مَدِّ الْغَيَاهِبِ وَاَوْفَرَ مِنْ عَدِّ الْكَوَاكِبِ
وَصَوْلَةُ رَايَةِ الصَّائِبِ وَصَدْمَةُ فِكْرِهِ الثَّاقِبِ مُفَتِّحَةُ الْبِلَادِ
بِالْكِتَابِ قَبْلَ الْكَتَائِبِ ؛ در هوای فضای کامرانی صیاد ندرو
امانی بداقبل خدام وفا سیرت صفا سریرت که خلعت حیاتش

به طراز اخلاص آن دودمان سلطنت شان مطرز است و دوحهٔ شاخسار
لسانش در جویبار دهان به نسیم ثنای آن خاندان فلک مکان مخضر
و ودایع دعوات و خدمات اختصاص نفحات که از ناصیهٔ کلمات ضراعت
هیاتش آیات قبول مدعوات مقر باشد و از جبههٔ صور عبارات
و نور مضمون خلوص سماتش مغزای آیهٔ کریمهٔ کمشکوة فیها مصباح
مشلو بر بال همای میمون فال صباح جناح هدهد مرصع بال رواح بدرگاه
باری متواتر جاری دارد و رایت نیاز و خشوع بر کتف جنان مرفوع است
و لآلی دموع بحر عیون بر طبق رخسار موضوع که منجوق رایات فتح آیات
آن پادشاه ملکی صفات ملصوق سقف سماک باشد و ساحت خاک بقدوم
قدم شرافت موسومش محسود مقصور افلاک بیت للمؤلفه
ای منتخب ز نفحهٔ اخلاق تو ملک ٭ آرد بمقدم تو ثری فخر بر فلک
اگر استاد روان رشتهٔ عمر جاودان بسوزن تیز زبان در کشد و قواعد
تقطیع و ترکیب و لوازم توزیع و ترتیب از ممکن قوت بمظهر فعلت
رساند کسوت بیانش که منسوج کارخانهٔ حقیقت و مجاز است بر قامت
قدر شوق و نیاز بملازمت درگاه اسکندر امتیاز قاصر نماید و مساحت
ساحت لوعت دل بر امتداد باع کم متصل و تعداد ذراع کم منفصل حاصر
نیاید فیاض ازل کرم و آب بی غرض و بدل است سعادت خدمت آن

پادشاه

پادشاه جم حشمت که فوز آن عمامهٔ کرامت تارک همت و واسطهٔ قلادهٔ
گردون نهمت عن قریب نصیب گرداناد بیت
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ٭ چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
این صحیفهٔ الضراعة والولا در اواخر جمادی الاولی از مداد سویدا سمت
تحریر و املا یافت مبنی از آنکه لمعات احسان حضرت منان جل جلاله
و عم نواله بر صفحات احوال و ساحات حصول آمال تابانست
و از میمنت همت آن کسری نژاد چهرهٔ مخدرهٔ مراد بر سطح منصهٔ ایجاد
منظور نظر فؤاد الحمد لله الذی جعل شکرن سبب المزید و اجری من ینابیع
القلوب الی مجاری الالسنة زلال الشکر و التحمید بعد از عرض
صفای جانی و ذکای جنانی بر خدام طاهر طویت و افر رویت که بر خبایای
اسرار ضمایر واقف اند و مستورات حجلهٔ غیب را عارف هویدا باد که
غرض خاطر خسته و مقصود دل شکسته از فرستادن فرزند عبدالله
بدرگاه گیتی پناه آن بود که بطرزی که نهال وجود بندهٔ کهتر در
چمن مرحمت جد خورشید اثر آن جمشید فر نشو و نما یافته است مس
هستی او را به نظر کیمیا خاصیت شرف تربیت ارزانی فرمایند و گاه به مهر
و لطف و گاه به قهر و عنف از سمت انحراف بجادهٔ اعتدال آرند
و عنان اختیار بدست بال او نگذارند و درین وقت از راه بان موثوق

ومخزان صندوق ومکاتیب هرموز وعراق که از مخلصان بی ریب
ونفاق واصل است چنان معلوم است که دیدهٔ دولت عبدالله به
غشای غفلت وعمای عطلت مبتلاست وگوش هوشش از درهٔ حفاظ
وقرطهٔ نصح واتعاظ معرا ودر خیال خود حساب کج راست کرده که اجتناب
نسب از اکتساب حسب اعلی است واشتغال بلهو وطرب از تحصیل فضل
وادب اولی مثنوی چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
یکی داستان زد به گفتار نغز * که بی هنر خوار وزارست وسست
به فرهنگ باشد روان تن درست * تن آسانی وکاهلی دور کن
بکوش وبرنج تنت سور کن * ومحقق گشته است که با وجود ظهور
ظلام کسالت شآمت صحبت رذالت را طالب است واز صحبت فارسان
میدان فضل وکرامت ورغبت کاروان طریق سعادت وسلامت مجانب بیت
عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَسَلْ عَنْ قَرِينِهِ * فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي
همت از مرغ الهی طلب وسایهٔ او * زانکه با زاغ وزغن شهپر همت نبود
وبر قریب وبعید وذکی وبلید مماثل ضوء خور در وقت استوا ومشاکل
نور قمر در لیلهٔ سوا واضح وپیداست که هر قصر قدر واستقلال که آلوده
است محاسن خصال ومکارم جلال باشد نه قابل تعرض سرپنجهٔ بازوی
اختلال است وسقف ایوان جاه ودولت که قایم به دعائم اتفاق است

خال

خالی از حیطان عقل واستحقاق باشد بی شبهه از هبوب صرصر
غفلت در معرض زوال است للمؤلف در جویبار عقل چو بخت شود بلند
از تند باد حادثه کی میرسد گزند * واز التماع ماه تجربت وشعاع آفتاب
تربیت ظاهر وباهر است که بقا وارتقاء اقبال واستقامت واستعلای
حال بی احتمال تعب واشتغال بال محض خیال وفرض محالست عربیه
بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي * وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهِرَ اللَّيَالِي
وَمَنْ رَامَ الْعُلَى مِنْ غَيْرِ كَدٍّ * أَضَاعَ الْعُمْرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ بیت
گل درمیان کوره بسی دردسر کشید * تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد
واز وفور اهتمام که در صلاح مهام او مخزون خاطر ومستهام است مولانا
محمد مغفور معتمد سرور را جهت ضبط وربط امور فرستاده بود وچون
درین حین اخبار موحشه آثار دهشتش از آن طرف متواصل گشته
وطوفان ملال از استماع آن مقال بر ساحت بال نازل هر چند که فارس
فکر در نشیب وفراز صدر دوید در قرار ثبات وتعدیل صفاتش جز
تمسک به اذیال التفات آن صبیح سمات هیچ تدبیر ندید وطایران روان
در غیر فضای احسان نوشروان شان به هیچ طرف نپرید للمنشیه
کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال * کسی بغیر تو باشد بنزد عقل خیال
بنابرین ترصد وترقب آنکه فرمان قضا جریان صادر شود واهتمام تمام

در حصول مرام اخلص خدام ظاهر نباشد که فساد حال عبد الله به صلاح
وصواب مبتدل آید وصورت قوام خاندان در آیینهٔ زمان بر وجه اجمل نماید
کر میکنی عمارت این دل که شد خراب ؛ انوار مهر بر دل ویران من بتاب
واکر کوکب نظر سعادت سیر بر مطالعهٔ فصل بالخیر طالع فرمایند و بعمل مضمون
این مبلغ مخلص را ممنون کردانند از بحر کرم و ابر نعم آنحضرت
فیض توام غریب نخواهد بود و درین سال عقیب صحیفهٔ الابتهال
معتمدی با تفصیل و اجمال احوال به آن حضرت ارسال میدارد تا مبانی
عبودیت جانبی به دعامهٔ خامه و بساط نامه مزین و مرصوص کردد و نقد
اعتقاد که مسکوک دار الضرب فوادست به سکهٔ اختصاص مخصوص و دیکر
آنکه اکر اشعهٔ آفتاب تربیت شایع بر صفحهٔ حال معتمد سرور لامع فرمایند
از تلاطم بحر الطاف و تراکم سحون کمال اوصاف شاهی نمی آید
اما چنان مامور کردد که در مسبب امور سعی وافر بظهور رساند و پشت رجا
بر دیوار الالتجای آنحضرت مستند داشته عرض جزوی و کلی مارب بسمع
نواب کامیاب واجب داند بیت ای پشت جهانی قوی از مسند لطفت
یارب که جهانرا چه قوی پشت و پناهی ؛ بیش ازین اظهار ازهار کلام
و اثمار مرام از غصن رطب قلم نام سبب ابرام و موجب تصدیع
خدام دانست لاجرم عنان دل پر سوز سوی دعای دولت کیتی فروز

معطوف

معطوف داشت و علم زبان که به باد التماس متحرک الاساس بود
بر دیوان سکون می افراشت و تخضر چمن مرام بنعام اکرام آن
جمشید احتشام کذاشته مصرع هان تا چه کنی تو از خدا و بهیا
هوا از کلشن عشرت و اقبال آسمان تمنا بی دست خزان اختلال
ملفوف باد و ذات مکارم لوازمش به امداد عنایت ازلی و اسعاد
حمایت لم یزلی محفوف بجنید و معروف مما کتب الی بعض اولاده
اَللّٰهُمَّ کَما زَیَّنْتَ خِلْعَةَ حَیاتِهِ بِطِرازِ الشَّهامَةِ تَمِّمْها بِجَیْبِ
النَّباهَةِ وَکُمِّ الکَرامَةِ واجْعَلِ الشَّمْسَ عَلَی قامَتِهِ رایَةً بِعَمامَةٍ والهِلالَ
عَلَی أَنامِلِ قَدَمِهِ قُلامَةً مکتوب مستحسن الاسلوب آن فرزند مرحال
پیراهن یوسف را جان یعقوب نمود و بمجرد ورود زنک کروب
از آیینهٔ سینه بمصقل هر سطری که از سطور ریزدود و چون نور رشد
و سرور نجابت از جبههٔ صوت عبارتش مشهود بود خورشید مسرت
که در غمایم ملاحظهٔ امور ناملایم مستور بود از مطلع خاطر ظاهر کشت
و ذیل ضمیر از حدث خبث تغییر طاهر و آن فرزند ارجمند به کرات
و مرات بیش از چون و چند چمن دل این واله مستمند را بسحاب
محاسن خصال سبز و شاداب داشته است و بعد ازان به صرصر
خزان منقلب و خراب ساخته عربیه أَطَلَّتْ عَلَیْنا مِنْکَ یَوْماً غَمامَةٌ

اَضَاءَتْ لَنَا بَرْقاً وَاَبْطَى رَشَاشُهَا ٭ فَلَا غَيْمُهَا يُجْلُو فَيَيْأَسُ خَاطِرٌ
وَلَا غَيْثُهَا يَهْمِي فَيُرْوِي عِطَاشُهَا ٭ وحال آنکه نه شعار آن فرزند لایق
عروض این غبارست ونه رخسار بال این واله مستحق زخم اطفار این
نوع اطوار **نظم** پسر کز رضای پدر بکذرد ٭ کس اورا ز کیتی به کس نشمرد
زنا کردنی کار بر تافتن ٭ به از دل به اندوه و غم یافتن
وچون نقد وجود آن فرزند در بوتهٔ ایجاد آتش اجتهاد این واله کذشت و
صفحهٔ رخسار آن در دار الضرب تربیت بنام این جانب مسکوک
یقین داند که نقش عدم رضای این جانب بر ناصیهٔ مهجت و محض
وبالست وذریعهٔ تجاوز از امر عین منقصت قدر و اختلال حال بر وفق
هولجس نفسانی وطبق وساوس شیطانی بترتیب افکار فاسد و
ترکیب آرای کاسد مشغول است و دیده بصیرتش بر مظنون کاذبه
معلول فنعوذ بالله من شرور لوازم النفس و مفاسد الانتقالات
فی الفکر والحدس واز مغزای خرد فزای اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ غافل
وکوش هوش وتفتیش از جرس نفیس و درّ ثمین اتقوا الله وکونوا مع
الصّادقین عاطل **بیت** نصیحت کوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ٭ واکر از اول بنیاد فواد بطوق
اتباع وانقیاد مطوق میداشت وصورت افعال وخصال خود را از

مصدر

مصدر رضای این جانب مشتق میساخت پایهٔ جاهش در نظر خلق و
بارکاه حضرت اله از حضیض خاک به اوج قبهٔ افلاک میرسید وصیت
علو مرتبت وسمو منقبتش در صومعهٔ سامعهٔ ملایک می پیچید **بیت**
به ذروهٔ ملکت میکشید همت من ٭ ولی قضا بمیان رهت رها کرد
فَاَمْسَكْتُ حِلْماً عَنْ اُمُورٍ كَثِيرَةٍ ٭ بِنُطْقٍ لَا تُحْصَى وَاِنْ قُلْتُ قَلَّتِ
وعجب آنکه کواکب عمر این جانب بر افق مغرب قریب است وهنوز آن
فرزند از سعادت معرفت قدر این جانب بی نصیب **عربیت**
متی تعد بینها اعصر سلفت ٭ فانت تربی علیها حین تفتری
واین فقیر راتع النتاج تارک وعبا احتمال مشاق کارخانهٔ آبا
و تکل آنست که آن فرزند قایم مقام محمود وآیهٔ سجود و مصحف وجود
باشد و فهرست کتاب مکارم شیم و مرکز دایرهٔ تمام خدم و حشم بود **بیت**
مرد آن بود که از حسنات خصال خویش ٭ کرد نسب والد خود قطب خاندان
نه آنکه از ضیق حوصله وعدم قدرت احاطهٔ جمله حافظ نقل و تارک
فرض باشد و وجوب حرمت کبار خود را حرام داند و رعایت صغار
بر ذمت همت خود ادای قرض **عربیه** کفی بالفتی عارا او ذلا و وصمة
اذا کان ما یبنی ابوه یهدمه ٭ والحمد لله که آن فرزند ارجمند در
میان اقران و اماثل به اکتساب بعضی از فضایل و اختیار بعضی از مفاخر

خصایل مشار الیه بنان افاضل است اما حیف وهزار حیف که جمال کمالش
درحجاب اعجاب محجوبست وخیام عظام حوزه یعنی درساحت خاطرش بعماد
عناد مضروب **مثنوی** درخت خود هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ وبالای او
گرامید داری کز و بر خوری ٭ ز عجبت منه ارّه بر پای او
ودر جای وانقست که نفایس مقتضیات فیض وجود واجب الوجود را
بوسیلهٔ توفیق حاوی کردد وروان السنهٔ اکابر زمان در دار الحدیث
دهان احادیث جمال اخلاق وکمال استحقاق او را وی اَللّٰهُمَّ اَجِبْ
دُعَائِی وَلَا تُخَیِّبْ رَجَائِی اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ قَدِیْرٌ وبالاجابة جدیر
نُصحتکَ فِی المَعِیشَةِ الفَ مَرَّةٍ ٭ فَلَمْ ینفعک نُصحی الف مرة
فلا تغفل بجلو هواک نُصحی ٭ فانّ مغبة الاغفال مرة
ولستُ اقولُ انت فتیً غبیٌّ ٭ ولکن فیک اعجابٌ وشرّة
وکم مِنْ مُضمِرٍ امراً خفیّاً ٭ تعرفنی الاسرّ فیه سرّه
اُوَمِلُ اَنْ تکونَ لکلِّ بابٍ ٭ مِنَ الآدابِ فی الادباءِ غرّه
مماکتب الی بعض اقاربه خَلَقَهُ اللّٰهُ من التیهِ ومِنْ بَیْرِ جهالة
التی وقع فیه عریضهٔ او رسید ابکار افکار که بر سر موضوعهٔ
اعذار موضوع بود وصورت آن از تجلهٔ لغط وحرف پوشانیده
ودر کلّهٔ کلام مزخرف نشانیده درابقع صور منظور نظرام معلوم باد

که علم عقوق بعیوق رسید وصدای شین وشیار وندای عیب وعار
را صماخ شیخ وشاب وگوش هوش اعدا واحباب شنیدند اَلَمْ یَأْنِ
لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللّٰهِ یقین دانند که نه نامهٔ
حیاتش بعمامهٔ همت متحلّی است ونه در مرآت ذاتش صور صفات
حمیده متجلّی زیرا که بسطت وشوکت شخص مخمول مجهول نزد عالم و
عامی سخت نامعقول است وچهرهٔ حبش سواد اعذارش موسوم بداغ
عدم قبول چه کلمات مموّهه در نظر ممیّزان اسالیب خطاب وجواب
مانند اشعهٔ لمعات سرابست که اِنَّ اَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ
لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ **لمنشیه** بنای یخ از پیش خورمی نهی
ز بی دانشی باشد وابلهی ٭ وعجبتر آنکه خورشید متقضی خرد را
بظلام غمام افکار بر می پوشد ویوسف خاطر این جانب را که عزیز
مصر بقای اوست بثمن بخس دراهم معدود می فروشد **بیت**
سالها جام جم بدست تو بود ٭ چون تو نشناختی کسی چه کند
والکسیر اکبر رضا را که درمس وجود او عجیب الاثر ست باخاک راه ضلالت
که به نیروی دست بالش بیخیهٔ غربال جهالت است برابر میکند **بیت**
بیچاره آنکه خاک کف پای دوست نیست ٭ ای من غلام خاک کف پای آنکه هست
ومانند غلام بی عقل غیر متادّب بتصور مال صاحب هلاک نفس خود

واجب میدانند و در جمیع افعال بشیع المنظر قبیح المخبر بدیع داشن
میکنند و این قدر ادراک ندارد که در اقدام این کار مضحک کفار و مطعون
سنان لسان صغار و کبار است و دستار قدر و اعتبار از تارک
همت افتکارش بر کنار **بیت** باچنین دانش نباید راست کار سروری
پست همت در جهان هرگز نیاید برتری * و اگرچه محقق است که رفع
این شرار که از اشتعال نار کردار اوست بآب سیوف قواضب
بلکه بضرب مخراق لاعب میتوان فرونشاند لیکن جهت رفع هجوم
فضیحت از مملکت سیرت و سریرت او هم براو محول داشت تا بر سبیل
تعجیل نایرهٔ فتنه و شرارت از ساحت ولایت دور ساخته مفسد بد
فعال را بی توقف و اهمال درین طرف ارسال دارد اکنون باید که جهت
تحصیل رضای اینجانب دفع شر و رفع سر آن مفسد واجب داند و زبان
قلم را از تحریر اعذار فاسد که منشاء آن افکار کاسد است
مصون دارد و پای خاطر این جانب را از تعرض خار اعذار مأمون
و اگر بعد ازین خلاف مأمور سمت ظهور یابد جبر خاطر ممتنع است و
لسان ترجمان براع بر تیغ قهر منقطع **بیت**
دل گوهرست گر شکستی کی شود درست * نی مهرهٔ گلست که سازی و بشکنی
قد ع هنع العاده وضن قلمی عن الاعاده **مما کتبت الی احد من الوزراء**

تا شهباز ناطقهٔ فایقة السنی بمعونت شهپر بال صفات قدسی و معونت مخالب
قوای باطنه و ظاهره حتی صیاد مرغان جزئیات فضای فرشی و طایران
کلیات ارایک عرشیات جناب جنت مآب صدر دیوان وزارت
بدر فلک صدارت بیعنهٔ انفاس تدبیر آیینه جمال تقدیر فهرست مآثر
اماجد مرآت صور محامد لازال بستان سعادته مزهراً بنسیم العنایة الازلیة
وجمال مرتبته منظوراً فی مرآت الحمایة الابدیة شمسا مرغان مآرب
جزئی و مطالب کلی بمخلب شهباز تقدیر مصید باد و حساد و اضداد بدوام
تدبیر ضمیرش مقید سلامی که در درج عبارت آن در فرید حسن اعتقاد
موضوعست و صدای اجابت فحوای وداد مواد آنش از هاتف غیب بی
شایبه و ریب مسموع بدست برید صبا که حامل فوایح صفاست مبلغ و
مهدی دانند و چون بیان حدود مملکت اشتیاق والتیاع خارج حیطهٔ
یراع و داخل ضبط امتناع بود و در بسط اطناب که دست فرسود خاطر
کتابت شروع ممنوع نمود دست تمانع دوری و حجاب پردهٔ صبوری از
صورت التقای صوری مرفوع باد این صحیفة الصفا در اواخر جمادی
الاولی سمت اصدار یافت مبنی بر آنکه مذاق احوال از خوان احسان حضرت
متعال محظوظست و بدیع توفیق جمال حصول مرمی صفای چهرهٔ رضا
ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة الرضا مثمرة المراد واظهر صورة لطفه

فی مرآت احوال العباد بعد هذا بر خاطر وقاد و طبیعت نقاد مخفی مباد
که درین وقت از عرایض معتمد سرور چنان معلوم گشت که از جناب صنوف
اهتمام در تعمیر خاندان و بواقی مهام بتقدیم می رسانند و لوازم محبت
و مکارم مروت از مکمن قوت بمظهر فعل به اجمل صورت می نمایند این معنی
از فراست و کیاست آنجناب استحقاق سمات که عمامهٔ حسن صفات
بر هامهٔ ذات ملفوف دارد و همگی همت بر غایت مقتضی عقل مصروف
هیچ غریب و عجیب ننمود و این حال از محاسن خصال آنجناب مامول بود
زیرا که طبیعت و طینت آنجناب به صنوف صفات جلیله مجبول است و درین
وقت اوضاعی چند که نه لایق حال مردم خردمند است از مکاتیب
دوستان بی نفاق از طرف مکه و هرموز و عراق در حق فرزند عبد الله
سمت اشتهار یافته است و زنگ این خبر موحش آیینهٔ خاطر فاتر را بالکلیه
مظلم ساخته اول آنکه بمصاحبت مردم غیر مناسب اختیار کرده است
و ثانی ادمان شراب و تعطیل در هر باب افتخار دانسته حقا که از وقوع
این حال بنیان بال در زلزال افتاد و آب زلال در مذاق خاطر زهر
قتال نمود و بواسطهٔ بعد مسافت غیر از رأفت و عاطفت حضرت
خلافت پناه سلطنت دستگاه خلد الله تعالی ظلاله تدبیر ندید بنابرین
جمیع ملتمسات و امانی در عریضهٔ سلیمانی معروض داشته توقع که جناب

وزارت

وزارت مناب که در اتمام آن مهام اهتمام دریغ ندانند که خاطر بواب
ظهور امور نا ملایم نه چنان متالم است که نقطهٔ از آن قابل احاطت کلام
و آداب اقلام باشد و دیگر امداد معتمد سرور و استعانت اسعادش
در جمیع امور بر ذمت همت خویش لازم دانند و در اتمام این اکرام
ضمیر این محب را رشک خورشید منیر گردانند زیادت برین جریح دل
پر الم را بحدت نوک قلم مجروح نساخت و قصهٔ غصهٔ خاطر محزون بر
صفحهٔ بیاض نامه مشروح نپرداخت چمن سرورش به ازهار اولاد
خلف منور باد و جمال آمال بر صفحهٔ حالش مصور بمحمد و حیدر

مما کتب فی طلب بعض الاصحاب لا زالت الملائکة نطاق بموکب
شمائله صفا علی الصف و وجه مخدرة الصهباء مخمر امین شفاه غوایبه
مشرا بالکف . بر ضمیر منیر پاک که مجلی جمال کمال ادراکست مخفی نماند که مجلس
انس نمودار عالم قدس است و از اهیر حمنش رشک ثواقب فلک
و هر یک از اصحاب آیینهٔ جمال صفات ملک و در رغزرازها از نسیم
غصون ریاض ظاهر و زلف محور امواج و خال آثار قطار سحاب بر
رخسار آب باهر و غوانی اطیار با دفوف اوراق و عیدان اشجار حاضر
و شموس راح در بروج اقداح بر افلاک ایادی دایر اکر لیلة البدر
سرور را به مهر حضور نور علی نور سازند و غبار ملال از ساحت بال

انصباب باران قدوم افضال دُر کرداننند ازوفور کمال آن یگانهٔ
آفاق وجان جهان مکارم اخلاق غریب نخواهد بود **بیت**
روزم تو بر فروز شبم را تو نور بخش ❊ این کار تست کار مه و آفتاب نیست
زیادت برین شراب شکافهٔ توصیف و تشبیه درجام التماس و تبنیه
نریخت و نخاوهٔ فکر دقیق بغربال خاطر رقیق نه بیخت همواره
افاضت نوالش بر وفق طبع سایل باد وضمیر وقادش بتطبیب خاطر
اهل وداد مایل **ایضاً مما کتب فی طلب بعض الاصحاب** حَفَظَهُ اللّٰهُ
تَعَالَی خَلِیلَ وُجُودِهِ فِی حُصُولِ مَقصُودِهِ عَن نَارِ الاِنتِظَارِ وَجَعَلَ
اَنوَارَ مُحَبَّتِهِ فِی زُجَاجَاتِ القُلُوبِ مَحسُودَةً لِکَوَاکِبِ الفَلَکِ الدَّوَّارِ
درین زمان که فراید ازهار از قلاید غصون اشجار لایح است
و مجامر گلها مانند شمیم آنجناب فایح ودر انجمن جویبار عمامهٔ گل
بر فرق رقاص شاخسار ملفف و قامت نهال و صورت خیال آن در
آیینهٔ آب زلال بنظر حسی مضاعف و سفینهٔ کاس در بحر استیناس
برباح افراح جاری و ظلام غم به آفتاب می در کتم عدم متواری اگر
جمال وداد را به زیور حضور مزین گردانند و مجلس سرور را به شمع
قدوم فایض النور روشن فرمایند و آسمان علو مراتب را بثواقب
مناقب لسان احبا آراسته باشند و ساحت اصدقا را به بساط بسطت

وحضور

و حضور پیراسته **بیت** خلوت سرای جان و دل این رفته و آن شسته ام
فرما و بنشین ای صنم هر جا که می خواهد دلت ❊ بمواهب شاد کام باد بمحمد و آله الامجاد
ایضاً مما کتب فی طلب بعض الاصحاب لازال جمال مأمول الجبانة
مَنظُورًا فِی مِرآتِ الحُصُولِ و عروس مسئول صحابه مَشهُودًا عَلَی مِنَصَّةِ
القَبُولِ درین وقت که نو عروس حباب بر منصهٔ پیاله جلوه گرست و از
یواقیت شعشعهٔ غوانی مجلس محمر و رخسار گل نرگس از غایت خجل
بنقاب کف مستتر و مخدرات حجال بهار بر کنار جویبار صف در صف
و غانیات حور صورت و سیما در بزمگاه عشرت کف بر کف و تغنی و
ترنم بلبل از قصور غصون گل ظاهر و صورت خرمیش مذکر اطوار
شجون خاطر اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر حضور منور گردانند
طلعت حیات را بطراز فوز مرام مطرز دانند و صنوبر دل را بنسیم قدوم تهتز
بیت تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و رعنایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی **جواب مکتوب شیخ محمود**
تا چادر نو عروس ماه از چشمهٔ مهر روشن و پاکست و سواد چهرهٔ سبب
از طپنچهٔ اتابک کرهٔ خاک رخسارهٔ رتبت عالی منقبت جناب محامد صفات
فضایل مساب مفترع معانی بکر مخترع مبانی فکر کوکب سمای نظر و حدس
آیت مصحف درایت و زکای نفس الذی یلوح نور التدبیر من مصباح

عقله الراجح وشجرة علمه مثمرة نباکورة العمل الصالح لازال ایة لادواء
طبیبًا وحسن تدبیره للبرایا کنفا رحیبا بنور عنایت بی غایت الهی قرین
باد محبت مشتاق که چهرهٔ ولایش بنور صفا منور است ووجنت
حسن الاعتقاد بالش بخال وزلف نقاط وحروف محامد نفحات معطر
صنوف زاکیات تسلیمات که عذبات رایات مراد آن بنسایم طیبه
وداد خافق باشد وخورشید قبول واجابت از افق سوق عبارتش
شارق مبلغ ومهدی میدارد وطی بوادی شوق والتیاع بسرعت
قدم یراع وقوت وقدرت اختراع موصوف بصفت امتناع بود وبنا
برین شروع دران ممنوع نمود وصورت جمال بسبب ملاقات از منظر قصر
حسن اتفاقات منظور باد بعد هذا مخفی نماند که صورت حال در آیینهٔ
مقال باز نموده بودند ونقاب حجاب از چهرهٔ مخدرهٔ مقصود کشوده و
تتمهٔ آن بلسان موصول کتاب محول فرموده ندای فحوای آن کلام و
صدای فحوای آن پیام بروزنهٔ کاخ صماخ وصول یافت لیکن غبار
ملال وهموم که از قبایح افعال شخص نامعلوم برجبههٔ جبین دل موسوم
بود بجاروب اهداب بلاغت اسلوب محبت منسوب آنجناب مرتفع
نگشت زیرا که اسباب تنفر خاطر به طریقی وافر ونمطی متکاثر بلکه ثیاب
الطناب وایجاز که مطرز بطراز تشبیه وحقیقت ومجاز باشد برقامت بیان

آن

آن قصیر است وشمهٔ از شناعت احوال وشناعت مکر واحتیالش
موجب الم بال صغیر وکبیر **عربیه** شممت صفاته فوجدت منها
ریاح الکلب مات حدیث عهد چه چهره نام ونشان آن قدوهٔ
الکسان بر جریدهٔ لسان افراد انسان موسوم بسمت لم یکن شیئا مذکورا
بود در پس تتق سراپردهٔ عدم موصوف اند نسیا منسیا از رخت خانهٔ تقدیر
بدست تربیت وشفقت این محب خلعت ورفعناه مکانا علیا پوشانیده
آمد وبر وفق حکم ازل ومنشور دیوان لم یزل بکف سعی واهتمام حالم اخرام
وقربناه نجیا پوشانیده وکمان چنان بود که در فرید ومن شکر
فانما یشکر لنفسه را قرطهٔ گوش هوش ساخته جبین جنانرا بداغ
کفران موسوم نکرداند **بیت** مکن کفران نعمت زانکه کفران
چو نیکو بنگری باشد دو کفران لان الکفر فاحش والکفران اشان
ودر خاطر خطور نمی کرد که از مهب ریاح قدر نکبای نکبت وصرصر محنت اثر
فاخذناه اخذا وبیلا بر ساحت بال وباحت مالش وزیدن گیرد اما چون
اشاد کارخانهٔ اقتدار منبل شقاوت وادبار در دیدهٔ بصیرت وافتخار
آن نابکار کشیده بود وتیر قهر الهی از کمان خصال منهی او برهدف
جانش رسیده حقوق را بعقوق مبدل ساخت وعلم عصیان وطغیان
بر دیوار دل خویش افراخت **قطعه** شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ٭ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ٭ و صورت کمال جلی حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه در مرآت ذات سماتش منجلی گشت که بیت
لَقَدْ رَبَّیْتُ جَرْوًا طُولَ دَهْرِی ٭ فَلَمَّا صَارَ کَلْبًا عَضَّ رِجْلِی
و چون وصف حال بر طبق مقالست بر خاطر خلف المشایخ ثابت و راسخ
خواهد بود که خلاص اولاد و عیال آن بدفعال از قید و اغلال اهانت
و اذلال محض خیال و عین محال است بیت نکن با بدان نیکی ای نیکبخت
که در شوره نادان نشاند درخت ٭ أَرَى الْإِحْسَانَ عِنْدَ الْحُرِّ حَمْدًا
وَعِنْدَ النَّذْلِ مَنْقَصَةً وَذَمًّا ٭ كَقَطْرٍ صَارَ فِي الْأَصْدَافِ دُرًّا
وَفِي نَابِ الْأَفَاعِي صَارَ سُمًّا ٭ و درین وقت استماع افتاد که آن
خبیث بدنژاد را امین و مشیر با سداد و عماد مبانی احکام آن بلاد ساخته اند
هر شکمی حاملهٔ راز نیست ٭ در کمی حوصلهٔ باز نیست
و آن شوم صورت مذموم سریرت را بخطاب نالایق و احسان غیر
مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان بر کتف ذات خیانت توأم
او انداخته عربیه اذا ما خلا دستٌ و ما ثَمَّ بایعٌ
و لا منصفٌ فیه و لا من یحقق ٭ فلا غَرْوَ اَنْ یعلو سفیهٌ من الوری
وَفَرْزَنَ فِي بَسْطِ الْمَمَالِكِ بَيْدَقٌ بیت دیوان به بین که حاکم دیوان او شده‌ست

ما

ما که بر سپهر ممالک شهاب نیست ٭ و محقق گشت که آن بدفرجام که
کیش سهام ایلام و نیام حسام اختصام است در ایذا و اضرار خاص
و عام و خنجر از زهر آلود زبان از کام بیرون انداخته و لوح سینهٔ
اهل فراغ و سکینه را بخط ضرب صمصام و نقطهٔ طعن سنان لسان
پرداخته بیت ز بدگوهران بد نباشد عجب ٭ سیاهی نشاید بریدن ز شب
و یقین داند که عنقریب الویهٔ فساد و عناد در آن بقاع و اصقاع به
عیوق سما و منجوق ثریا خواهد رسانید و شربت قصر و غدر در
کاس استیناس پخته اصاغر و اکابر آن همت را خواهد چشانید بیت
چون دست بدنشان حیل جیب بر آرد ٭ خال از رخ زنگی شب تار رباید
و از عالم قدس بزبان ترجمان عقل بقوت سامعهٔ دل میرسد که البته
نوعروس مفهوم این حال عن قریب بر منصهٔ دیدهٔ انام جلوه
گر خواهد شد و جمال تحقق این سخن منظور نظر قطان زمین و زمن خواهد
گشت بیت ولا عِلْمَ لی بالغیبِ الّا طلیعةٌ ٭ مِنَ الحزمِ لا یخفی علی المتغیب
زیادت برین مصباح ایضاح در مشکوة افصاح موضوع نداشت و نقوش
موجبات منع استشفاع بر صفحهٔ صحیفهٔ احوال نگاشت همواره
کوکب طلب تحقیق از دایرهٔ افق توفیق بر ساحت فکر دقیقش طالع باد
و انوار حسن ضبط و سیاست که از لوازم حراست و ریاست ست بر طاقی بلند

رواق کیاست وفراستش لامع **ما کتب الی بعض بنات السلاطین**
تا مخدرات معانی حورشاکل از درون حجرهٔ غیب واردان سراپرده
دلند واز دست مشاطگان مخارج واصوات به حلی و حلل حروف
وکلمات آراسته جالس منصهٔ زبان اند واز آنجا به روزنهٔ آذان در نظر
سلطان مملکت تن که عبارت از جنانست جلوه کنان عرایس مرادات
دوجهان که در کلّهٔ غیب وحجلهٔ امکان مستورند بدستیاری توفیق
برسریر حضور در حضرت علیا مخدومهٔ عظمی خدایگان ملکات دنیا درّ
اکلیل شاهی غرّهٔ جبههٔ پادشاهی بلقیس حجلهٔ عصمت همای چتر
سلطنت وحشمت واسطهٔ قلادهٔ عصمت خلاصهٔ کمال وجمال صفت **عربیه**
فلو کان النساء کمثل هذی ٭ لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ٭ ولا التذکیر فخر للهلال
لازالت عروس آمالها علی سرر الحصول مکشوفة القناع وشموس
اقبالها من مطلع الدوام طالعة الشعاع حاضر ومنظور باد مخلص
قدیم وخادم مستقیم که هویت ذاتش خواص اخلاص ولوازم اختصاص
راحاویست ومحدث لسانش در دار الحدیث دهان مکارم واحسان
اجداد آن حضرت راوی **بیت** جلیس روز وانیس شبم دعای تو است
عروس طبع مرا زیور از ثنای تو است ٭ صور دعوات وافر النور که جعبه

حروف

حروف وقد سطور رشک ذوایب مجعد حور باشد واشعهٔ لمعات
حسن اعتقادش در سواد مداد محسود الشعاع ماه در شب دیجور در وقت ظهور
ظلام زنگی چهر وطلوع جمال ابرک مهر متوجه میدارد ومرغ جان در فضای
رجا طایرست وقدم رسوخ اعتقاد در مسالک طلب مراد پایدار
که ظلال اقبال آنحضرت فلک سمات تا امکان طول حیات است قایم باشد
وبقا وارتقای فرزند جمشید منش سکندر دانش چون امتداد فیض باری
دایم بعد هذا بر ضمیر خدام با نام هویدا باد که چون قاصد عازم درگاه
فلک بارگاه بود صورت اخلاص در آیینهٔ مقال معروض نمود ودر عقب
صحیفة الدعا باعرض تمام احوال بحضرت اقبال منال ابلاغ وارسال
خواهد یافت بنابرین رشتهٔ کلام بدست اهتمام نتافت توقع که
سایهٔ مرحمت واحسان بر استقامت اوضاع خاندان این بندهٔ خالص آنجناب
مبسوط دارند که اسباب احوال عبد الله را بریسمان نصیحت مجموع ومربوط
فرمایند زیادت برین بصریر قلم وصفیر دل پر الم تصدیع آن حضرت
ملایک خدم نداد همواره گوشهٔ قناعش رشک عذبات عمامهٔ آفتاب باد
ودرگاه آسمان جنابش جباه اکابر امم را مآرب **ما کتب الی بعض الاکابر**
تا سلک کلام والفاظ وحروف به تنظیم جواهر معانی مشعوف است وسلسلهٔ
زلال استعارات مستعذب به مجاری تراکیب عبارات مهذب مخفوف

امتداد بقای جناب لطیف اخلاق شریف خصال مطلع انوار رأیت
وبصارت مجمع آثار سعادت وصدارت مرجع کمال محاسن ومحامد منبع شیم
وسیر الماجد الذی یلوح نور الاصالة من وجوه خصائله ویفوح عطر
الاستحقاق من شمایل شمائله جعل الله تعالی الی مدی الزمان مدة بقائه
واجتماع اسباب الاستعلاء فرقاة ارتقائه شرفا مانند طول زمان
محدود باد ومسلک ومشحون به لآلی حصول مقصود تحیات وتسلیمات
محبت آیات که غصون شجره صفای آن بنسیم عنایت قبول مهتز باشد
ونوباوه عبارات آن در مجلس استجابت بنظر اجابت معتز قبول فرماید
بر فکرتی که دل مستقیم در تنسیق مقدمات التیاعی ترتیب دهد از نتیجه
بیان مقصود عقیم است وبر چراغ راهی که بدست دل مهجور بر شکوق
عبارات سمت ظهور یابد در محافل بسط اشواق بی نور بصر باد بنظر جمال
وصال منور باد ومشام خاطر از نفحات طرح التقا معطر بتحمید وحید ر
این صحیفة الوداد از دار السلام محمدآباد مقرر ومحرر آمد مبنی برآنکه
هر مرغ مراد که در فضای فواد طایر است شهباز روان به شهپر توفیق الهی
صیاد آنست الحمد لله الذی لا تثمر شجرة الآمال الا بسحاب لطفه وشعاع
احسانه ولا یجتنی الا بید توفیقه وقوة امتنانه بعد هذا
بر ضمیر منیر وخاطر خبیر مخفی نماند که از زبان صغیر وکبیر وغنی وفقیر که تاجران

وصاوران عراق وگیلان اند چنان استماع افتاد که فرزند عبد الله
بواسطه صحبت ارذال غافل وپراکنده احوال است وبسبب ادمان خمر
واصوات زمر فارغ از اصلاح وفساد امر وذاهل از ارتفاع و
انخفاض قدر رست بوصول این خبر وحشت آمیز دهشت انگیز
روز امید تعمیر خاندان به شدت ظلام شب حرمان مبدل گشت وقباحت
جهالت وضلالت عبد الله بتجل فاضی قضاه بیت
تخمی که در وفای تو کشتیم خاک شد ❊ دیگی که در هوای تو پختیم خام شد
اکنون بواسطه بعد مسافت تیر تدبیر که از کمان خصافت روان باشد
جز آن نبود که زمام اصلاح حال وتخدام بانام حضرت سلطانی خاقانی
سلیمانی مکانی خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاصی والادانی
تفویض نماید بنابرین آنچه از مبداء فیاض بر خاطر فاتر فایض وظاهر
گشت بعرض آنحضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنکه در اصلاح
اطوار وتبدیل کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانیده واین محب
را در اظهار سعی واجتهاد ممنون منت بسیار دانند زیادت برین مصابیح
وداد در ظلام زنگی سواد مداد نه افروخت ودیبای کلام بسوزن سر تیز
قلم بر قامت ابرام ندوخت صورت مأمول در آیینه حصول ملحوظ باد
وجیب خلعت لباس از تطاول دست فنا محفوظ مما کتب الی بعض السلاطین

تا عرصهٔ رابع سپهر تختگاه سلطان ترک چهر مهرست و نیروی بازوی
نور مستغنی از امداد لشکر سنین و اسعاد عسکر شهور و از ظهور آیت
فتح میمنهٔ ظفر میسره‌اش شهریار ماه با موکب شب و روشن ضمیران سیاح
و لشکر ثابت قدم بی شمار ستارگان کَحُمُرٍ مُسْتَنْفِرَةٍ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ
گریزان و آواره است همواره آفتاب دولت باهر و صولت قاهر
آن سلطان سکندر آمارهٔ خورشید امان رشک روان ملوک قیاصره
وارث رأفت و عاطفت اکاسره غیث هامی یوم فلا لیث حامی روز وغا
انّ الملوک لو انصفوک لاشبهت ⁂ اشخاصهم امثالها فی الماء
مظهر استیلای قدر و استعلای فلک آیینهٔ جمال کمال ان هذا
الا ملک بیت ای هویدا از کف خنجر چو از دریا سمک
وی ز ظلّ چتر پیدا همچو خورشید از فلک ⁂ فیاض ریاض فراغ
خلایق خورشید آسمان بشب فایق عربیه هلال بن بدر و ابل بن غمامة
و فیض ابن بحر بل شعاع بن شارق ⁂ یا من عالم قدره اعظم
من الفلک الاطلس لو تشخص و خاطره الثاقب فی الرای الصایب
من العقل الاول لم ینتقص لا زال قدم عدله ملتبسة بذیل آخر
الزمان و عمامة همّته قدر ملاصقة بقمّة قبة عالم الامکان بر مفارق
سکّان اقالیم کن کل تابنده باد و سایهٔ چتر خورشید حمایتش شامل

امتداد

امتداد الم تر کیف الی ربک مدّ الظل ممدود و پاینده شد اخلاص
آیات که خلعت بقا و حیاتش مطرز به طراز مهر آن خاندان ملک سمات ست
و جیب جامهٔ زبان که شقیقین دهان است مزین به ازار آیینهٔ آن سلطان
ملک صفات بیت در هر دل و زبان که نه مهر و ثنای تست
غم مدیح باد آن دل و بریده آن زبان ⁂ صحایف دعوات اجابت
بنیات که وصف کمال اخلاص پاکش ورد ملایک ارایک افلاک بود و شرایف
مدحات سامی درجات که کنه جمال حسن خصوصیاتش خارج حیطهٔ ادراک
و متجاوز قوت عقل دراک باشد بر شهپر طاوس نجوم فصوص رواح
و منقار باز اشهب زرین زنگلهٔ صباح ابلاغ میدارد و بدست خضوع
زبان و خشوع روان لآلی ادعیهٔ وافیه در رشتهٔ امتداد زمان منسلک است
که هر نقش حشمت و علا که بر صفحهٔ ایجاد و انشا از نوک قلم استاد کار
خانهٔ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ پیدا میشود و هر صورت نصرت که از شق سراپردهٔ ان ینصرکم
الله فلا غالب لکم هویدا میگردد نقش ایوان سلطنت و جلال
آن سلیمان شان باشد بیت این دعاییست که بر اوج فلک نارفته
گذرش لطف الهی بقبول استقبال ⁂ چابک سوار روان بخواست
که گلگون لسان در مضمار امتحان تازد و گوی بیان شوق و غرام در میدان
مقتضی المقام اندازد و بچوگان استعارت و ایهام و قوت بازوی

ملکهٔ اقتدار از کلام بموقف غرام ومقصد دل مهجور ستهام رسانید
لیکن دست عیب برگریبان جان رستانشت وپیام سروش بصماخ هوش
متواتر است **مثنوی** چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز ٭ آتشی از عشق بر جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز ٭ بنابرین آتش شوق عالم سوز در خرمن
الفاظ انداخت وغبار فکر از ساحت صدر بصد مرحله دور ساخت **بیت**
ورق سوز و قلم بشکن سیاهی ریز و دم درکش ٭
از آن کین قصهٔ عشق است در دفتر نمی گنجد ٭
درج سعادت خدمت آن جمشید فر در سلک خیط شعاع بصر منظور
نظر باد وصنوبر دل گرنشیمن تذرو رجای التقاست بماء الحیوة
وصال سرسبز غصون اعصاب که از تطاول آلام هجرت بی حرکت
است بنسیم روح شمیم تلاقی مهتز باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاب
کتب الی بعض احبائه مَتَی بَعْدَ هٰذَا الْبُعْدِ عَیْنِی تَرَاکُمْ
وَاَسْمَعُ مِنْ تِلْکَ الدِّیَارِ نِدَاکُمْ **بیت** یارب کراین صبا بوزد گر نسیم او
گرد و شمامهٔ گرمش کار سپاز من ٭ این صحیفهٔ الابتهال که مسطور
دست لوعت بال است ومداد ثمرات حروفش اصداغ رخسار اخلاص
دل شعوف در اواخر ماه رمضان از دار الاعتقاد جنان بر سر منیضهٔ زبان

بیان

بیان سمت ظهور یافت مبنی از آنکه دل مهجور موسی کربت که در
ظلام تیه غربت بهجوم سحرهٔ احزان وتغلب فرعون وهامان هجران
واشجان مبتلا بود بید بیضاء کتاب وگوهر شب تاب مستطاب
خطاب بر مقتضی فحوای وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلَّا بُشْرٰی بانوار سرور
وآثار حبور آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ فایز باشد وخاطر فاتر از نور
گنج عبارت ودرر غرر بحار استعارتش مکسب کامرانی ومکاسب
دو جهانی را جایز گشت **بیت** این چه روز است همایون که مرا روی نمود
صبح بر طالع این روز دعا خواند و دمید ٭ ونوح جان که از تلاطم دریای
فرقت حیران بوده وسفینهٔ حیاتش در عین طوفان وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ
مِنْ كُلِّ مَكَانٍ سرگردان از مهب عنایت ازلی بهبوب نسیم بشارت
ضمیم یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا بر جودی ساحل حصول مراد نازل آمد **نظم**
بیا بیا که زجنت نسیم رحمت را ٭ درین جهان نه برای دل رهی آورد
بعد از تقدیم مراسم ثنا وتقویم مبانی استجابت دعا برای ملازمان
کواکب انظار اصابت آثار معروض میشود که از مکاتیب کسان صادق
الاخبار مخلصان غیر مماذق چنان معلوم است که فرزند عبد الله
پیرهن ناموس ونام را بدست صحبت لیام چاک زده است ودیدهٔ بصیرت
وسریرت را بدست خصلت مردم بدسیرت پرخاک کرده ومشام تن

جان او دارا به نفثی مجالست سفها متنفر ساخته و آبینهٔ دل احبا را
به انفاس قربت مردم راذل رتبت مکدر داشته این خبر وحشت
اثر خرمن امید تعمیر خاندان به آتش حرمان سوخته شد و چراغ ویل و نفرین
از مشکوة زبان افروخته گشت و از شعلهٔ نار عار دود آه به اوج سما
رسید و صدای حیف و افسوس بر فوات نام و ناموس از فرش
ثری تا سطح فلک اعلی فرو پیچید بیت آه دود آسای گردون سوز آتش بار من
در دل سنگین او نگرفت در خارا گرفت ۞ و مقصود محمود از فرستادن او به
آستان دولت پناه آن بود که دیدهٔ سریرتش از کحل تربیت
آنحضرت بنور حسن سریرت منور آید و نهال ذاتش از سحاب التفات
بصنوف محاسن صفات مثمر و چون درین وقت از مکاتیب اکابر و زبان
مردم مسافر خلاف مأمول مسموع گشت چنان معلوم میشود که تابش
خورشید مرحمت آنحضرت از ساحت حال او ممنوع بیت
ای آفتاب ملک از و نور وا مگیر ۞ وی سایهٔ خدای از و بر متاب روی
اکنون التماس از آنحضرت فلک اساس آنست که اذیال احوال او را از خبث
صحبت ارذال طاهر فرمایند و در منع حرکات نامناسب او آثار مهر و قهر
ظاهر گردانند بیت بتدریج و تکرار و انتظار و تربیت گردد
مه نو بدر و باران دُر و خون مشک و حجر گوهر ۞ تا باشد که از تأثیر تربیت آن

برجیس اثر مبانی خصایل او از نحوست ارذال مأمون گردد و ساحت
صحبتش از رایحهٔ کریههٔ مفسد و ملحد مصون و همگی همت صحیح بران
مصروف بود که او را درین جانب چند سال دیگر موقوف دارد تا لوح
دلش از نقوش رذایل شمایل خالی گردد و جبههٔ حیاتش به رقوم حسن
خصایل حالی شود و رخسار شعار و دثارش از زخم قلامهٔ ملامهٔ اهل
روزگار محروس ماند و بر لامهٔ همتش عامهٔ انس اهل سلامت
و کرامت محسوس آید لیکن چون ضعف و فتور در بنیان مزاج منظور بود
و نور شیخوخت و هرم از دیوار تن کنارٍ علی علمٍ می نمود عربیه
لن یرحل الشیب عن دار یحلّ بها ۞ حتی یرحل عنها صاحب الدار
بنابرین مدرس مدرسهٔ ضمیر و مهندس کارخانهٔ تدبیر که عقل است
چنان صواب دید که او را بی توقف و اهمال به آستان سعادت
منال مرسل دارد تا به تربیت آن خورشید اثر خاک وجودش گوهر کان
هنر گردد و باغ دماغ اهل کمال از نکهت ازهار خصالش معطر بیت
ز تیغ دم ز هوای تو نزد در عالم ۞ که بیک لحظه چو خورشید جهانگیر نشد
و ملتمس امانی از حضرت جهانبانی آنست که نور التفات قمر ظهور بر دیجور
احوال معتمد سرور لامع فرمایند و کیفیت صلاح امور از معتمد مذکور بسمع
شریف اسمعه الله تعالی بشایر الحبور مسامع آیند و توقع ثالث آنکه خاطر

بنغ اخلاص تا بنع را به اوامر و مناشیر بشارت تاثیر محسود خورشید
منیر کردانند زیادت برین امام قلم و ماموم بنان را در محاریب ثمرات
حروف ساجد نداشت و بیش ازین نهال جواب و جبارت درجویبار اسالیب
عبارت ننکاشت **مثنوی** اطلس رشتهٔ قبای تعاش ز آسمان باد و امتداد زمان
باد دست قضا و کلک قدرش کاتب آنچه خواهد از یزدان * آمین یا رب العالمین

ما کتب الی الفاضل السامی مولانا عبد الرحمن الجامی رحمه الله

تا چند در فراق تو از دیده خون رود * وز سینه آه تا فلک نیلگون رود
مردم ز هجر زنخ جاویدکن بوصل * وین جان قالبی تو بهل تا برون رود
تاکی درر دموع به الماس سرتیز مژه سفتن و غبار هجران از ساحت جنان
بجاروب زبان رفتن و رشتهٔ جان بنار هجران سوزان در لگن دل حیران
سوختن و چراغ غرام بر مشکوه کلام در انجمن خاطر مستهام افروختن
و بر جامهٔ عمر و حیات تبری طراز ترجی لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ
اَمْرًا دوختن و تا چند صورت خیال وصال بقلم موی مژگان بر پیش
طاق منظرهٔ چشمان نکاشتن و گوی آتشین شوق و التیاع بچوگان
بادپیمای یراع و نیروی بازوی اختراع باختن و سهام دعا و پیکان دموع
از شست پاک خضوع و خشوع و کمان کچک رکوع متصل انداختن **بیت**
تاکی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل * باشد ز تیر هجرت در خاک و خون طپیدن

نه دست

نه دست دل را قوت رفع بار مهر ماند و نه دوش جان را قدرت احتمال
اثقال هجر **عربیه** اَلَمْ یَأْنِ لِلْاَحْبَابِ اَنْ یَتَرَحَّمَا
وَلِلْعَبْدِ وَالْهِجْرَانِ اَنْ یَتَصَرَّمَا * اما هنوز به انامل امید ابواب
وصول بشارت نوید مقروعست و تخم رجا و وفا در صحن چمن و لا
به سیلاب سرشک مزروع **عربیه** اِذَا طَنَّتِ الْاٰذَانُ قُلْتُ ذَکَرْتَنِی
وَاِنْ خَلَجَتْ عَیْنِی رَجَوْتُ التَّلَاقِیَا * هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردم
خلل پذیر نشد ذرهٔ ارادت ما * تو یی که شاهد جانی به اول و آخر
همین بود نفس آخرین شهادت ما * حضرت واجب الوجود که فیاض ذوارف
عوارف و وهاب کنوز رموز معارفست سعادات ملاقات آن درّ
صدف ایجاد و زبدهٔ تراکیب صور و موآد خورشید آسمان وجد و ذوق
و جام جهانمای صورت عشق و شوق بحر محیط امواج مناقب ناظر
جمال وحدت در مرایای مراتب صاحب لوای مصاف سلامت و کرامت
هدوهٔ فارغان علامهٔ ملامت و عمامهٔ امامت مالک علوم معارف
الطاهره و کامنه زجاجهٔ مصباح وَاَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً
رُبَّ کَمَا رَفَعَتْ حِجَابَ الْکَثْرَةِ عَنْ قُبَالَةِ عَیْنِهِ بِیَدِ التَّوْفِیقِ ارْتَقِیَنَا
بِفَیْضِ فَضْلِکَ مِنْ عَیْنِ لِقَائِهِ زُلَالَ التَّحْقِیقِ برونق مرام رونق
خاطر مستهام کناد معتقد راسخ الاعتقاد که خصوصیت هویت

و واوش در جملهٔ لفظ و کلمهٔ کلام رشک حور مقصورات فی الخیام
عرایس تسلیمات حور اکه صورت رخسار صفای امارت خورشید
انارتش از تکلف حلل عبارت و تصنع حلی استعارت مستغنی است
و جمال اخلاص و کمال اختصاص غیر مجهولش در جلوه گاه عرض و قبول بکرامت
و اجابت معنی **عربیه** فَمَا لَهُ حَاجَةٌ فِي الوَصْفِ اَنْظِمُهُ
وَالشَّمْسُ تَكْبُرُ عَنْ حُلِيٍّ وَعَنْ حُلَلٍ * بر صبح ممرد بیاض در نظر آن سلیمان
ملک عرفان و ارتیاض معروض میدارد خاطر فاتر از تراکم سودای
وافر میخواست که طایران دل مشعوف را بدانهٔ معانی و دام حروف
مقید گرداند و طاوسان غیاض خاطر ملتاع را بمخلب سر تیز براعت و شهپر
بال انشا و اختراع مصید سازد اما چون اصطیاد مرغان بدین الشاع که
پروردهٔ نشیمن امتناع‌اند بشبکات عناکب اقلام و نمودار حبالت
کنایت و ابهام از نتایج مقدمات کاذبهٔ اوهام بود لاجرم عنان قلم از
صوب بیان مصروف و بسمت اختصار معطوف داشته لیکن قدم
همت در قطع مفاوز فراق سخت قویست تا امتداد بیداء آنرا به نیروی
توفیق مطوی سازد و کعبتین باصره در طاس حدقه مرمی تا باشد که نقش
وصال جسمانی که غایت آمال جانی است بر تختهٔ حیات عرضی گردد **بیت**
که بهار عمر باشد باز بر تخت چمن * چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

طایر

طایر نامه نام بجناحین شوق و غرام در اواخر شهر صیام که واسطهٔ
قلادهٔ شهور و ایام است از آشیانه بال پرواز بهوای ابلاغ و ارسال
گرفت مبنی از آنکه شعلهٔ آتش فرقت ظاهر محیط بنای قصر خاطر است
و کسوت کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بقامت بیان آن
قاصر و در صومعهٔ سامعه و منظر دید بر غیر خبر و خیال آنجناب بدست
عشق مسدود و صورت این حال در آیینهٔ بال آن صاحب کمال عین
الیقین مشهود **بیت** مراد خاطر ما نیک میداند حبیب اما
تغافل میکند زان سان که پنداری نمیداند * و با تعاقب نیاز و تلاطم
بحر آز از طرف آن واقف خبایای راز صدای کوس استغنا و احتراز
بگوش بادی و حاضر و مقیم و مسافر واصل است و قوافل آثار اعراض
از سر منزل لسان افراد انسان بمراحل مسامع انس و جان نازل بیت
لن ترانی میرسد از طور موسی الجواب * این همه فریاد مشتاقان ز استغنای او
و مکتوب اعجاز اسلوب که مظهر آثار پیرهن یوسف و دبغ یعقوب بود
فی الحقیقة سند احادیث رواة و شاهد دعاوی عدات آمد **بیت**
گفتی حدیث دشمن خود را نشنوم * آری حدیث دشمن خود را شنوده‌ای
بنابرین اجرای کلام در عرض آلام غرام خارج مقتضی مقام مرام بود
و با وجود انکشاف حال دل تصدیع خاطر آن ذات کامل در نظر عقل

ممنوع نمود **بیت** عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق
داند که آب دیدهٔ وامق رسالتست ٭ زیاده برین سیلاب از غم
میزاب قلم روان نساخت و سیه کمیت براع در مضمار افشاء شکایت
و اظهار التیاع نتاخت بهوای آن ذات مهر صفات که واسطهٔ
افاضهٔ برکات زمان و رابطهٔ سکون زمین و حرکات آسمانست
در اضائت قلوب محبان مهجور فایض النور باد و التماس طالبان جسور
جگر محرور که به لسان دل مشکور مذکور رسیدست از روی کرم ذاتی مقبول
و مبرور باد بالشفیع المشفع یوم النشور **ومما کتب الی بعض العارفین**
أَأَلَقَ مِنْ صَنْعَاءَ بَرْقٌ فَأَشْرَقَتْ ٭ وُجُوهٌ عَرَفْنَاهَا عَلَى الْبُعْدِ بِالْجَلِي
وَكُنَّا عَلَى الْأَعْرَافِ نَعْرِفُ كُلَّهُمْ ٭ بِسِيمَاهُمُ بَعْدَ التَّوَهُّمِ بِالْجَمِي
بَدَا أَنَّنَا بِتَسْلِيمِ رَجَاءِ تَوَاصُلٍ ٭ إِذَا مَا تَعَارَفْنَا بِدَاعِيَةِ الْهَوَى
چون از سدهٔ بارگاه عظمت مصنف اشارت بشارت امارت فما تعارف
منها ائتلف بگوش جان واصل است رخسار الفت روحانی
را چه احتیاج تزیین رسوم اهل رسایل که با پایهٔ قدم سلم اوایل نمودار
تموهیات و تکلفات بی حاصل است چه غبار اسالیب تکلف نه در خور
جمال یوسف اخلاص و تالفاتست که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف
والحمد لله ما انا من المتکلفین بنابرین ترک تزویقات استغراق

وتعلیق

و تعلیق قلاید محامد بقدر اعناق استحقاق اولی و احری دانست
لاجرم مضمون کتاب حامل دعاء نافع و ثناء واقع آمد حضرت
حق که فیاض بیاض وجود خلق است ظلال افضال آن آسمان انوار
اسرار الهی و جهان آثار فیض نامتناهی مفتاح مغالق خزانهٔ دل
دستگیر افتادگان مزالق آب و گل **بیت**
ذات تو از بزرگی آن عالمیست کاز او ٭ آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل
واسطهٔ فیض برکات زمان فایض دور حرکات آسمان خلاصهٔ تأثیر
تقدیر و تأثر مقدور اشراف غرایب اصداف بحر ظهور الذی یشیر
الفلک الیه بانامل الاهلة فی الآفاق و تنور زمانه بنور باطنه
الذی کالشمس علی الکواکب فاق رتب کما جعلت عین ذاته ناظرة
لجمال وجه المقصود و صیرت محب التعینات فی نظر اجلی مشاهد
الشهود اشرح بنسایم مکارمه ریاض صدور روافدیه و ارفع
ظلام الکثرة بشعاع یقینه عن بصر بصیرة معتقدیه بر سر
غلیان آتش شوق بال و غلیلان زلال عذب وصال ممتد
و مستدام دارد معتقد بجان مستمد که عروة الوثقی اعتقاد به علو شان
و سمو مکان آن صفدر صفهٔ ایجاد سبب تعلق روح بتن میداند
و تخت حیات و چتر فواد را بقدوم سلطان وداد آن مالک ملک

عرفان مزین دارد **لمنشیه** تخت روان وتاج دل ای جم عشق هیچ نیست
بی خط وداغ عاشقی باد سواد تن تلف ٭ شرایف دعوات اجابت
آیات که در صدف عیار زاهرش مزین بتاج تارک خاطرست ولمعهٔ اشعهٔ
اخلاص وصفای باهرش منور صومعهٔ باطن وشاذروان ظاهر
برجلح حمامهٔ نامه که ببال خشوع وشهپر خضوع طایر است مبلغ
ومرسل میدارد **لمؤلفه** هر دعایی که شد از بنده بحضرت مرفوع
مستجابست یقین چون بود از فرط خشوع ٭ بعد از عرض استکانت
برحضار خورشید مکانت که منور زوایای دلها ومزیل ظلام مشکلاتست
معروض میدارد که نور دیدهٔ حیات از چهرهٔ رجای التقای آن سلطان
سریر معرفت ذات وصفاتست وغایت مأمول طویت وطغرای منشور
امنیت تقبیل دست همت آن صاحب لوای مصاف تمکین وثبات **بیت**
بنده طالع آنم که قبول تو بیافت ٭ چشم بد دور از آنکس که بچشم تو نکوست
وَاِذَا رَمَیتَ بِلَحظِ طَرفِکَ فِی العُلَی ٭ نَجماً صَغیراً صَارَ فَوقَ الاَنجُمِ
وزلال صفابخش دل عطشان وشربت شفای افاضت جان حیران
فکر عجایب الخوان وذکر مراتب کمال آن خلاصهٔ مظاهر اکوان است
در خلوت تن گر دلم غافل شود از یاد تو جانم گریبان گیرد وز خانه بیرون افکند
اکنون ملتمس بال بزبان قال وحال آنست که آفتاب نظر کیمیا

اثر

اثر تربیت مس وجود این بی خبر مصروف گردانند وعامهٔ همت
را بر لمعهٔ این بی سمت وقیمت که سرگشتهٔ بادیهٔ ظلمتست از سر شفقت
ومرحمت ملفوف دارند **بیت** همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
برکه افتد که تو یکدم نگرانش باشی ٭ تا باشد که از طلوع شمس تربیت
آن شهباز عوالم خمسه غیاهب شتت گوناگون از پیشگاه دل خستهٔ
محزون مرتفع گردد وشرایط ارکان روشنی درون تجربهٔ عنایت
حضرت بیچون مجتمع **بیت** روشنی از خاطرت خواهم نه از خورشید وماه
با وجودش نمی داریم پروای سپاه ٭ لَم یَبقَ غَیرُکَ اِنسانٌ یُلاذُ بِهِ
فَلَا بَرِحتَ لِعَینِ الدَّهرِ اِنسَانَا ٭ زیاده برین چین اعتقاد را
بشوک نوک قلم مجروح نساخت وبیش ازین ساحت قصر اخلاص را
ببساط بسط عبارت ونقوش ضروب استعارت نپرداخت ظلال
حضرت سدره مماثل آن مالک ملک فضایل بنیاد چستکان ضربهٔ لازب
آب وگل است وبر مقتضای امتداد اَلَم تَرَ اِلَی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ
ممدود باد وعاقبت سالکان اودیهٔ طلب مقصود از نور هدایت
آن گنجور کنوز بدایت ونهایت محمود **مما کتب الی بعض السلاطین**
تا ساقی سپهر محتال صهبای صنوء پتیال را از صراحی مهر زرین تمثال
بکف الخضیب سایر وجام سیمین هلال در بزم شبستان مهر وپال

وایر دارد و دایهٔ هندوی سواد شب نثار طفلان مهد فلک دوار که
ثواقب سیار و کواکب ذوات القرارند بالبال انوار صبح الکمال سازد
نواد افراد انسان که دُرّ مکنون بحر امکان و جوهر یکتای درج کون و
مکانست از سلالهٔ احسان و رافت جمشید منش و ادرار غمام لطف و
انعام آن سکندر دانش آینهٔ جمال استیهال خلافت جام جهان
نمای صورت عاطفت متمم ماهیت کمال اوصاف مقوم نوع و صنعت
انصاف مرآت معلومات عقل عاشر خلاصهٔ تاثیر و تاثر افلاک
و عناصر فیاض ریاض قلوب اعدا و اودا سایه نشین چتر آتیتکم الله
مالم تؤت احدا **بیت** ای آستان درگه تو مطلع امل
وی آستین کسوت تو مشرق سخا ۞ امام مسجد اقصای پادشاهی سباق
میدان رهان شهنشاهی منظر انوار فیض رحمت رب مظهر آثار کمال
سلطنت و جمال نسب **عربیه** الم تر ان الله اتاک صورة
تری کل ملک عندها یتذبذب ۞ لانک شمس والملوک کواکب
اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ۞ یا من تمنی الشمس ان تکون علی
لامته قدح عمامه و یترجی الهلال ان یصیر علی انامل اشاره ام قلامه
لا زال بسیطا نا علی ارض سقفها السماء بنیلها و طیبتها عروس
النسیم بجر ذیلها فی سعد لا یفارق عن جن و ملک لا ینبغی لاحد من بعد

شادوان

شادوان و فرحان باد بالنبی النبیه و عترته و بنیه نبذهٔ اخلاص
توام که مذکر لسانش در حلقهٔ ذکر گرو بیان باد در سبحهٔ انسان مشتغل
بذکر شکر آن سلیمان شانست و زلال صفای عقیدهٔ جنانش
از چشمه سار دهان و جویبار زبان روان **بیت**
گشته دهان چشمه زبان جوی آن ۞ آب ثنا گشته دران جو روان
مبانی دعوات مبروره که هیاکل نور و شواکل حور کرد منطقهٔ فتور
از ساحت قصور آن بجاروب اهداب دور گردانند و غوانی خدمات
قبول مامول اجابت مسئول که صفوت جمال رخسار اختصاصش
روشنی عیون روشنان فلک و خال چهرهٔ حسن اعتقادش انسان عین
قدسیان ملک باشد از سر منزل عجز و ابتهال بایل فلک ابلاغ و ارسال
گردانند و منجوق رایات رجا ملصوق ذروهٔ قبهٔ سمات و دست شاخسار
شجرهٔ دعا عابی کردن سدرة المنتهی که اساس بنیان سلطنت
و خلافتش مانند مرکز عالم مستقر و راسخ باشد و شرفات و غرفات
قصر قطب ثباتش مشابه محدد جهات شامخ **بیت**
رخسارهٔ بدور دعاهای مستجاب ۞ از نور آفتاب اجابت منیر باد
صیاد قلم عنکبوت شعار را چه قوت و اقتدار است که شهباز شوق و غرام
را بدام منظوم کلام و دانهٔ منثور استعارت و ایهام صید توان کرد

ومشاطهٔ ناطقه را چندین نیروی و یارای آن که چهرهٔ مخدرهٔ بیان البناع
را نقاب استحالت و امتناع برداشته بر سریر امکان و منصهٔ عیان
نشاند بیت مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ؛ بنابرین مجوار پای
بیان در دامن اقتصار کشیده داشت و کیفیت دل طماع را به ادراک
خاطر خورشید شعاع واگذاشت مثنوی غیر نطق و غیر ایما و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل ؛ زانکه دل گفتن که جوهر عرض
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض ؛ شرف تقبیل انامل ابر نابل که انهار
بحار افاضت فواضل اند و اشکال اظافیر هلال مماثلش غرهٔ شهور
اعیاد افاضل بر وجهی که التماع جمال آن از عین الکمال مصون باشد
و از نقاب موانع زمان مأمون از محض فیض عام مرزوق خاطر مهجور
مستهام باد نظم شاه نشین چشم من تکیه گه جمال تست
ای شه آفرین قرین بی تو مباد جای تو ؛ این صحیفة الدعا که کسوت
اختراع و انشاءش بدست استاد کمال صفا منسوج کارخانهٔ بال آل
در اوایل شوال ملبوس عروس ابلاغ و ارسال گشت مبنی از آنکه لطفا
آمال گوناگون که از دست دایهٔ دهر بوقلمون موضوع مهد خاطر
محزون بودند بعنایت بی غایت الهی و میمنهٔ همت شهنشاهی بر صفحهٔ صحیفه

جبین

جبین آن خط کرامت قرین خُذْ ما آتَیْتُکَ وَکُنْ مِنَ الشّاکِرِینَ
مسطور است و در چهرهٔ رشد و قبولش مضمون خطاب هَذا عَطاؤُنا
فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ منظور اَللّٰهُمَّ کَما وَفَّقْتَنِی بِبُلُوغِ
المَأْمُولِ کُلِّهِ اُرْزُقْنِی صَرْفَ جَمِیعِ ما اَنْعَمْتَ عَلَیَّ فِیما خَلَقْتَنِی لِاَجْلِهِ
بعدَ هَذا بر خاطر سلسال تمثال که منهل شوارد کمال و مورد قوافل
فیض عقل فعال است معروض میدارد که باعث ارسال فرزند عبد الله
به آن آستانهٔ عالم پناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل نباهت و
انتباهت آن بود که چون نامهٔ همتش بعمامهٔ خدمت کرامت سمت
موفق آید و از مصور صور افعال جمیله و خصال پسندیده مشق نماید
نطفهٔ وجودش در بحر تربیت وجود دُرّ فرید سلک زمان و واسطهٔ
قلادهٔ ناموس خاندان گردد عربیه فَمَنْ حَلَّ ذاکَ الْبابَ حَلَّ بِرَوْضَةٍ
وَنالَ لِاَسْبابِ السَّمٰواتِ سُلَّما ؛ و از شجرهٔ ذاتش به التفات خورشید
اثمار محاسن صفات مستخرج میشود و دُرّ درج بالش بدست شفقت
آن مجمع خصال جواهر زواهر حسن و خیال مدرج بیت
بی تربیت ز ابر عطای تو هیچکس ؛ از بوستان عمر نچیند گل دول
اسعد ز سعد اصغر اکبر شود یقین ؛ گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل
اجل ملتمس از خدام مسیح نفس آنست که خاطر خورشید شعاع و فرمان

جهانمطاع به اصلاح حال و التفاتی اختلال اوضاع وجاری گردد
تا ظلام غم از باطن بندهٔ اخلاص توأم متواری شود و صدای
تعمیر خاندان بسمع بندهٔ مخلص آنجناب واصل آید و بمصقل التفات
آن سکندر صفات از آیینهٔ حیات زنگ کدورات زایل نماید **بیت**
روزم تو بر فروز و شبم را تو نور بخش ٭ کین کار تست کار مه و آفتاب نیست
و دست امل بر دامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق است و کمند رجا
بر کنگرهٔ قصر قدر آن فریدون فر موثوق که کسوت اسهاب و اطناب
کلام بر قامت عذر الحاح و ابرام قاصر دانند و صفحهٔ رخسار عبارات
را که تراکم غبار جرأت و جسارت بر آن ظاهرست بسحاب فیاض عفو
و اغماض پاک فرمایند و اتم امانی که خلاصهٔ کتابهٔ چارطاق ارتقای
این جهانیست آنست که سلک امتداد حیات بندهٔ اخلاص بنیات را
به درر اوامر سعادت مظاهر محلی گردانند و بصر حسن بصیرت خاطرش
بمراود اقلام و سواد کتاب کحل فام مجلی فرمایند **نظم**
در دیده از سواد خطت سرمه گر کشم ٭ کحل الجواهر است که آن در بصر کشم
شب تاب گوهر خط تو چون رسد بمن ٭ آب بقا ز ظلمت خط تو در کشم
زیاده برین خدود بیاض را بغبار عرض اغراض متغیر نساخت و چهرهٔ
مخدرهٔ اخلاص را که رشک رخسارهٔ ماه و خورست به ریاحین خطوط

مخضر

مخضر نگرداند همواره شجرهٔ طیبهٔ خلافتش از وفور نسیم عدل و رأفت
در اهتزاز و عوالی منابر بذکر القاب خجسته رشید کاثرش سپهر مهر اعزاز باد
بمحمد و الاولاد **ما کتب الی بعض السادات** تا قوام عالم هیولانی
و نظام امور این جهانی منوط و مربوط بقدرت حضرت باریست
و سفینهٔ جاریهٔ آسمان در بحر زلی گران امکان بصدمهٔ باد ارادت
جاری قوایم بنای فکر جلیل و دعایم اساس ذکر جمیل به اهتمام خاطر
ثاقب و رای صایب جناب صدر لایق قدر فایق غرهٔ جبههٔ سعادت
طرهٔ وجنهٔ سیادت **عربیه** لَقَدْ وَرِثَ الْعَلْیاءَ مِنْ قَوْمِهِ الْعُلیٰ
فَهُمْ سَادَةٌ ثُمَّ الأُنُوفُ ذَوِی القَدْرِ ٭ تا سک فوزغان بدست تدبیر
ناظر جمال امر در آیینهٔ تقدیر الّذی صار مشرق ذاته لکواکب
المناقب مطلعًا و منهل ثنائه الجمیل لقوافل الفضایل مشرعًا
لا زال ما یهوی خاطره بأسره مجتمعًا و علم علائه علی ذروة قبة
الخضراء مرتفعًا قایم و دایم باد محب مخترق البال که به استماع
محاسن خصال آن فضایل مثال غلیل زلال وصالست و صوفی
مراوش در حلقهٔ وداد از ذکر مکارم فضائلش در وجد و حال **بیت**
نادیده هر آنکسی که نام تو شنید ٭ دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید
درر غرر تحیات که پروردهٔ دریای محیط ولا و قرطهٔ گوش شیخ

طرازان ملاء اعلی است در منطق اجابت دعا بر جناح هدهد
صبا مبلغ و مهدی میدارد و چون لسان در دار الملک ایجاد ترجمان
عاملان حس و عقل است و پرواز دیوان ازل را ادراک کیفیت
شوق و غرام منسوب بعزل لاجرم زمام براع از صوب شرح التیاع
مصروف و به سمت دعای سرعت التقا معطوف داشته آمد کرامت
ملاقات جسمانی که عنوان صحیفهٔ کامرانی و فهرست کتاب شادمانی است
مقدر و میسر باد بالنبی والاولاد و این صحیفة الاتحاد از دار
السداد محمدآباد سمت سواد یافت مبنی بر تقدیم یکانگی و تقدیم
آثار یکانگی و تأسیس مبانی محبت مجدده بر وضع تصور قدیمه مشیده
الارواح جنود مجندة تا لسان قال بر صدق حال ناطق باشد
و صورت مقال با معنی ایتلاف ازل آزال مطابق **بیت**
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ٭ آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
و هیچ شک نیست که مناسب و مطابقت که اتصاف متضمن و مستلزم
کمال ایتلافست که نسبة الحسب اقرب من قربة النسب و فی الحقیقة
از ثمار آثار که در چمن شعار و دثار رست صفت اظهار می‌یابد از نسیم
مهب عالم روحانیت و افراد انسان بسبب مورد بودن آن به اختیار
منسوبند و از روی تحقیق کسوت اختیار حقیقی از دوش هوش

ایشان

ایشان مسلوب است **بیت** هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش ٭ چون تأثر جهان جسمانی از تأثیر
عالم روحانیست و جمال این حال در آیینهٔ ضمیر آنجناب ظاهر چه
احتیاج به تحریر و تقریر با بهرست **بیت** در شام حیرت از ره ارشاد عقل را
فکرت بسوی خطهٔ افلاک رهبرست ٭ توقع چنانست که نظر بحبال موالفت
ازلی که سبب تام ارتباط لم یزلیست گلشن چمن دل احباب
را بتقاطر الفاظ سحاب کتاب سرسبز دارند و صنوبر دل را بنسیم خطاب
عنبر شمیم مهتز زیاده برین مشاغل موجبات ایتلاف
در مصاف مضمار اوصاف نه افروخت و لباس عباسی اساس
بر قامت سرو استقامت اتحاد نه دوخت همواره سفاین آمالش
بر سواحل اقبال واصل باد و سهام صایب تدبیرش از شست
فکر و بازوی ضمیر بر هدف مقصود نازل آمین یا رب العالمین
مما کتب الی بعض الوزراء تا نفس طبیعی در جسم بسبب عدم تلاشی است
و از امتزاج و ازدواج عناصر اربعه موالید ثلاثه ناشی نفس شریف
و عنصر لطیف جناب صدر دیوان وزارت بدر آسمان صدارت
جامع شرایط و ارکان قدرت رافع مبانی علو رتبت واضع
ضوابط نظم امور مشکور جنان مذکور لسان جمهور لازالت

قُلُوبُ الْاَکَابِرِ عَلَی اِبْتِهَالِ وِزَارَتِهِ مُنْفِقَةٌ فِی الْاِعْتِرَافِ
وَاَلْسِنَةُ الْاَمَاجِدِ مُخْتَلِفَةٌ فِی تَعْرِیفِهِ بِبَدَایِعِ الْاَوْصَافِ سبب
ارتباط قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام باد نفایس
تحیات وافیه که از نسیم صفای آن متنفس ازهار ریاض و لا
واضح باشد و از فوایح روایح آن متعطر مشام جنان لایح برونق
ترادف و توالی نهار و لیالی متواتر مرسل است اگر بیان شوق و غرام
بسط کلام و ضبط قوانین رعایت مقتضی المقام سمت انتها
و اختتام می پذیرفت غبار ملال از ساحت بال بجاروب مقال
میرفت لیکن چون شروح آن از حیطهٔ بنیان بیرون بود و از
احاطهٔ زبان افزون دست قلم از دامن بیان آن کوتاه داشت
و تخم کمیت آن در مزارع حروف و الفاظ نکاشت صورت التقا
در آیینهٔ حیات بقا منظور باد و عکس وصال در معارک مه و سال
منظور و منصور این کتاب محبت مواد بقلم وداد و مداد اتحاد از دار
الامان محمدآباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه بر جبین حصول مرام از
مطالع بروج ایام طالعت و اشعهٔ استقامت امور از افق اعوام و شهور
لامع الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی زَیَّنَ تَاجَ الْفُؤَادِ بِدُرَّةِ حُصُولِ الْمُرَادِ وَ اَزَالَ ظِلَالَ
الْحِرْمَانِ عَنْ فُسْحَةِ سَاحَةِ الْجِنَانِ بعد هذا بر ضمیر منیر که آیینهٔ

حسن

حسن تدبیر است مخفی نماند که کیفیت لوای خاندان این جانب در اقطار
و اکناف تمام بلدان خصوصا در عرصهٔ دار المرز گیلان کالشمس
فی اوقات الهواجر تمام اکابر و اصاغر ظاهر است و بنور رعایت
مرضی سلاطین و خواقین ماضی بزرگان و قطان آن اراضی از
غایت ظهور مستغنی از دلیل باهر و آنجناب که بدین عقل و تجربهٔ
خواص خمس هویت وقایع یوم را از روزنهٔ امس ناظر است تمام
احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال در خزانهٔ خاطر و قوت باصره حاضر
دارد و غالبا مانند استغنای جمال از عروض وشاح مصباح از
بیان آن مستغنی خواهد بود و از دود و ملال که از آتش حسد فرقهٔ
اراذل ظاهر گشته بود و بسبب آن فضای حال بعضی از متعلقان ظلمات
ظلال ظهور نموده آنجناب کیاست مآب میدانند که حدوث آن امر نه از
سلاطین عالی قدر بود بلکه جماعت خدیعت طبیعت خباثت بضاعت
منشاء آن شناعت بودند **بیت** ز بد گوهران بد نباشد عجب
سیاهی نشاید بریدن ز شب ٭ و چون آنجناب وزارت مناب
بر تمام اوضاع واقفند و حقیقت حال را بر نقاب ارتیاب عارف
میباید که ساحت قصر قدر آن خاندان از عروض غبار عیب و عار
مصون دارد و چهرهٔ ناموس را از زخم ناخن شین و شیار مجروح پس

وابتمام تمام در ظهور این مرام بتقدیم رسانند تا در زمان حال
واستقبال ممدوح السنهٔ اهل کمال باشد و در نظر پاک اهل ادراک
مستحق ثنا و حمد و مثنا اهل عروج بذروهٔ مجد نابرین مقدمات
واضحة التمات چشم داشت آنست که آنجناب در جزئیات وکلیات
مهام آنچه از لوازم شیم کرامت بظهور رسانند ونسیم دولت که در
چمن حیات وزان است غنیمت دانند **عربیه**
اذا هبّت ریاحک فاغتنمها ✽ ولا تغفل عن الاحسان فیها
ودرین وقت زبدة الفضلا مولانا نعمة الله که موصوف بصفهٔ لیاقت
است در استماع پیغام و در اتمام پیامش براقتضاء در آیت ……… رسالت ه
آن فراست هدایت کمال اهتمام دریغ ندارند ومقتضی الوطر ومرضی
الاثر بر سبیل استعجال عاید گردانند چون اعتماد خاطر بر مکارم
شمایل آنجناب حاصل بود بیش ازین مصباح مبالغه در رواج سطور
افروختن وشمع تاکید در لگن الفاظ وعبارات سوختن خلاف
مقتضای ظاهر ومشتهی خاطر بود همواره در تحصیل خصایص حسن
خصایل فایق باد و مسند تبتش استنا د دولت لایق آمین
مما کتبت الی بعض الظرفاء تا تموج امواج بحر زخار در خاطر
حقیقت شعار وبعین تحقیق محض نمود است ونمایش کثرت صور عدد

فی الحقیقه بحسب اعتبار وازروی یقین جمال صورت واحد مرا
بی شمار **نظم** این وحدت محض است که از کثرت تکرار
گه اربعه وگاه ثلاثست وگه اثنین ✽ ذات ملکی صفات جناب
سیادت نسب معارف حسب مظهر انوار فضایل انسانی مشارالیه بنان
اقاصی وادانی واسطهٔ سلک مقادیر قدر آینهٔ جمال کمال بشر
تارک تاج سعادت موفق ناظر جمال ذات در زلف وخال صفت
لا زال نظره فی مرآت الکثرة مصروفا الی وجه المقصود ولا شغله
ظلام الخیالات عن مشاهدة وجنة الوجود منظرهٔ چهرهٔ
حلایل شمایل وفضایل خصایل باد محب صادق الاعتقاد که
مادهٔ ماهیت ودادش نه چون هیولانی جسمانی قابل انفصال است
وصورت هویت اتحادش نه چون اعراض هیولانی قابل زوال
وظایف دعوات اجابت مآل که عروس مقال آن بحلل خشوع وحلی
ابتهال مأمول القبولست وصفای رخسار اخلاصش از موجب
اجلاس بر منصهٔ مسئول از ایوان جنان بر سریر لسان مرسل
می دارد از آنجا بجارگاه اجابت منزل می داند نه قصبهٔ قلم ناتوان را
قوت آنکه استظهار زبان در میزان بیان شوق جنان قدم
تواند نهادن ونه نفس ناطقه را قدرت آنکه سحاب متصاعد خیال

وباران مسلسل مقال شعلهٔ لوعهٔ بال تواند فروشاند بلکه حواس
مدرکه وقوای محرکه از شدت سورت آتش اشتیاق درعین احتراق‌اند
وصورت وهیولی را وجود وثبوت ملازم سهاازضربهٔ حربهٔ
فراق درمعرض افتراق **عربیه** اِنّي أعظَمُ ما لِيَ أن أشبّهَهُ
شيئاً يقاسُ على شيءٍ بمقدارِ ؛ لو أنّ قلبي في نارٍ لأحرقها
لأنّ أشجانه أذكى من النارِ ؛ امیدواثقست که صهبای التفا
ازجام جمال آن خورشید لقا بدست ساقی مردم دیده مشروب
جان رمیده آید **عربیه** لعلّ دهري بعد اليأس يسعفني
بما أحبّ وما أرجو من الفرج ؛ این وفاق نامهٔ اشتیاق
ختامه ازدارالسداد محمدآباد سمت سوادیافت مبنی برآنکه اگرچه علل
شرایط مرام دهبوی باسرها مجتمع است ودست تطاول موانع از
جیب حصول آن مرتفع لیکن طوطی جان درقفس هجران حیران است
وازموانست ومصاحبت مرغان ریاض عرفان موسوم بهمت حرمان
خبرمن برسانید بمرغان چمن ؛ که هم آواز شما درقفسی افتاده است
وباوجود آنکه نهال وداد درجویبار فواد صف درصف است وعنوانی
یکانگی دربزم جان کف برکف وبلبل جان ازمبداء لامکان تا این
زمان که درمضیق جسمانیست بمقتضای فما تعارف منها ائتلف برگل جمال

آن

آن مظهر کمال نالان **شعر** ازدم شام ازل تا بامداد آب وگل
باتو می بودست جانم بی تو کی بودست دل ؛ باز درین زمان مجددا
چندان صدای محاسن خلال وندای مکارم خصال آنجناب فضایل
منال ازروزنهٔ سامعه درصومعهٔ بال نازل است که صوفی بطن
ازکثرت ذوق الشاع دروجد وسماع است وطوطی لسان ازشکر سمت
وشعار آن مطلع انوار اسرار بصد زبان درگفتار **بیت**
درازل طوطی جان بالب تو همدم بود ؛ درجهانش بشکرخندهٔ خوش بازشناخت
بنابرین چمن حیات این جهانی بفیض سحاب اتحاد روحانی سرسبز
ومخروطی زبان ازنسیم مودت جانی مهتزآمد ازثمار زخار وداد از
شاخسار شجرهٔ فواد درساحت گلشن بیان صفت اظهار یافت **بیت**
روی تو دیدم سخنم روی داد ؛ زآینه طوطی بسخن درفتاد
وچون وضع سابق روحانی مقتضی وضع لاحق جسمانیت متوقع
آنکه متواتر شبستان دل الشاع را بنور شمع یراع منور دارند
وطوق گردن فواد را به ذهب ابریز عبارت وجواهر استعارت
مزین گردانند زیاده برین ظلام کثرت کام آیینهٔ نور وحدت
غرام نساخت وبیش ازین عود قلم را برآتش دل پرالم نسوخت
همواره جمال مهر مقصود بی نقاب سحاب عالم مشهود باد وروشنی

ایوان طاق وجودش از اشعهٔ فیض آفتاب وجود بمجد الموعود
بالمقام المحمود **ما کتب الی بعض الوزراء** تا ابکار ازهار در صحن
چمن بهار از دریچهٔ چوبین اشجار سر بیرون کنند و گوش گل استماع
معانی بلبل مصروف باشد و عنان سمند صبا و غرام شهسوار نکهت
مشک به طرف گلشن باغ معطوف مشام ایمهٔ امم از فوایح شمایل
و شیم آن مجمع لوازم وزارت منبع شرایط و ارکان امارت قدرت
لایتان قلاید محامد مرآت جمال صفات اماجد جامع انوار آثار نفع
رافع ظلام غمام منبع مشار ایوان رایت مستشار دیوان خلافت
مهر سپهر استحقاق مناصب هویت مکارم اخلاق و محاسن مناقب
مظهر فیضان ذوارف تدبیر ناظر مخدرات سراپردهٔ تقدیر الذی تصدر
المکرمات عن ذاته وجوبا لا تبرعا و یظهر شرف التواضع عنه
ترفعا لا تضرعا لا زالت نتیجهٔ خاطره زرع نتاج الافکار و ثمرهٔ
شجرهٔ ضمیره باکورهٔ بستان الانظار معطر و منشرح باد بمجد والاولاد
محب مشتاق که رخسارهٔ ماه خلوص و وفاقش مصون از عروض لطمهٔ
محاق نفاقست و واسطهٔ قلاده ورد زبانش ذکر استیهال ذات
آن یگانهٔ آفاق لطایف دعوات مستجابة السمات که مرغان نشیمن
اخلاص آن بر دوحهٔ فلک اجابت طایراند و بجناحین صفا و ولا پیرامون

کعبه

کعبهٔ قربت و قبول دایر از افتتاح صباح تا اختتام رواح سایر
می دارد و چون طایر مقال را نه قوت و استقلال آنست که در هوای
بیان شوق بال پر و بال گسترد و سیاح قلم را نه قدرت و مجال که در
مبادی بوادی آن حال قدم نهد لاجرم دل محزون را به نار قرار
و سکون مشوی و طوامیر بسط و مناشیر ضبط آنرا بدست اضطرار و
اصطبار مطوی ساخت کردن شجرهٔ بقا بدر شکوفهٔ التقا متحلی باد
و ساحت بال از ظلام هجر و ملال به لمعات نور وصال متجلی این صحیفهٔ
مودت از دار الخلافهٔ محمدآباد به لباس عباسی سواد موسوم و
مرسوم گشت مبنی بر آنکه اگرچه کوکب اتفاق اعتناق صوری
بواسطهٔ تراکم غمام موانع ضروری در حجاب دوری متواری بوده است
اما فوایح اخبار ساتح از گلشن شمایل آن فضایل شعار متواتر و واصل
است و مشام جان و جنان را چنان معطر میدارد که بلبل لسان
متذکر اطوار آن و الاتیار به آیت کریمهٔ وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَار
در گفتار رفته کارست **عربیه** وَاِنِّی وَاِنْ لَمْ اَلْقَ نَجْدًا وَاَهْلَهُ
لَمُحْتَرِقُ الاَحْشَاءِ شَوْقًا اِلَی نَجْدِ و این معنی از مؤالفت و مخالصت
روحانی است که محرک سلسلهٔ محبت عالم جسمانی آمدست چه یقین است
که مؤسس مبانی وداد اشاد کارخانهٔ ایجادست و ظهور تأثیر عالم

ارواح و در قویم امتزاج صور اشباح فی محتاج ایضاح زیرا که صبابت حبت
وجه صباح مستغنی از اضاءت نور مصباح است بنابرین اختیار
غصون انامل به نسیم محبت دل در حرکت آمد و صورت اتحاد در آینهٔ
مصقول قولی ظاهر گشت توقع که بعد ازین سفینهٔ موافقت
به ریاح مصادقت و شراع نامه و دعائم خامه جاری گردانند و ظلام
بیگانگی به التماع و شعاع یگانگی از صفحهٔ وجود متواری دانند
زیاده برین شمع راز در انجمن اسالیب حقیقت و مجازنه افروخت
و بیش ازین کسوت مقال بر قامت مقتضای حال ندوخت چمن بقا
بر و استقامت و ارتقا موشح و بستان روضه نشان خاطر عاطر بتواتر
و تقاطر فیض الهی مرشح باد بالاقطاب و الاوتاد ما کتبت الی
بعض سادات السلاطین تا کوکب ختم خلافت و نور افتتاح ظهور
ولایت از افق ذات هدایت آیت مرتضی مستعلیست و بدر کمال درایت
آنحضرت از اشعهٔ مهر حضرت خورشید رایت سید انبیا جلی سند
نظام عالم و روشنی فواد اولاد آدم منسوب به التماع سلطنت
خورشید شعاع و امتداد ظل فلک التماع آن جمشید قدر خورشید
صدر پادشاه جهان وجود و داد سلیل سلاطین نبی نژاد بیت
روزی که حق اساس بقای جهان نهاد ؛ بر وضع قصر قدر تو نه آسمان نهاد

شهنشاه

شهنشاه ملیخور عادت فغفور سعادت جامع رتبت سلطنت
و نسبت سیادت سایه نشین چتر و آتیناه الحکم صبیا آیینهٔ جمال کمال
و رفعناه مکانا علیا یا من اضواء ثواقب مناقبه اظهر
من لمعات الکواکب و جریان اقلامه فی الکتابة کجریان عوالیه
فی الکتائب عربیت اتته الخلافة منقادة
الیه تجرر اذیالها ؛ فلم تک تصلح الا له
و لم یک یصلح الا لها ؛ رب کما جعلت فواد الملک الی عهد
عدله شائقا و اذن نغمته علی بدایع اوصاف الملوک فائقا اجعل
اخمص قدم سلطنته علی هامات الملوک واقعا و تشریف
دولته لما هواه جامعا و عما یخشی مانعا الی یوم القیمة باد مخلص متخصص
کرمن المهد الی هذا العهد لوای آن خاندان بر دوش جانش مرفوع
است و خطبهٔ ثنا و دعای دودمان بر مدارج مخارج از خطیب لسانش
مسموع درر جواهر دعوات که بر دوش حور و سروش به آن شرف
باشد و گردن و گوش روح و هوش به آن مزین و مشنف بصدق جان
در تجددات تا حرکات سماوی از مخبر صدق و جان راوی است بیت
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ؛ خاطر مهجور مستهام میخواست
که علم اعلام شوق و غرام بمؤنت مداد و معونت اقلام در مصاف

اوصاف و معارک کلام قایم دارد اما قلم هندوی سواد از آن
قوت و اقتدار نیست که خود را از سر ضلال و عناد در آتش بیان کو عبت
فواد محترق گرداند و چشمه ساز زبان را نه تمکین آنکه سورت اشتعال را
به انصباب زلال مثال فرو نشاند سلطان ازل و پادشاه تخت
لم یزل تاج ادراک خدمت آن فریدون فر بر تارک باصره مردم بصر
موضوع دارد و شرط و علت حصول این دولت به اسعاد و عنایات
ازلی و امداد و حمایت لم یزلی مجموع گرداناد بالنون والصاد این
نامه اخلاص نشان به بنان انسان عین و نوک مژگان در اواخر
شهر رمضان سمت تحریر یافت مبنی بر آنکه بعنایت حضرت متعال
و شکوه همت آن خورشید مثال اصداف بحر زمان که نهار و لیالی
اند متضمن در رحصول آمال اند و مبانی احوال مصون از تعرض دست
اختلال الحمد لله الذی من سأله اجاب و من استوهب من حضرته
فاخاب یعد هذا بر رای جهان آرای که فتاح مغالق مشکلها و دستگیر
مزالق دلهاست واضح و لایح باد که چون غصون شجره اخلاص
متراکم و دریای بی انتهای شوق خدمت متلاطم بود و موجبات
تعویق و ادوات تعزیق با سرها شایع و دست موانع ایام بر صفحه
سینه مرام واقع نمی تواند که عنان عزیمت خدمت به صوب آنحضرت

آسمان

آسمان عظمت معطوف گرداند و عمامه کرامت علامت ملازمت
بر نامه حیات ملفوف دارد بر مقتضای اذا لم یدرک الکل وجب
دید که خود را از تیغ وار معروض نظر آفتاب کردار گرداند بنابرین چهره
اخلاص دل شعوف را بخط و خال نقاط حروف پرداختن و صورت
حسن طویت را در مرآت کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید مسئول
و مأمول از محاسن شیم پادشاهانه و مراحم عواطف خسروانه آنست که
بنوعی مبانی اوضاع خاندان بنده ملتاع را بدست تربیت و شفقت
معمور گردانند که بصرصر انفاس جماعت خدیعت لباس و عواصف وسواس
اناس خناس اساس همت نقصان و فتور نیابد بیت
ای جهانی بتو روشن تو بتابید خدا نفسی میزن و آفاق معطر میکن
و نظر اشفاق از زین الفضلا مولانا نعمة الله که از خلص اصحاب است
و حامل کتاب دریغ ندارند و رخسار ملتمسات او را بعین قبول
نظر فرمایند و ترقب دیگر از وفور کرم بی غایت که از لوازم مکارم
خاندان نبوت و ولایت آنکه گردن حمامه روان به ارسال کتاب
داوام سعادت نشان مطوق گردانند و این احسان تام را به
اساطیر الطاف عام ملحق فرمایند زیاده برین تشخصات ترکیب
خاص عارض آیت اخلاص نساخت و ابدان و اجساد کلام را به

تعلق ارواح معانی پرداخت همواره قباب مقرنس جنابش
آشیان همای دولت و سلطنت باد و خیام آسمان انتظام خلافت
واحتشام اش راسخ به طناب ابد الآباد بمحمد والاولاد ممّا کتب
الی بعض الشجعان تا فلک تدویر بهرام بابام که سالار سپاه افلاک
مینا فام است در نظر عقل اعظم از ممثل فلک رابع است و جریان تأثیر
شمشیر ساطعش از اول ربع مسکون تا اقلیم سابع همواره جناب
شجاعت نصاب بسالت انتساب مقدم فرسان مضمار وغا مفرق
صفوف هجوم اعدا لازال صمصام الاعداء فی هیجائه مخراق لاعب
وَدِمَاءُ الْمُحَارِبِ مُسْتَضِیئَةٌ مِنْ بَارِقَةِ سَیْفِهِ الْقَاضِبِ در مصاف
معارک شجعان سالار باد و در فضای میدان یوم التقی الجمعان نامدار
بمحمد المختار و آله وصحبه الابرار ضروب تسلیمات فایحه که راغ فلک
و دماغ ملک از روایح طیبهٔ آن معطر باشد و فنون تحیات لایحه
که صومعهٔ سامعهٔ سکان سمای سابعه از پرتو صفای آن منور آید
قبول فرمایند و چون ربودن گوی بیان اشتیاق ببازوی زبان و چوگان
یراع منصف به صفت امتناع بود اظهار آن خارج حیطهٔ امکان نمود
محبوب جانی عمر باقی سامی صهبای حصول تلاقی باد بعد هذا معلوم
باد که در اوایل شوال نهال نوباوهٔ احوال بارور گشت مبنی بر آنکه چمن

مرام

مرام از فیضان غمام انعام الهی مخضرست و یواقیت مراد که مخزون
کان فؤاد بود به آب دموع و حرارت خشوع آبدار و محمّر الحمد لله الذی
زَیَّنَ سِلْکَ اِمْتِدَادِ الْعُمْرِ بِفَرَائِدِ مَوْهِبَةِ الْمَأْمُولِ وَتَوَّجَ هَامَةَ
الْهِمَّةِ بِدُرَّةِ قَبُولِ کُلِّ مَسْؤُولٍ بیت کرمش نامتناهی نعمش بی پایان
هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود می باید که متواتر صورت
استقامت حال و استدامت مسرت بال بر جناح حمامهٔ نامه نامه ارسال
گردانند همیشه مبانی منقبتش بمکارم خصال و محاسن افعال
منیع باد و شجرهٔ مرتبتش به دِیَم همم ولی نعم نامی و رفیع بمحمد الشفیع
مکتوب کتب الی بعض بنات الملوک تا جمال صور احوال در مرآت
مقال منظور نظر بال است و طلوع خورشید اقبال از مطلع فیض
ارادت حضرت متعال همواره صورت عظمت و جلال در آیینهٔ حال
حضرت مخدومهٔ جهان نتیجهٔ صالحهٔ سلاطین گیلان مریم مهد عفت
و صلاح بلقیس سریر نصفت و فلاح سلالهٔ ازدواج روز و شب
خلاصهٔ امتزاج حسب و نسب دُرج التاج عصمت نقیهٔ دودمان سلطنت
و حشمت واسطهٔ انتظام امور دهور مهر سپهر امن و فراغ جمهور
لَازَالَ ظَلِیلُ ظِلِّهَا عَلَی مَفَارِقِ النَّاسِ کُلِّهَا قَائِمًا وَبَقَاءُ وَلَدِهَا
علی سریر الملک والعدل دایما منظور نظر سکان سما و مشهود بصر

قطان خطهٔ غبراباد بندهٔ اخلاص هنر که شاخسار لسانش در جویبار
دهان بثمر ثنای آنحضرت مثمر است و در غرر اعتقاد درونش از دراری
فلک نیلگون انور لطایف تحیات لایقه که از سواد زلف حروف
و خال نقاطش انسان عین کروبیان ملاء اعلی منور آید در صباح
و مسا بدست برید صبا مبلغ و مهدی میدارد و ناصیهٔ دل در
محراب نیاز موضوعست و علم دعا بدست خضوع و خشوع تا سطح
فلک تاسع مرفوع که ظلال آفتاب آن ملک رفعت و سایهٔ قصر قدر
فرزند فلک رفعتش مفارق امتداد زمان ممدود باشد و ابواب
ایوان بقا بر روی حساد دولت و اضداد صولت مسدود و بالنبی الموعود
بالمقام المحمود این صحیفة الدعا بمداد سواد چشم و قلم مژگان در ماه
رمضان بر صفحهٔ بیاض بپایان رسید مبنی بر آنکه از وصول مکتوب کرامت
مصحوب زنگ کدورت کروب از آینهٔ دل مهجور دور گشت و جمال
مراد در آینهٔ سطور کتاب منظور آمد و به کواکب کلمات مسرت مقرونش
غیاهب هموم خاطر محزون بالکلیة زایل گشت و قافلهٔ حصول مراد در ساحت
صدر صفحهٔ فؤاد نازل شد **بیت** دقیقهای معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی برون کرده ؛ بعد از ادای شکر مکرمت و قضای
حمد مرحمت معروض میدارد که این بنده که رضیع جانش در مهد جنان

پرورده

پرورده بشیر آن خاندان است و بر آوردهٔ دست دودمان از
روی اجرت شکر اجداد آنحضرت قابوس حسب و نسب را قلادهٔ گردن
جان و سبحهٔ دست زمان میدارد و یقین میداند که آنچه از حضرت
والد مرحوم مغفور آنحضرت طیب الله ثراه به نسبت بعضی از متعلقان
سمت ظهور یافته بود از مکارم خصال و محاسن فعال
مرحوم مبرور نبود بلکه علت آن افعال و مادهٔ آن احوال جماعتی
بودند که دیگ طمع ایشان بفضالهٔ مایدهٔ بنده میجوشید
و دوش حشمتشان جامهٔ جدید از رختخانهٔ بندهٔ قدیم می پوشید
و چون یقین باشد که تیغ فساد از بازوی عناد آن جماعت شرارت
نهاد بوده است بی شبهه صورت آزار بر لوح بندهٔ اخلاص شعار
منقوش نخواهد بود و به آینهٔ دل در چشم بصیرت به زنگ
تغییر مغشوش **بیت** وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن ؛ و چون طریق عزم بندهٔ
اخلاص جزم به سد موانع ایام مسدود است و حصار عوایق
و علایق پیرامون عزایم خاطر ممدود توقع آنست که در رونق خاندان
بندهٔ اخلاص پیشه چنان اهتمام فرمایند که گوش جان بنده
بجواهر محمد و اخبار سار مشنف گردد و ما بیت تعمیر مجدد رسوم

مواقع مراحم و موانع ناملایم معروف و درین وقت سلالة العلما
مولانا نعمة الله در افرستاده شد ترقب آنکه آنچه مولانای مذکور
را بر چه زود تر راجع کردانند زیاده برین مخدرات ملتمسات را بحلی
و حلل کلمات محلی نساخت و رخسارهٔ اخلاص را بوسمهٔ
حروف کتاب و مزینات تشبیهات خاص نپرداخت ظلال اقبال
مناقبش بر مفارق اکابر و اصاغر انام ممدود و مستدام باد
ما کتب الی بعض الاقارب مینالم از جدایی تو دمبدم چو نی
وین طرفه تر که از تو نیم یکنفس جدا ۞ رخسارهٔ دل محرور و مجروح
شوق شکست که مگر اطفاء حرقت التهاب از طبیعت هویت آن منفک
است زیرا که از جریان سیلاب دموع سورت حرارت دل ولوع انتفا
نمی پذیرد **بیت** گفتم که سوز آتش دل کم شود ز اشک
آن سوز کم نگشت و زانم بتر بسوخت ۞ و جان ملتاع که در مهد عهد
ابداع پروردهٔ رضاع صبابت و التیاع است به سلسال کلام و اشربهٔ
استعارت و ایهام منتظم نمی کردد **عربیه** شَرِبْتُ بِكَأْسِ الحُبِّ فِي المَهْدِ شَرْبَةً
حَلَاوَتُهَا حَتَّى القِيَامَةِ فِي حَلْقِي ۞ حمد موانع تلاقی صوری بتابش
شعاع مهر لطف باری مذاب باد و نهال جویبار مشاهده حتی سحاب
مدرار فیض قدسی شاداب بعد هذا بر ضمیر پاک و خاطر دراک هویدا باد

که در آیینهٔ اوضاع این بلاد و صور وقایع غیریة المواد ظاهرست و از آلت
زنگ اختلال بمصقل جودت ذهن سرعت انتقال محض خیال و عین
محال و با وجود این حال مدت سه سالست که چون سنین یوسف
قحط و غلا مستمر است و هرج و مرج و کثرت خرج بر نمط سابق مستقر
خصوصا درین سال که از وفور لشکر موش تمام خلق مدهوش اند
و مسلم و کافر از مرارت حرارت یاس و حرمان مغشی و بیهوش
اسباب فتور خاطر چون اوراق اشجار و امواج بحار بی حد و شمارست
اما مبانی وثوق رجا به اساطین فیض فضل پروردگار استوارست
که بر مقتضای بشرای لَعَلَّ اللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا صورت
حسن کرامت فَإِنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا در مرآت
زمان منظور کردد همت مصروف کردد و در زمان فراغ خالی از
تفرقهٔ مدرکات حواس باطن و ظاهر این سوختهٔ آتش طلب را و بجنبهٔ
غربال دست تعب را بدعای خیر یاد کنند تا باشد که ظلام ملال از
ساحت بال بنور عین عون حضرت متعال ضایع کردد و جان هایم
در ظلمت عالم کثرت بسرچشمهٔ حیات ابدی و اصل هموار بنور ضمیر
مزیل غیاهب شک و ریب باد و بدست همت رافع نقاب مخدرات
سرا پردهٔ غیب بسلمان و صهیب **ما کتب الی بعض ابناء الملوک**

تا در افاضهٔ سحاب مدرار و تربیت کرم بحر زخار در غرر شاهوار
و لآلی متلالی آبدار بر زبر تیجان سلاطین قرار دارند در وجود آن
شاهزادهٔ اعظم کوکب دری آسمان کرم مرآت جمال صفات اجداد
شکوفهٔ شجرهٔ سلطنت و داد مطلع انوار آثار سلطانی مشرق
خورشید امید جهانبانی **عربیه** فِی المَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ
اَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ البُرْهَانِ ❊ اِنَّ الهِلَالَ اِذَا رَاَیْتَ نُمُوَّهُ
اَیْقَنْتَ بَدْرًا فِیهِ فِی اللَّمَعَانِ ❊ لَا زَالَ صُدُورُ اَضْدَادِهِ مَشْرُوحَةً
بِلِسَانِ السُّیُوفِ وَسِنَانِ الرِّمَاحِ وَجَمْعُ وُجُودِ اَعْدَائِهِ رَمَادًا
تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ دُرّهٔ تاج تارک دولت باد و پای همتش بر تارک سلاطین
صاحب صولت خادم اخلاص لازم که در ورطهٔ وصال و خط هجران کوکب
محبت آن خاندان از آسمان لامعست و حسام زبانش در مصاف
اوصاف آن دودمان مانند تیغ مهر در معارک سپهر ساطع مبانی دعوات
اسامی درجات که نظر دیده بان ضمیر شرفات برج اوج اخلاص آن
نتواند رسید و طایر فکر بر قمهٔ قصر درک اختصاصش نتواند پرید
دیباچهٔ نامهٔ حسنات جود را به تبلیغ آن مشرف می گرداند و با وجود ظلام
دیاجیر فراق و تراکم غمام اشتیاق اگر انوار خورشید امید التقا
ننمودی و لمعات اشعهٔ وثوق رجا از مطلع دل با وفا طلوع ننمودی **بیت**

آه

آه شبگیرم برانداودی در مشرق به قیر ❊ صورت سعادت
خدمت که غایت مقصود و نهایت آرزوست مماثل ظهور بدر در
ظلام و مشاکل نور حصول مرام در دیجور طلب میسر و حاصل باد بالنبی
والاولاد **بیت** آن شب که مه روی تو از شرق برآید
یک پرتو نورم به شبستان رسد آخر ❊ آیینهٔ مثال در ماه مبارک
شوال چهره نمای مخدرهٔ احوال و سفینهٔ نامه بشراع بیان و علم
خامه در بحر ابلاغ و ارسال سمت جریان یافت تا صور اخبار
مخلص جانی بسمع شریف سلطانی رسد چه از برکت همت نور دیدهٔ
خلافت دیم کرم الهی بر چمن مأمولات همه متواتر بارانست
و سفاین آمال به نسیم توفیق شمیم عنایت حی متعال روان
الحمد لله الذی اَضَاءَ وَجْهَ المَأْمُولِ بِنُورِ الحُصُولِ وَشَرَّفَ اَعْنَاقَ
الاِسْتِحْقَاقِ بِقَلَایِدِ اِفَاضَةِ کُلِّ مَسْئُولٍ مکتوب شرافت مصحوب
زلال مقالش در مجاری سطور سبب شفای جان علیل و موجب
انطفای آتش عطش از دل غلیل بود نقش ملال از لوح بال منتفی
کرده آمد و سورت حرارت از کانون خاطر منطفی ساخت **بیت**
زهی زلال مقال تو شبه ماء معین جمال بکر معانیش رشک حور العین
بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای آن سلالهٔ سلاطین به وفور تدبیر

صایب و رای ثاقب است و صورت حسن تدبیر در آینهٔ ضمیر وقّی
منظور شود که دیدهٔ خاطر بنور عقل و سداد مجلّی باشد و از زمد اشتغال
بامور لایعنی مستخلص و محلّی و هنگام اکتساب فضایل و آداب
زمان شباب است و اوان تحصیل اسباب امان هنگام عنفوان جوانی
توقّع آنست که اوقات جوانی که مطلع استحقاق جهانبانیست به
امور لایعنی ظاهر نکردانند و آفتاب شوق و اجتهاد در فضل و سداد
از مطلع خواد طالع فرمایند تا دست امید معانق محبوب ناموس
گردد و کوکب برج سلطنتش از عروض محاق و احتراق محروس باشد
مولّفه
کسی گوی دولت ز شاهان برد ٭ که نیروی بخشش بود از خرد
بکوش و برنج طلب سور کن ٭ ظلام کسالت ز دل دور کن
و ملتمس دیگر آنست که اهتمام و اشفاق اتم در تعمیر خاندان بنوح
اخلاص توأم بنوعی مرعی دارند که صورت کمال عافیت و التفات
در مرآت دیدهٔ اصاغر و اکابر بر جمیع جهات مرای باشد و حامل کتاب
زین الفضلا مولانا نعمة الله را که بحضرت با رفعت فرستاده شده است
توقّع که الطاف و اعطاف نموده معروضات و را به طریق اصغا
وارغا سامع آید و بی ممانع دست موانع مولانا مشار الیه را عاید
و راجع گردانند زیاده برین خوان سالار بال صنوف احوال در ظروف

مقال

مقال موضوع نداشت **قطعه** همیشه تا سر بر پامال می شوند بدید
ز آسمان بساتین کواکب ازهار ٭ درخت بخت تو با دا بغایتی سر سبز
که شاخ دولتش آرد بنجوم زاهر بار **مما کتب الی بعض السلاطین**
نطق آموزین که در دهن ما زبان نهاد ٭ گویا برای مدح شه کامران نهاد
در قبر حرف بود دفین پیکر سخن ٭ حق بهر خدمت تو ز معنی روان نهاد
سدّهٔ گردون مسا سپهر اساس شهنشهی که مشرق آفتاب
جهانتاب نامهٔ پادشاهی و مطلع کواکب عجیب صنع الهی است
و ساحت فلک سمات ثواقب حصانتش قبلهٔ جای خواقین جم جاه
و قبله گاه سلاطین سکندر انتباه و رسوم تقبیل شفاه و آثار
توضیع جباه شان خال رخسار بخت ملوک عالم و سایهٔ آسمان
پایه اش سواد دیدهٔ وُلاة اولاد آدم به لب ادب مقبّل و ملثوم
میدارد و جبین زندگی را به داغ بندگی مرسوم میگرداند **شعر**
ازان زمان که بر آن آستان نهادم روی ٭
فراز مسند مقصود تکیه گاه منست ٭
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ور نی ٭ رمیدن از درِ دولت نه رسم و راه منست
و پس آزا از روی عجز و نیاز بر آستان و هاب کل مأمول و
فیّاض جلّ مسئول موضوعست و دست سؤال سوی آسمان

احسان وافضال بصورت استکانت وافضال وابتهال مرفوع که اطلس
چرخ وثوابت نوار نجبه وغاشیهٔ سمند دولت آن کسری شعار باشند
وثواقب خمسهٔ سیار منمات فلک دوار مسامیر نعال اشهب عزم آن
فریدون خصال **نظم** چنین که دست دعا دل بصدق جان برداشت
راز خضوع وتضرع بخاک عجز نهاد
عجب ندارم از الطاف وجود حق که کند
نعال مرکب تو تاج رشک سلم وقباد ٭ اَللّٰهُمَّ اَجِبْ دُعَائِي وَلَا
تُخَيِّبْ رَجَائِي اِنَّكَ عَلٰى ذٰلِكَ قَدِيرٌ وبالاجابة جدیر بعد از تقدیم
مراسم دعا واخلاص جانی بر اقتضاء میعاد وَاُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
اِذَا دَعَانِ بر پسندهٔ ملایک دیدهٔ درگاه سلطانی معروض
میدارد که چون قصر دماغ بنی نوع انسان از وفور صیت معدلت
واحسان آن نوشروان شان مملوست وآیات حلایل مکارم
اخلاق از صفحهٔ صفات آن شهنشاه آفاق به لسان انس وجان معتبر
وپر توخصوصیت التفات واشفاق آن سلطان تخت استحقاق
بر ذروهٔ وجود بنده قاصر منظور نظر بادی وحاضر ومذکور السنهٔ
مقیم ومسافر ولوای عبودیت واخلاص اقل خدم بر دوش جنان کنار
عَلٰى عَلَمٍ طاهر ودعامهٔ کرامت خدمت آن جمشید حشمت بر مامهٔ

حیات

حیات وبقای کالشمس من فوق السما باهر **نظم**
همین شرف زجهان بس بود مرا که بصدق
مشام روح ز اخلاص شه معطر کرد
برای عمده اخلاف ومفخر اسلاف
خلوص خویش دران بارگه مقرر کرد
بنابرین جناب سلالة السادات العظام المتجلی من ناصیة ذاته
لوازم النسبة الطاهرة السید الفاضل جمال الدین حسین
زید فضله سفارش نامه بنواب درگاه لازم الکرامه استدعا
نمود فی الحقیقه صورت استحقاق واستیهال در آینهٔ حال
سید مذکور می نمود واعتماد واستناد بال بر کرم فیاض
ریاض آمال وافر بود لاجرم مفهوم مقصودش بقلم نیاز
مسطور آمد امید که قوافل امانی سید مشار الیه بمنازل حصول
شادمانی نازل گردد وشوارد آمالش به منهل مراد واصل **بیت**
بیارگاه تو دایم بیک شکم زاید ٭ زمانه صوت سوال وصدای آری را
ویقین است که دست دعای مشار الیه معانق سدرة المنتهی
مقبول خواهد بود ومصباح دولت روز افزون در مشکوة فلک
وزجاجهٔ فلک نیلگون به زینت دعای سید مذکور موصوف

به صفت نُورٌ عَلَى نُورٍ ملتمس و مرجو آنست که صورت التماس گستاخی
لباس که در مرآت مقال اشیا شایعست بنظر مرحمت عفو فرمایند
و غبار جرأت و جسارت که بر رخسار عبارت واقع است به زلال
وصال فیاض لطف و اغماض محو گردانند بیت
دار السّلام عفو تو ملکیست بس فسیح
زان سان که محو می شود از فسحتش خطا
همواره در رغز تدابیر بر وضع جواهر تقادیرش در سلک امتداد
زمان منظوم باد و جدود و نا نیر بقدوم اسپ جمیلش موسوم
و لمات منابیر به اقدام القاب جلیلش مختوم حاکبت الی بعض السلاطین
تا غوانی معانی خورشا کل نوز هیاکل از قصر باطن و شاه نشین
دل با جلل حروف و حلی کلام در چمن سخن شکوفهٔ زبان نازلند
و پیران بنان پشت خم بر زاد مداد و عصای کلیم قلم در طی مسالک
بیان ثابت قدم صور آمال لازم الاقبال آنحضرت سلطنت
منال مطلع کواکب عواطف و اسطهٔ سلک جمگم خلایف پیالهٔ
سلاطین کسری اصل خلاصهٔ خواقین حاتم بذل مشرق آفتاب
عظمت و ارتفاع هویت ماهیت رافت و اصطناع الَّذِي تَخَجَّلَ فِي
الكَرَمِ البَحرَ المُحِيطَ وَتَحْتَشِي الحِلمَ كُرَةُ الأَرضِ البَسِيطِ لازال

طبل صیت سلطنته فی مشارق الارض و مغاربها مضروبة و علم
استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف السّماء منصوب
در آینهٔ زمان منظور عیون اعیان باد اخلص عباد که قامت صنوبر
استقامت فوادش از رختخانهٔ ایجاد به خلعت خلوص اعتقاد
محلّی است و جیب و ذیل آن از حدوث خبث و ریا و نفاق مبرّا
تحیّت و عبودیّت نشان که لآلی سلک عبارت و بیانش قرطهٔ گوش
کروبیان ملایک آسمانست و بدست خشوع روان بر دوش
حورای جنان آراسته به آن بر جناح حمامهٔ سیه فام رواح و شهپر
همای میمون فال صباح مبلّغ و مرسل میدارد و هر چند توجه
خاطر مستهام بتوضیح مشکلات شوق و غرام مصروفست
و عنان بادپای یراع به صوب تحریر بسط اشیاع معطوف لیکن
چه توان کرد که بیان کیف و کم آن مانند جذر اصمّ غیر منطوقست
و زمام همین بوادی شرحش بدست قدرت و امکان غیر منوط
بیت مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
بنابرین اگر گرد
قصور بر رخسارهٔ بیان ظاهر باشد بی شبهه عذر عروض آن
غبار بر ضمیر نوآر چون ظهور شمس و وقوع امس ظاهر خواهد بود

توفیق ادراک خدمت تاج تارک همت و عمامهٔ هامهٔ دولت و حشمت
بعنایت سلطان تخت ازل والتفات پادشاه لم یزل مبذول باد
بالاقطاب والاوتاد آینهٔ مثال که در اوایل شوال چهره نمای صور
احوال است مُنبی از آنست که اگرچه در صنوف مراد بیمن همت آن کیقباد
نژاد در سلک حصول منظوم است و رقم استقرار و ثبات در نامهٔ مقتضیات
حیات مرقوم اما دل محرور و جان مهجور را امل و سایل است که مبانی خاندان
بندهٔ صادق بر نمط سابق معمور باشد و طغرای نظر آنحضرت در منشور ظهور
آن مزبور و القاب مکارم و الطاف آنجناب بر چار طاق رونق آن
مسطور و درین وقت زین الفضلا مولانا نعمة الله را که مخلص زادهٔ
قدیم است جهة کشف کیفیات و تحقیق صدق و کذب اخبار رواة و وشاة دو
شن است مرجو و مامول است که نظر مقبول خورشید ظهور بر وجنات
ملتمسات مولانای مذکور انداخته آثار اشفاق آن پادشاه
به استحقاق را مسموع سامعهٔ سکان آفاق گردانند و رفع زنگ عیب
و عار آن از آینهٔ کردار عبد الله موجب فرح خاطر بندهٔ مشتاق
دانند زیاده برین ابلق جسارت امارت در میدان عبارت نتاخت
و بساط ابرام بدست مقتضی مقام در ساحت کلام نه انداخت
همواره سپهر ابهت و سلطنت به انوار ثواقب مناقبش رشک

فلک

فلک ثامن باد به اعتضاد صفات اجداد و استناد کمال پدراد
بر سطح تخت مراد متمکن آمین **مما کتب الی بعض اقربائه**
نَوَّرَ اللّهُ عَینَ بَصیرَتِهِ بِکُحلِ الاِنصافِ وَرَفَعَ عَن حاشِیَةِ
خاطِرِهِ غُبارَ الاِعتِسافِ بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا باد
که طبیخ توبیخ و ثرید وعید و تخوم عموم که در قدور مسودهٔ سطور کتاب
به اشتعال آتش عتاب مطبوخ ساخته بودند و در صحایف الفاظ
بر مایدهٔ خطاب موضوع داشته از اول عتاب آن که ناظر رخسارهٔ
آخر بود تا آخرش که در ایلام آبگینهٔ چهرهٔ اول مینمود و بتمام معلوم
گشت **عربیه** فَلَم اَرَ قِدراً اَکثَرَ مِنهُ غِطاءً ٭ وَلا اَکلاً اَوفَرَ مِنّی کَظماً
چون سراپای آن مشاکل قنفذ از هر طرف مشحون به نبال بود و مماثل
خسک از هر جهت عین نصال مینمود و بمطالعهٔ آن خاطر فاتر مجروح
پیکان بهتان و افترا و مبتلاء زخم کلمات امترا آمد **عربیه**
وَلَم تَزَل قِلَّةُ الاِنصافِ قاطِعَةً ٭ بَینَ الرِّجالِ وَاِن کانوا ذَوِی رَحِمِ
و از تراکم دخان عتاب متسلسل قبهٔ دماغ بالکلیه متخلخل گشت
و مبانی خاطر محزون از تکاثر بخار مضمونش که در تحت عبارت محقق
و متنزل آمد **عربیه** دَعِ العِتابَ اِذا اَقرَبتَ بِصاحِبٍ
لَیسَت تُنالُ مَوَدَّةٌ بِعِتابِ ٭ و چون فروهٔ اطناب این خطاب

به دفع زجر اذیت عتاب وافی نبود نه از آتش کانون دل محرور
در قصبهٔ قلم انداخت نه از جهت آنکه گرمی خاطر فاتر بود از افق
آن مقال ظاهر گردد بلکه امید تقلیل تاثیر عتاب آنجناب است
که باوجود طهارت ذیل از غبار امکان کمان وارتیاب لجهٔ بحر
عتاب را به ریاح خطاب متلاطم ساخته وغصون ظنون
آن إنّ بعض الظن إثمٌ را هنر اکم کردانیده واز کلمهٔ طیبهٔ زیون
الظنون أکثرها میون غافل گشته وآینهٔ محبت صادق را
صور ظنون کاذبه متقابل داشته بود عربیه
منحتکم صدق المودة کاملا * فکان جزائي عندکم ظاهر النقض
لموجبة کلیة ان عکستها * فحاصلها جزئیة عند ذی الفحص
والحمد لله تعالی نظم منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن * وفا کنیم وتر نجیم اگر جفا بینیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن * ویقین داند که سبب ازدیاد
مواد الم وموجب ارتفاع شعلهٔ نار غم آنست که آنجناب
با فساد کسی که در دیدهٔ افکار اخوان از عنفقه بقه است ودر چشم
اعتبار اصغر از اغله عکه تیر غدر وبهتان در کمان کجک کانی موضوع
داشته بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است عربیه

متی

متی ینجلي لیل الظنون الکواذب * ویبدو صباح الصدق من کل جانب
ومنشاء آن شعار ودثار عجب پندار واغترار واستکبارات
واکابر وعقلای هر قوم در علاج اعجاب آیهٔ کریمهٔ لا طاقة
لنا الیوم را متذکرند خصوصا کسی که فلک معلی را رباط خود
داند وخضرای سطح غبرا را بساط وسحاب وشهاب را مرکب
شدید وسیاط بارقه وصاعقه نوعی از تبسم وانبساط انگارد
بنابرین برحسب اقتضای مقام اختصار در کلام اولی آنست
وتفویض حال بعلم حضرت علام اخری توقع که صورت مقتضی
حال را بعین رویت ملحوظ دارد وعروس ناموس خود را در
حریم حرمت وحطیم عزت محفوظ همواره قلم قمر قدرش
بر جمال ما هو فی نفس الامر ناظر وصورت حقیقت حال در باطنش
ظاهر بتشیید الاوایل والاواخر مما کتب الی بعض افاضل الوزرا
لا زال ناظراً فی مرآت الخصال جمال الاستحقاق ولسان
الوری ناشرة شکره وناشئة بمدحه بالاتفاق بعد از ارسال
سلامی که صورت قبول اجابت عذرای فحواش از منصهٔ عبارات
والفاظ محسوس باشد وچهرهٔ مخدرهٔ صفای آن از غبار امکان
عوض وریا محروس بر ضمیر منیر که ناظر عرایس سراپردهٔ تقدیرات

واضح میکرداند که چون این محبت را بواسطهٔ بعضی ضبط ولایت
که کیفیهٔ آن شهود نظر آن وافر درایت است اختیار بعد مسافت
از خلافت واقع کشت وکمال توافق باطن وظاهر بین الجانبین بادی
ومحاضر شایع بود بنابرین سلیل الکابر الکرام جامع لوازم العظام
فلان سفارش نامهٔ بران جناب را در اهتمام واتمام مرامش التماس
نمود وغنچهٔ مأمول او را به نسیم قبول منفتح داشتن ونهال
مال او را در جویبار تلقی وبشاشت مثمر ساختن بر ذمت همت این
محب واجب بود **عربیه** فَرَضْتُ عَلَیَّ زَکوٰةَ مَا مَلَکَتْ یَدِی
وَزَکوٰةُ جَاهِی اَنْ اُعِیْنَ وَاَشْفَعَا ؛ فَاِذَا مَلَکْتَ فَجُدْ فَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ
فَاجْهَدْ بِوُسْعِکَ کُلِّهِ اَنْ تَنْفَعَا ؛ خصوصا که طراز کمال استحقاق
بر کسوت صفاتش ظاهر بود وجمال استیهالش در آیینهٔ افعال
واقوال باهر **نظم** آنکس که ندانی نسب ونسبت وحالش
او را نبود هیچ کواهی چو فعالش ؛ زیرا که درختی که مراو را نشناسی
بارش چو برآید همه دانند نهالش ؛ وچون به چشم بصیرت در وجنات
سیرت وسریرتش جمال رشاد وکمال سداد ملحوظ بود محقق شد
که بر تسلیم آداب وتدبیر برهان طبع متبتر از پستان مادر ذهن پسر
مکین است وذایقهٔ فراست وحبارتش حلاوت ومرارت وزارت

وامارت را از مایدهٔ امتحان وتجربه چشیده لاجرم بر وفق التماس
واستحقاق ارسال صحیفهٔ سفارش اتفاق افتاد وباوجود کتاب
وملاحظهٔ فضایل وآدابش رقم حرمان بر جریدهٔ آمال اخبانش
مرقوم داشته اند ودیدهٔ مأمونش از مشاهدهٔ چهرهٔ حصول
محروم ساخته **عربیه** کَمَا قُوْرِنَتْ وَاوٌ بِعَمْرٍو زِیَادَةً
وَضُوْیِقَ بِسْمِ اللّٰهِ فِی اَلِفِ الْوَصْلِ **بیت**
همای کو مفکن سایهٔ شرف هرکز ؛ بران دیار که طوطی کم از زغن باشد
وکسانی که نور قابلیت در سجیت ایشان غیر منظور ست وشکوفهٔ
امکان قبول از شاخسار شعار ودثارشان به هزار فرسنخ دور درین
مدت مفارقت از حضیض خمول بر اوج قبول واصل شد
وبوسیلهٔ بلادت از هبوط قنوط به صعود نازل **شعر**
تاریک خاطران همه در اوج دولتند ؛ ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی
زَمَانٌ رَاَیْنَا فِیْهِ کُلَّ الْعَجَایِبِ ؛ وَاَصْبَحَتِ الْاَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ
باوجود انکه در وقتی که کوکب عزم این سفر از مطلع فرمان جهانمطاع ٤
طالع بود از زبان حال وقال آنجناب تشیید مبانی عهود وشایع
می نمود بلکه چنان ملحوظ می شد که مشاکل قمهٔ آسمان شامخ و
مماثل قبهٔ هرمان راسخ است وآخر الامر شجرهٔ میثاق خرمنش

نفاق ندارد و از معتقدم وثالی عهود و استیناس غیر از نتیجهٔ حرمان
و یأس نزاد عربیه وإخوانٍ حسبتُهم دروعاً
فكانوها ولكن للأعادي ❁ وقالوا قد صفت منا قلوبٌ
لقد صدقوا ولكن عن ودادي ❁ همانا که وثوق عهد و ابقای
وعد را که از جلایل خصایل اکابر و از لوازم افاخم مکارم است
سبب فوز به نعمت حمد و موجب وصول بذروهٔ مجد نمیداند عربیه
تبدّلت الأشياء حتى ظننتها ❁ سيبدي غروب الشمس من حيث تطلع
و حال آنکه ممتنع داشتن بعضی حبل اخوت بر مقتضی حکم ولا تكونوا
كالتي نقضت غزلها من بعد قوة مستلزم استیفاء لوازم فتوت
و مقتضی استعلاء لواء مروت است بیت
از عهد و وعده اگر برون آید مرد ❁ از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و از روایت مردم عاقل که دامن فطرت ایشان پاک از حدث رذایل
خصایل است محقق گشت که سبب انعطاف از سلوک مسلک اسعاف
آنست که بعضی از فشفشهٔ جهال و مردهٔ ارذال که در نظر مبصران
دولت افراد انسان و در چشم صرافان خلال و صفات کسان وجود
آن اهل خذلان اصغر از حبهٔ ذره و احقر از جثهٔ قمع است
کلمات چند که لایق خلقت پلید و طویت پلید ایشانست در مجلس انس

آن

آن جناب مشام شریف اصحاب راکنج می سازند تا از شامهٔ
خاطر احباب نکهت طیبهٔ وداد را دور گردانند و بدین وسیله
خود را در بازار اذکار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان
را در میزان اعتبار وزنی نهند عربیه فواعجبا يسعى الى من البعد
ليدركه كلّي من يقصر عن بعضي ❁ ويقصدني من لو تمثّل شخصه
لعيني قذًا ما صدّ عيني عن الغمض ❁ و عدم استعداد و استحقاق
ایشان علت اشتعال آتش حقد و نفاقست و دخان نارچه
خاطرشان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لاجرم
بر وفق مؤدای الأشياء تتبيّن بأضدادها صورت نهار مناقب
این محب را مرآت ظلام معایب و مثالب خود ساخته و دخایر
خبایث که حجرهٔ باطن ایشان مختفی است بر قطار الفاظ موضوع داشته
هرچه خواهند میگویند عربیه رموني بالعيوب ملفّقات
وما علموا اباتي لا اعاب ❁ وانّ مقام مثلي في الاعادي
مقام البدر تنبحه الكلاب ❁ و تاکی ایشان سنگ عیب و عار
از فلاخن دهن بسوی سپهر خون اندازند و تا چند تیشهٔ زبان
بر طعن قصر سپهر تیز سازند و آن طفیلان راه رشاد و ذلیلان
محفل سداد نمیدانند که رونق خورنق دست تأیید الهی بر تیشهٔ

لسان معیوب نمی شود و دراری درج افلاک جهت نظم رشته
خاطرشان منقوب نمی گردد مصرع وَاَینَ الثُّرَیّا مِن یَدِ المُتَناوِلِ
مثنوی
می بپوشی آفتابی در گلی ؛ رخنه میجویی ببدر کاملی
پس تو بنگر تا ببینی چیستی ؛ در نزاع و در حسد با کیستی
و بموجب کلام اسد الله الغالب که رَحِمَ اللهُ اِمرَءً اَعرَفَ
قَدرَهُ وَلَم یَتَعَدَّ طَورَهُ لازم و واجبست که از خطوات مسالک
بقدر اقدام رتبت انام باشد و طیران مرغان فضای مراحل بقدر
قوادم و خوافی جاایل قابل عربیه وَکُلُّ طَرِیقٍ اَتاهُ الفَتی
عَلی قَدرِ رِجلَیهِ فِیهِ الخُطی ؛ چه تخییط لباس بر قامت بدن
جمع خطوه
و تناول طعام بقدر احتمال بودن سبب ثنای انجمن و موجب
بقای تن است عربیه اِذا لَم تَکُن مُرتَدِیاً کِساءً
وَلَم تَکُنِ الکِساءُ تَعُمُّ کُلَّکَ ؛ فَلا تَتَقَمَّصِی فِیهِ وَلٰکِن
عَلی قَدرِ الکِساءِ فَمُدَّ رِجلَکَ ؛ و بر واقفان رموز سعادت
صداقت و مستحفظان طریق موافقت روشن و هویداست
که از استبقاء مواد اتحاد و از ارکان بنیان صدق اعتقاد
آنست که زبان خباثت نشان سفها را بسکین منع و ابا مقطوع
دارند تا لوای ولاء و حفظ الغیب در نظر عقل بی شک و ریب مرفوع

باشد

باشد و اگر خلاف این نصایح در لوح وجود لایح گردد بیقین آنست
که از لفظ و داد مفهوم عناد و از کلمه اتحاد معنی تضاد خواسته
اند وَلا مُناقَشَةَ فِی الاِصطِلاحِ چون بر طبق مقال بود و اجب دید
که نجم نجح از افق نصح طالع گرداند و با کونه اصلاح بر طبق
افصاح شایع دارد همواره حمایم محاسن در حرم کعبه
دلش طایر باد و دیده خاطرش صور سرایر ضمایر را ناظر بالمعصوم
مِنَ الصَّغایِرِ وَالکَبایِر مما کتبت من قول السلطان الی السلطان
حمد و سپاسی که بنان دست ادراک از پیرامن دامن احصای
آن قصیر باشد و شکر بی قیاس که قوت باصره تصور از رویت
هویت استقصای آن ضریر بود حضرت آفریدگاری را عز شانه
که اساطین موافقت سلاطین اسلام را سبب قوام عمارت عالم
و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حساد و خاق ایشانرا
بنار ذات لهب حسد در اندرون بوته فواد بگداخت و درود
نامعدود بر مرقد منور و مشهد معطر سالار قافله وجود و سایه
نشین چتر مقام محمود نظم محمد کاصل هستی وجودش
جهان گردی ز شادروان جودش ؛ و اصل و نازل باد بعد از
ادای ثنای خالق کل و درود بر هادی اشراف سبل بر ضمیر منیر که

رافع حجاب ریب از چهرۂ مخدرات سراپردهٔ غیب است هویدا باد
که درین وقت نامهٔ عمال تهانه نه مهایم بر حافظان تهانه مرتضی
آباد وصول یافته وسخنان حسد را درباب صبوری مراکه از
حیطهٔ عقل خارجست حاویست وعین آن کتاب درطی این صحیفهٔ
الوداد مطوی ساخته بشرف مطالعه مشرف خواهد شد
وصورت حال ومصدوقهٔ مقال آنست که حسین دهلوی از زمان
سلطان ماضی الی هذا الایام از چشم مقاصاتی بندر مرتضی
آباد واقارب وعشایر را وبا تمام عساکر در جمیع مهمات این
طرف حاضر واز دیوان بخطاب شتاب خوانی موسوم وبر جبههٔ
حیاتش رقم خدمت واطاعت مرقوم ومقام رجپوری در وسط
ولایت مرتضی آباد ومصطفی آباد راست از توابع است ودرمیان
راجپوری ومهایم نصت کروه از ولایت خاصهٔ این طرف واقع
وعهدنامها از طرفین مشهود نظر است ودران چنان محرر ومقرر
که ازان طرف دونی ونسکن معتمد را منقلع گردانند وازین طرف
سنکیر وحسین دلوی را منقلع سازند وسید السادات سید
مظفر الدین حقیقت حال به سمع سمت اتصال داده بود وجواب
آن بملک الشرف مرحوم شرف الملک ارسال یافته وحاصل جواب آن بود

که حسین

که حسین دلوی از متعلقان این طرفست آثار او را بطریق
که صلاح دانند از میانه مرفوع گردانند وقبول سخنان مزیف
او را در حضرتین ممنوع دانند الحمد لله تعالی هیچ امری که خلاف
وفاق وعهد باشد ومستلزم اختلال انبعای وعد از زمان آبا
الی یومنا هذا از طرفین سمت ظهور نیافته است ورجا بحضرت
باری جل وعلا واثق است که بر وضع سابق که مقتضی وضع لاحقست
میان اولاد واحفاد طرفین مبانی محبت واتحاد مستحکم ومرصوص
باشد وهر خاندان بخلود کمال وداد مخصوص اما جماعتی که غرض
کلی ومقصود اصلی ایشان آنست که علل واسباب مصادقت طرفین
مرتفع گردانند وشروط وارکان مخالف جانبین مجتمع سازند
لاجرم برونق غرض فاسد خویش میخواهند که بانفاس کلمات
افساد واقتباس آتش محرقهٔ اختلاف در مبانی مشیدهٔ ایتلاف
واستینا پس مشتعل سازند بیت این آن آسانست که گردد خلل پذیر
لو دکت الجبال او انشقت السماء چون حال بدین منوالست
واجب شد صورت حال را در آئینهٔ مقال باز نمودن تا پیش
از اشتغال نار فتن از طرفین وهبوب عواصف حزن از جانبین
عمال مهایم را از افعال نا ملایم مانع وزاجر آیند تا صورت مصافات

خاطر بر بادی وحاضر ومقیم ومسافر باهر گردد هموان ضمیر
خورشید قدرش برجمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد وحقیقت
حال در آیینهٔ جمال بال آن جمشید مثال به لحسن وجه ظاهر بتبید الاول
والآخر **ما کتب الی بعض الوزراء** لَازَالَتْ قَلَامَةُ اَظَافیر
قَدَمِهِ اَهِلَّةُ سَمَاءِ الْوِزَارَةِ وَذَیْلُ عَظَمَةِ شَانِهِ مَجْرُوراً عَلَی صُدُورِ
عُظَمَاءِ الصَّدَارَةِ وَالْاِمَارَةِ فلانا لطایف دعوات صفوف
آیین که صوت وآیین آن بصدای قبول قرین باشد وهویت جمیلهٔ
اجابت در آیینهٔ خشوع واستجابتش مانند ظهور نور از جبین
حور ظاهر از مخلص معتقد ومحب متحد که دایما صورت حسن سریرت
آنجناب را در مرآت بصیرت مصور می دارد وفراش مردم دیدهٔ اش
در سواد بصر شمع خیال آن جمال را به شمع بیاض منور می سازد
شرافت قبول ارزانی دارند وچون مصاف اوصاف شوق وغرام نه
آن مسحت وطول ممتنع الاختتام دارد که مبادی بوادی بیان
آن به اقلام اقدام وانتقال فهام مطوی گردد وبا سطح ظاهر
شرح هویتش سطح باطن ضمیر را محوی شود **بیت**
عالم قدرش مجسم نیست ورنه باشدش ٭ اندرون سطح او بیرون عالم را مماس
بنابرین معذور داشته آنچه در حیطهٔ عبارت وجریدهٔ استعارت

امکان

امکان اندراج دارد عنوان کتاب آن غرام ونوباوهٔ ازشاخسار
آن کلام دانند قُرّةُ العینِ اللّقا که خلاصهٔ نتایج قران سعدین
حیات وبقاست در سطح مهد بخت بخیوط شعاع نظر مربوط باد بالنبی
والاولاد بعد از طی طوامیر اخلاص بر خاطر خورشید ضیاء شمشیر مضا
واضح باد که درین وقت مبارک اثر خبری از روزنهٔ صماخ به کاخ دماغ
رسید ونور صبح نویدی از مشرق امید در جهان جنان دمید
که سلطان جان به استماع آن بشارت وافر بشاشت اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ
صَدْرَكَ فایز گشت وکرامت موهبت وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ را حایز یعنی
سمای وزارت بقدوم شریف آن خورشید انارت مشرف گشته است
وگوش وگردن عروس روزگار به درر غرر درج جواب آمده وزارتش
مشنف **بیت** ازین بشارت خرم که ناگهان آمد
هزار جان غمین گشته شادمان آمد ٭ واز عودت فلک دوار بر سر
عهد ورجعت زمان سیار بر ایفای وعد کواکب خواطر ملک وملت
ومواکب بواطن دین ودولت از حضیض حزن وملال وساحت
ترح واختلال بر اوج فلک فرحت بال رسید وسعادت فردهٔ اِنَّا فَتَحْنَا
لَكَ وافاضت عطیهٔ لَقَدْ اُوتِیتَ سُؤْلَكَ از لسان هاتف تقدیر
به گوش ضمیر شنید وتمام اهل نیاز وفقر وجمیع اهل جاه وقدر

به سبب فوز مسند و صدر شرافت و سعادت نهی و امر آن والی مملکت
انفاذ حکم و اعجاز انشا به لسان قال و السنهٔ ارکان و احشا آیهٔ
کریمهٔ نَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَیْثُ نَشَاءُ را متذکر آمده سجدات شکر حضرت
متعال از سر تضرع و ابتهال بتقدیم رسانید عربیه
اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الْآمَالُ مَا وَعَدَتْ ٭ وَاَدْرَکَ الْمَجْدُ اَقْصَی مَا تَمَنَّاهُ
اَلْیَوْمَ اَسْفَرَ وَجْهُ الْمُلْکِ مُبْتَسِماً ٭ وَاَقْبَلَتْ بِبَرِیدِ السَّعْدِ بُشْرَاهُ
و کمال وثوق حاصل است و دست جان بگردن حمایل که جواهر زواهر
آمال گوناگون که در صندوقچهٔ خزانهٔ خاطر اصاغر و اکابر مخزونست
به بنان دست گهربار و مفاتیح تدابیر فتح آثار در سلک حصول
منتظم شود و اشتات امور جهان که چون موی مجعد زنگیان پیچ در پیچ
و ظلمت در ظلمت است مانند ابروی بتان مجتمع و ملتئم گردد بیت
ای پشت جهانی قوی از قوت جاهت ٭ یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی
و بر بعید و قریب و غبی و لبیب هویداست که آنچه آن مطلع کواکب
مناقب به تحریر مکاتیب و تدبیر ظاهر میکرداند نظام الملک و صاحب
بذهن ثاقب و جمیع کتاب در عرصهٔ معارک و مضارب و در تسخیر اطراف
و جوانب باهر نکرده اند و آنچه ازان آفتاب آسمان محارب به طعن
رماح و ضرب سیف قاضب و نهضت مراکب قواصف و اثب صادر میشود

بهرام

بهرام میدان افلاک و شجعان یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ مضمار خاک ازان
عاجز و دران حایز اند عربیه وَلَوْ نَهَضَتْ کِبَارُ الْکَوْنِ طُرّاً
لَمَا کَلِفَتْ مَا اَغْنَوْا اِغْنَاکَا ٭ لَقَدْ صَارَتْ عَلَی الْاَعْدَاءِ اَقْضَی
وَاَمْضَی مِنْ سُیُوفِهِمْ رُغَاکَا ٭ و به ابر نیسان قلم و عموم عواید
و شمول کرم ناسخ افاضت دیم و فاسخ اسم معن و رسم حاتمست بیت
ز بخشش تو فرو ماند بحر با لب خشک ٭ چو در مقام عطا کلک تو زبان تر کرد
و محقق است که ضبط و ربط عالم به تحریک سیف و قلم منوطست و
نظام و قوام انام بر وفق کلک و حرق حسام مربوط و الحمد لله تعالی
که آنجناب لسان حسام قضا انتقام خطیب مدارج منابر عظام
اشرارست و زبان قلم براعت علمش کاشف استار عرایس
اسرار عربیه اِنَّ التَّحَکُّمَ فِی الدُّنْیَا بِاَجْمَعِهَا
بمقرو السیف او لیس بالجلل ٭ و در بصر حسن مشوفت و نظر عقل
مکشوف که آن مالک ممالک سداد بحدت طبع مستقیم تیر دیدهٔ اهل
عناد سنت و سیلاب خاطر فیاض مهدم آثار فتنه و فساد بیت
عدو چو خامه اگر خدمتت بسر نکند ٭ بدست خویش فرو می برش به آب سیاه
اما در عقب خبر سیاح از عندلیب یراع که در گلشن کتاب لجاب
بر صور گلهای اوضاع مترنم است و از غنچهٔ زبانش بسحاب بنان

اهل بیان متبتم چنان معلوم شد که جماعت ضلالت بضاعت اضلال
صناعت به غوایت بوم شوم وهم و خیال که نهال بال آشیان ساخته است
قصد کرده بودند که خبث افعال شیطانی که از مقتضیات ذات آن گرفتاران
سلاسل لوازم حیوانی است بر دامن پاک آن محسود قطان افلاک
عارض سازند و بوسیلهٔ این مکر و خداع مبانی قدر و ارتفاع آن جناب
آفتاب شعاع را مختل گردانند و ندانسته‌اند که بنیان آسمان
بشهاب مکر و غدر کسان متزلزل نمیشود و اساس قدر مقصر
که برآوردهٔ دست قدرت استاد کارخانهٔ ایجاد است بباد افساد
اهل بغی و تضاد متغیر و متخلل نمی گردد **بیت**

قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند ❀
کی رسد از تندباد مکر غدر او را گزند ❀

و اگر اتباع جمال مهر اقبال اهل کمال بغمام مقال فرقهٔ جهال قدری
مختفی گردد لکن فی الحقیقة زایل و منتفی نمیشود **مصرع**
مه گرچه شود لاغر استان نخواهد شد ❀ حال آنکه زبان دهر
به اتفاق ممیزان عصر بران مقیمان چارسوی بازار حسد و غدر
منشی و منشد این شعر است **عربیه** فَمَنْ یُحَاکِیهِ فِی الْأَفْضَالِ وَالْکَرَمِ
وَمَنْ یُبَارِیهِ فِی الْآدَابِ وَالْحِکَمِ **بیت** حاسد جاهش نمیشاید که مثل او شود

کرز

گر ز کفش آید کلاهی یا ز پا آید سری ❀ و عن قریب نتایج آن اقوال
کاذب در دامن حال آن جامعان ضروب مثالب و معایب واقع
خواهد شد و خبایث نیات که خلقت جبلت آن گروه اهرمن سمات
موضوعست در نظر صغار و کبار شایع خواهد گشت و شربت زهرآلود
افساد و اضرار که در کاسهٔ سر آن قوم مکار تربیت یافته بود
نصیب آن منبع غدار خواهد بود **عربیه** سَتَغْنِی بِصُبْحِ النَّصْرِ لَیْلَ جُمُوعِهِمْ
وَکَیْفَ بَقَاءُ اللَّیْلِ وَالصُّبْحُ سَاطِعُ **بیت**

از بار سر کنند سبک بار گردنش ❀ هر سر سبک که با تو دمی سرگران کند
قصد تو هر که کرده یقین بد کند از آنک ❀ تو جان عالمی و کسی قصد جان کند

و یقین است که امتیاز میان سیف قاضب و مخراق لاعب بحسب حس
واضح است و کمال و نقصان علم و جهل و ظلم و عدل ببداهت
عقل لایح امّا گروه عنود بر اقتضای منقصت ذات منکران مشهودند
گرچه کنجی نیست خالی از شعاع آفتاب ❀ چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او **عربیه**
فَمَا عَلَی الشَّمْسِ مِنْ عَارٍ یُعَارُ بِهِ ❀ إِذَا اخْتَفَی نُورُهَا عَنْ غَیْرِ ذِی بَصَرِ
و یقین است که اشتراک اسمی و اشتباک در بعضی امور رسمی نه موجب
مساوات و مقارنت لون بلور و الماس و مشابهت صوری نسناس
و اناس نه مقتضی مجارات **عربیه** لَوْلَا التَّفَاضُلُ بِالْخَصَائِصِ لَاسْتَوَی

فص الزمرد بالزجاج الصافی بیت زمرد و گیه سبز هر دو یکی گرند
ولی ازین نبگین دان نهند ازان بجوال ٭ که دال نیز چو ذالست در کتابت لیک
بششصد و نود و شش کم است دال از ذال ٭ و چون دیغ هویت ایشان
بمساعدت نور توفیق جمال چهرهٔ استحقاق را به تحقیق ندیده است
و شامهٔ مشام ذات آن ارذال فایحهٔ طیبهٔ استیهال در گلشن صفات
نبوییده لاجرم بملاحظهٔ سمو مناصب و علو مراتب کسانی که
صدر نشین محافل استحقاق وزارت اند و بشهادت تدبیر و جسارت
خورشید آسمان قابلیت امارت آتش حسد در کانون دل مشتعل
میدارند و بتصویر صور مختلفهٔ قصد و غدر بر دیوار خاطر خویش
مشتغل باشند و لکن لا یخاف یوم السعید من حسد الاخس
کما لا یختشی عن عروض الغبار وجه الشمس عربیه
و لما رأیت الناس دون محله ٭ تیقنت ان الدهر للناس ناقد
قطعه همه وزیر و لیکن وزیر چون تو کجاست
که چون تو بی بجهان در کمال دست رس است ٭
مباد منقطع از خلق این نفس که تراست ٭
که زندگی جهانی بدین یکی نفس است ٭ و چون ظهور شمس
از کرانهٔ آسمان و ثبوت امس در کنارهٔ زمان ساطع و تابان است

کرچن

کرچنین آمال به سحاب فیض آن دولت منال مزهر است و دیدهٔ مملکت
برای روشن و ضمیر چون گلشن آن سرور زمین و زمن منور و روشن
خلقت کما اراد تک المعالی ٭ فانت لمن رجاک کما ترید
بلکه فسحت عرصهٔ امکان باسرها بوزارت خورشید انارتش
مفتخر است و عالم کون و مکان بانخاها بدین موهبت عظمی
و کرامت کبری متبختر عربیه و فی الدست شخص ودت الانجم التی
تقابلها لو انهن مجالس ٭ و ان تسع الدست اللطیف لعالم
لقد وسعت لانهم الا که القراطیس ٭ و نزد عقل بدیهیست که
آن مسیح تمثال بدست لطف مقال و مصقل کمال خصال زنگ
و گرد ملال از آیینهٔ خاطر و چهرهٔ بال زایل میکرده اند و بنور
ضمیر ثاقب و فکر صایبش ظلام شغب آثار ظلم و بدعت بالکلیه
خامل و اعلام علم و چتر شریعت به نیروی بازوی صنیعتش بذروهٔ
فلک اعلی واصل قطعه بر و ند بچوگان کفایت دل و دستش
گوی شرف از عرصهٔ میدان وزارت ٭ بسترد بدستارچهٔ لطف ضمیرش
گرد حدثان از رخ رخشان صدارت عربیه طلعت طلوع الفجر و الدهر غیهب
فجلیت بل جلیت تلک الغیاهبا ٭ و از صفایح شمایل آن اصف
فضایل مقروست و از آیات مصحف جلال آن عدیم المثال متلو

کر اضداد او بر کشش بی سداد مانند شمع متصف فی جیدها حبل من مسد
و محترق بنار ذات لهب چه بند **شعر لمؤلفه**
خصم تو کر چو شمع زند دم ز سرکشی ٭ فراش قدر دهر بر آرد ازو دمار
شاید اگر زبانش ببرند همچو شمع ٭ با تو هر آنکه پاک درون نیست شمع وار
و چون زمام مشیت هر کار بر مقتضی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَار
بر ید ارادت حضرت کردکار ست و اعتناق عذرای مقصود بساعد
احتیال و افتکار بمحض توهم و عین پندار لاجرم چشم بخت
مردم بد نهاد از رؤیت روی مراد مأیوس خواهد بود و آفتاب
استقلال که از مشرق استیهال طالع باشد از عروض کسوف
زوال محروس **عربیه** مَوَاهِبُ خَصَّكَ اللهُ الْعَزِيزُ بِهَا
وَلَيْسَ يَرْضَى لَكَ الْحُسَّادُ بِالْعِشَمِ ٭ خار درشت خوی بسی تیغ زد ولی
عالم به حسن خلق گل تازه رو گرفت ٭ ای گل بنازکی بنشین بر سریر حسن
کز حسن طلعت تو جهان رنگ و بو گرفت ٭ زیادت برین اظهار تنور دین
دل بجلوه جاه آن مجمع فضایل و ابراز شقاوت و غباوت زمرهٔ
اسافل مستلزم مظنهٔ صداع و مقتضی توهم ملال طباع دانست
بنابرین بدعای دولت اجابت انجام اختتام نمود همواره قدم
انتقال خاطر بر هامهٔ ضمایر اکابر موضوع باد و لوای محبت و محامدش

برکو اهل

برکو اهل قلوب و السنهٔ امامه مرفوع **ماکتب الی بعض الوزراء**
تا شهباز نفس قدسی ببال قوت عاقله و مخالب ادراکات حسی
دراک مرغان هوای فکری و حدسی است و صیاد طاوسان ریاض
عوارض عالم انسی شاهین خاطر قضا ناظر جناب آصفی صفات
ملکی ملکات رافع نقاب مخدرهٔ تقدیر بقوت بیان باصره ضمیر **عربیه**
يَنَالُ بِالظَّنِّ مَا كُلُّ الْيَقِينِ بِهِ ٭ وَالشَّاهِدَانِ عَلَيْهِ الْعَيْنُ وَالْأَثَرُ
مطلع کواکب فلک مناقب مجمع استیهال اجرای قلم و امضای
سیف قاضب الذی صار ذکره مبتدأ لکل کلام البشر و فضایل
ذاته الکریمة له الخبر و شمول فیوض شمایله و عقله عاماً کالمطر
حتی تفیض علی اصداف البحر و اکناف البر بقوادم بال تقدیر و خوافی
مقدمات تدبیر صاید طیور مراد ضمیر باد محب صافی الوداد وافی
الاعتقاد که ملاح روانش سفینهٔ حاجز ادر بحر حیات بشراع رجای
ملاقات آن فضایل آیات جاری می‌کرداند و ساقی عمر باقی صهبای
ولای آن خورشید لقا در مجاری زندکی و بقا ساری میدارد
شرایف دعوات اجابت آیات که بصدق اخلاص از تصور ماهیت
آن انفکاک نیابد و نقد هویت اختصاصش از دست ادراک حکمای
فیلسوف سکهٔ اطلاع و وقوف نپذیرد از سر منزل دل که تختگاه

مملکت آب و گل است مقرون ابلاغ و ارسال میدارد و هرچه شرح
کیفیت سورت فراق و بسط هویت شدت اشتیاق است
بی شائبهٔ تکلف و نفاق موسوم بسمت تکلیف مالایطاق می نمود
چه تنسیخ کلام برحسب امانی باید و تخییط کسوت عبارت
برقد و شایقهٔ معانی مستخرج میسازد و در سلک عبارت و اشعار
مدرج میگرداند زیور عروس بیان اشتیاق را نه لایق است
و هرچند خرام اخترام اهتمام بر سوابق انامل و اقلام مشدود است و
بلوغ شهسوار کلام نهایت میدان بیان مقصود لکن مراکب بنان
و قلم را از وصول بسر حد بسط کیف و کم آن عجز لاحق است اما ابواب
کرم و مآب به نیروی دست دعای مستجاب مدقوق است و کمند امتداد
زمان بمقابر شرفات قصر رجای التقا موثوق که در فرید و خیال
حتی که واسطهٔ قلادهٔ گردن جان قدسی است از بحرین روز و شب
بدست غواص خشوع و طلب مستخرج گشته و در خیط شعاع بصر
منتظم آمد در درج دیده مدرج گردد **بیت**
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست ٭ بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
خاطر محرور ناتوان در اواخر فیض ماه رمضان قلم فصیح لسان دو زبان
مترجم ما فی الضمیر جنان ساخت مبنی از آنکه اگر بواسطهٔ دوری

مسافت

مسافت ملاقات صوری آن معدن شرافت میسر نشده است
لیکن از نسایم مکارم آن فلک سمات ملک صفات مشام جان مانند
روضهٔ جنان معطر است و از انوار استماع محاسن سیرتش
باصرهٔ بصیرت و ناظر سریرت منور **بیت**
نشود فرقت صوری سبب منع وصال ٭ زانکه در عالم معنی دو جهان حایل نیست
فضای تاریک جنان و لیالی مظلمهٔ هجران بالتماع خیال آن جمال
و شعاع مهر آن مکارم خصال مشاکل ضحی و مماثل النهار اذا تجلی
روشن است **بیت** گر وصال یار نبود با خیالش هم خوشم
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست ٭ صحیفهٔ شریفه که یتیمهٔ
بحر براعت و خلاصهٔ تیار کمال صناعت بود قرطهٔ گوش هوش
روان و زیور گردن و دوش جنان آمد و کواکب ثواقب الطاف
که در باغ متعلقان این محب صادق الاسلاف از مطلع رافت
و انصاف طالع فرموده بودند و ازهار اشفاق که در ریاض استحقاق
به نسیم کرم علی الاطلاق لامع نموده شجرهٔ طیبهٔ فواد بصبای محبت
و وداد مهتز آمد و چمن حسن اعتقاد بسحاب اکرام آن ملک نهاد
سرسبز گشت و وصول زین الاقران و فخر الاماثل فی الزمان خواجه
جلال الدین محمود طال بقاوه و زاده ارتقاوه که عمامهٔ استحقاق

ارسال بر نامهٔ شمایل و خصایل موضوع داشت و رایت اخلاص و ولای
آن سپهر استعلا بر کواهل بال مرفوع بسبب ارتفاع حجب بیگانگی
و موجب ازدیاد یگانگی آمد مأمول و مترقب آنست که همواره مشام
دل شوق التهاب را به نکهت خطاب مستطاب و قدوم القاب مشکین
نقاب متصف به صفت طوبی طعم و حسن مآب گردانید و سمع بال را به اخبار
سلامتی ذات حمیده خلال خصال و به اشعار استقامت حال آن نور
دیدهٔ استحقاق و استیهال مزین به درر غرر حصول آمال فرمایند عربیه
فَاِنْ تَلحقِ النُّعمیٰ بنُعمیٰ فانّه ٭ یزینُ اللآلی فی النظام ازدواجها
زیادت برین نقد اخلاص جنانرا بر بوتهٔ بیان بدم شوق و آتش
هجران نگداخت و قلم رخش خرام مشدود الحزام را در میدان اطناب
کلام منخلع اللجام نساخت همیشه بتقدم سمو همت و استحقاق علو
رتبت بر مفارق حساد ماشی باد و از انوار خورشید ضمیر منیرش
آثار کواکب تدابیر اهل عناد متلاشی مما کتب الی بعض اولاده
لازالت حدیقة خلیقته مخضرة من الله بسحائب المواهب و غیاهب
الغموم زایلة بشمس زهده الثاقب بر ضمیر منیر فرزندی مخفی نیست
که چون راز روز ازل زمام عقد و حل و عنان حیات و اجل بدست
ارادت پادشاه بارگاه لم یزل است و مبانی تدابیر بشر از صرصر مهب

تقدیر

تقدیر مختل نه از جزع سودی است و نه از فزع بهبودی بنابرین
بر ذمت همت آن فرزند خردمند که عمامهٔ عقل و کرامت بر نامهٔ
ذات موضوع دارد و رایت درایت بر دوش هوش مرفوع واجبست
که بسبب وفات والدهٔ عصمت سمت عفت شیمت افاض الله علیها
من شآبیب المغفرة والرحمة زنگ اندوه و ملال بر صفحهٔ آیینهٔ بال
عارض نگردانند چه مقتضی طبع سلیم و خاطر مستقیم در چنین امر
عظیم اختیار رضا و تسلیم است و تفویض کار به ارادت موجد قدیم نظم
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ٭ که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
بده رضا به قضا و ز جبین گره بگشا ٭ که بر من و تو در اختیار نگشادست
و محقق و یقین است که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات
محو است و چشم وفا از عجوزهٔ مکاره دنیا عین سهو بیت
نشان حسن وفا نیست در تبسم گل ٭ بنال بلبل بیدل که جای فریادست
می باید که درین موسم خرام حزم بر توسن عزم نبسته توجه این طرف
محض صواب و جزم دانند تا غبار ظلام کربت بدست مهر تربیت
و رومال صبح صحبت از چهرهٔ خاطر زایل گردد و توفیق الهی رفیق
طریق باد بمحمد و آله الامجاد مما کتب الی بعض اقاربه
لازالت الارواح من شعاع مجتنبة کمشکوة فیها مصباح والتماع فجر

الوصل من دیجور الهجر کالصباح بعد الرواح چون تشریح صورت
اشتیاق وتوضیح سورت الم فراق موسوم بسمت تکلیف ما لا یطاق
بود شروع دران ممنوع نمود اما گوش رجا بقرطهٔ وثوق تحلی آیت
ومرآت دل بصیقل محاسن شمایل آن معدن فضایل مجلی که درین موسم
ساحت دل ملتاع را بظهور نور اجتماع منور گردانند ودر سپهر
بنیان شرف حضور در حیطهٔ شعاع بصر منتظم فرمایند تا باشد که مشام
عمر باقی از فایحهٔ نسیم تلاقی معطر گردد وحدقهٔ دیدهٔ خاطر که از غبار
کثرت تفرقه ظاهر مکدرست بنور صحبت آن وافر منقبت منور آید شعر
زدر درآ و شبستان ما منور کن ⁂ هوای مجلس روحانیان معطر کن
ستارهٔ شب هجران نمی فشاند نور ⁂ بیام قصر برای وچراغ مه برکن
زیادت برین لهب بیان الیشاع به قصبهٔ یراع ودم دل ملتاع برافروخت
وعنبر سودای بال بآتش شرح حال مجمر مقال نسوخت صورت
حسن حیات در آینهٔ ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد وادیال
کمال آن فضایل شعار از غبار اظهار اعذار محروس آمین یا رب العالمین
مما کتب الی واحد من اعاظم السلاطین بروفق مفزای حکم اذکروا نعمتی
التی انعمت علیکم وبرطبق اقتضای تعلیم وتعلم لئن شکرتم لازیدنکم
برکافهٔ امم شرافت توام بشر که اشرف نتایج مقدمتین قضا

وقدر

وقدر نیز بی رین ومین مانند ادای فرض عین واجب ولازم است
که فراید درر شکر ومحامد در رشتهٔ جان منظوم دارند ودرج
دلها را به عبیر فایح آیینهٔ مدایح مرسوم گردانند که درین ایام فتن
وزمان محن ظل عاطفت عام ومرحمت تام آن پادشاه جمشید
سریر خورشید ضمیر خاقان تیمور اصل حاتم بذل سلطان سکندر
فضل کسری عدل مالک ممالک لوازم شاهی سالک مسالک شرایط
وارکان شهنشاهی رایت مصاف اوصاف خلافت آیت سجود مصحف
سلطنت ورأفت خسرو مهر طراز سپهر لباس فق به استیهال
خطاب جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس یا من ترجی
الفلک بان یکون ثریاه فی مجلس انسه ربابا وسطحه المحدب المبسوط
له بساطا وتتمنی السحاب بان یصیر له ادهم والصواعق حماحم والشهب
سیاطا لازالت الاقلام فی ریاض الاوراق ساجعةً لشکر بره
ودعاء نفاذ امره وسیوف الانتقام فی محاریب اقناع اهل
الخصام راکعةً بحصول نصره بر مفارق سکان اقالیم کنف ظل بر
مقتضای فحوای الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود داشته است نظم
یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ⁂ اندر پناه خویش بدار این پناه را
بسید الوری ومن تبعه من قطان اقالیم الثری عربیه

فَأَنَّاسُ كُلُّهُمْ لِسَانٌ وَاحِدٌ ✿ يَتْلُو الثَّنَاءَ عَلَيْكَ وَالدُّنْيَا فَمُ
کمترین بندگان مخلص آنجناب که شمع لسانش در فانوس
دهان منور بنور ثنا و دعای آن سلیمان شانست و انسان عینش
غبار خیال غیر آن فریدون نشان از حدیقهٔ حدقه به قطرات
سرشک و جاروب اهداب پاک کنان **بیت**
خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند ✿ رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما را بس
از ابتداء طلوع فلک تا انتهای غروب شفق جبههٔ جان از سر
خضوع بر خاک نیاز موضوع دارد و دست دعا به نیروی بازوی خشوع
سوی آسمان استجابت و قبول مرفوع که سایهٔ همای چتر میمون
فال همایون بالش بر مفارق قطان اقالیم سبعه مثل دوایر افلاک
تتمه مبسوط باشد و ممالک و مسالک کرهٔ خاک شکل مدارات نجوم
افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از صفحت آسمان و سدت آنحضرت
محسوس بادی و حاضر باشد و ذکر عظمت و صولت و شکر رحمت
و معدلت آن نبی صفت و علی خصلت انیس زبان و جلیس جنان مقیم
و مسافر از فراز عرش امین میکند روح الامین **مصرع**
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم ✿ ملتمس و مرجو و مسئول و مدعو
از آسمان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت و کامکاری آنست

که نامهٔ

که نامهٔ حیات بندهٔ اخلاص سمات را بعمامهٔ کرامت التفات
منشرح فرمایند و گردن خاطر این بندهٔ قاصر را بتشریف اوامر مطاع سر
افراز و متبختر **عربیه** سُلَيْمَانُ ذُو مُلْكٍ تَفَقَّدَ هُدْهُدًا
واصغر ما فی الطایران الهَدَاهِدَا زیاده برین سفینهٔ عبارت در لجج
جرات و جسارت بدعامهٔ خامه و شراع نامه حد خود ندید بنا برین
گرد اطالت مقال بر ذیل عرض حال نفشاند **بیت**
باد پایان سخن را قلم زان طی کرد ✿ تا از ایشان به نشاطش نرسد گرد ملال
همواره آن درگاه سلطنت پناه معاذ عباد و ملاذ قصاد و مراد باد
و مظهر آثار سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ **مما کتب الی بعض اقاربه**
تا کواکب سجال تمثال در دوایر افلاک دوالیب اشکال گاه شارق
و گاه غارب آیند و جان کریوسف مصر حیاتست از زلیخاء محتالهٔ دنیای
بی ثبات گاه مغلوب و گاه غالب دامن کسوت بقا و جیب جامهٔ رفعت
و ارتقای آن خلف دودمان شرف و مجمع مآثر اکابر سلف وارث
مکارم صفات شَجَرَةٌ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ سالک مسالک
محمدت و سداد قرة العین جلایل شمایل اجداد **عربیه**
وَرِثَ السِّيَادَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ ✿ مَوْصُولَةَ الْإِسْنَادِ بِالْإِسْنَادِ
الجامع بین شرف النفس و کمال الوالد الطالع من جبهة خصاله نور ظریف

المجد والتأبد لازال بیت مقدس بالیمن و سا عن قدوم ظلمة الملال
و خلیل خلاله محفوظاً من تأثیر نار الاختلال از عروض غبار غموم
مصون و از حدوث اوساخ هموم مأمون باد بعد از مشاهدهٔ انوار
قرار و ثبات در رخسار شعار و دثار آن ملکی ملکات اعلام می رود
که زمانهٔ وارون و دهر بوقلمون که مشحون به طوارق غبرات
و صافی آن مشوب بضروب کدر و عروس المشی حالش منصهٔ اجل
و دایهٔ تربیتش مفطم اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع مهمان
وار اصطناعش معرف اضعاف پیش از تمتع مائدهٔ اجتماع درین
وقت بر جیب جامهٔ حیات و عمامهٔ هامهٔ وجود و ثبات جناب سلالة الاکابر
العظام خلاصة نتیجة مقدمتین اللیالی والایام خواجه فخر الدین احمد
المخاطب بصفی الملک افاض الله علیه من شآبیب الرحمة والغفران
وجعل مرقده مورد الروح والریحان دست تطاول انداخته
جناب مغفور و مرحوم را از فرقهٔ حیات در مقدمات روان ساخته است
و از وقوع این فجیعه و حادثه و خیفه عظام ظلوع مسرت متکاثر
گشت و سیلاب دموع غم از عیون متقاطر و معاقد صبر جمیل منقوض
و قواعد قرار و سکون محفوظ و مفاصل صدور بالکلیه متفرق
آمد و انسان عین در لجهٔ بحر دموع مستغرق و دود آه ملاصق فرق

سماک

سماک شد و لباس تسلی و اصطبار بر قامت دل چاک **بیت**
بی خار نیست گلبن گیتی به هیچ وجه ٭ گل گر بدست غصه گریبان درید چه سود
و چون تیر تقدیر از قسی افلاک بر اهداف صدور ساکنان خاک
واصل است و بر دوش عقل و هوش از درع رد و دفع آن عاطل
لاجرم جز سر تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا نهادن و غیر
زمام اختیار بدست ارادت فاعل مختار دادن هیچ تدبیر نیست
و جز زنگ ملال از آیینهٔ بال بمصقل استقرار و استقبال زدودن
و گوی ثواب بچوگان عظم اضطراب ربودن هیچ چاره دیگر متصور نه
قضاء جری و کتاب سبق ٭ فهل ینفعن جزع او قلق
قضی الله ما شاء فی حکمه ٭ ففیم اضطرابک والامر حق
ایزد متعال آنجناب حمید خصال را صبر جمیل و اجر جزیل
و عمر طویل کرامت کناد بالنبی و الاولاد **مما کتب الی بعض الامراء**
تا سلسال کلام از چشمهٔ سپار رحمان در جویبار زبان روانست
و کواکب معانی بمعونت وضع ربانی از افق الفاظ عیان و به تثلیث
و تسدیس وضع نوعی مظهر انوار ما هو المقصود بنان زلال مدح و ثنا
و کواکب حمد و دعای آن مطلع خورشید معدلت منبع ماء الحیوة
ملک و ملت مهر سپهر سخا فیاض ریاض رجا تیار زخار فیض و عطا

صفدر مصاف روز وغا آینهٔ جمال کمال مِن لدنک سلطاناً نصیرا
بدر مهر کرامت وکان فضل الله علیک کبیرا الذی ازال ظلام
الظلم باشاع سل الحسام وسکن قلوب الانام بهز الرماح ونفز
السهام حتی طنت بصداء مدحه آذان الوری وامتلاء من صیت
عدله کرة الثری در استمرار ایام وشهور اعوام از منابع ومنازل
قلوب بمجاری السنهٔ خاص وعام جاری باد بعد از ابلاغ شرایف
دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت صفای آثارش مزیل ظلام
تفرقهٔ باطن وظاهر شد و دریغ فواد از ملاحظهٔ جمال اعتقاد ظاهرش
مثل خورشید در اوقات هواجر بر خاطر عاطر که واقف مخبآت
سرایر و ناظر مخدرات سراپردهٔ ضمایر است واضح ولایح باد اگرچه
فراید ملاقات صوری در خیط شعاع بصری منظوم نگشته است
ونراد فواد اثر نقش تلاقی که اجل مرادست از مهرهٔ دیم وطاس
حدقه بر تختهٔ ایجاد ندیده اما از انوار اخبار مناقب حسان آن
خلاصهٔ ارومهٔ لطف واحسان انسان عین روان منور است
واز تواتر نسیم مکارم شمایل وتکاثر شمیم مفاخر خصایلش دماغ
دل معطر عربیه بالقلب یدرک ما لا یدرک النظر
والقلب اودع فیه السمع والبصر ترقب وترصد آنست که همواره

همای

همای ایتلاف والتیام را بستیاغ سیاره نام رشک زینت
فلک مینا بام گردانند همیشه سلک زبان به لآلی مثلالی محامد بی پایانش
منظوم باد وصحایف اعمال انام بدعای دولت ابد فرجامش مختوم
وما کتب الی بعض الوزراء عذرای بکر که بمعونت ماشطهٔ فکر
بر منصهٔ ذکر اجلاس فرموده بودند و در از ثمار الفاظ که در ریاض خاطر
از شاخسار خانهٔ فصاحت باز نثار وایثار نموده از آن جناب
وافر فضایل کامل خصایل لابس خلعت استحقاق وزارت فارض مضمار
استیهال مشاورت سرچشمهٔ زلال جویبار تدبیر ناظر جمال
صواب در آیینهٔ ضمیر مطلع کوکب رای صایب منبع عیون وصنوف
مناقب لازالت عیون جده مصونة عن عروض النوم والسنة
وثمار شانه طالعة عن رؤس غصون الالسنة بهیج عجیب وغریب
نموده باشرف تحیات والطف فرحات که صفوت زلال صفای
آن رشک خورشید تابان باشد وخضرت ساحت ریاض ولای
آن محسود سبزه زار ازهار آسمان مواجهه کرده آمد سورت فواد
نه آن اشتغال واستعداد دارد که سیه کمیت تیز کام واسطی
نژاد در میدان بیان آن جولان تواند نمود فضای عالم تحنن و
غرام نه آن سعت وفسحت دارد که طایران وهم وخیال که شدت

الیتاع به صفت اولی اجنحهٔ مثنی وثلث ورباع متصف اند قوت طیران
هوای آن داشته باشند ایام امتداد عمر باقی بر مدج کوکب سعد تلافی
باد این صحیفه حاویهٔ الوداد و ذاکرة المحبة والاتحاد در اوایل شهر عالی
قدر رمضان از دار الامان محمد آباد دران صوب باصواب روان
آمد مبنی ازانکه سفینهٔ منعوت شکر حضرت متعال مشحون است
و قدم ارکان و زبان در مسالک وظایف شکر و ثنا از خار تعرض تقصیر
ادا مصون الحمد لله الذی وفق عبده علی شکره وزین هامة الجنان
واللسان بعمامة نشیر به بعد از تخضیر چمن کلام بسحاب باظهار محبت
تام بر خاطر عاطر روشن و باهر باد که تمامی راخبار این چنین محبت
و تمام آبا و اجداد به نسبت سلاطین سلف آن بلاد از غصون لسان
اهل آن بلدان بدست سؤال میتوان چید و کواکب مراتب را از
افق دامان اکابر آنجناب میتوان دید واکر عبد الله از جادهٔ صواب
منحرف باشد و عنان توجهش بجانب خطا منعطف اقتضای عقل
و مبتغای فضل مواجب آنست که آنجناب از ضمیم خاطر و توجه باطن
و ظاهر در اصلاح کلی او اهتمام نمایند و زنک زوایل صفات از
آیینهٔ ذاتش بزدایند و اعلای رایت درایت او را بدست
و کفایت خود مغتنم دانند که نه ظلام اقبال را بنیاد قوام و نه جمال حسن

جهانزافتراد و دوام **مصرع** سایه کردارست تا که بکذران کردید ورفت
اما چون زمان دولت را آیینهٔ صور رضای اهل ملک و ملک
و ملت سازند و بر وفق مفرای إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ
إِلَىٰ أَهْلِهَا نهال اجتهاد در زمینی نشانند که همیشه مثبت اشجار
خیر و مبرت فایق و منشاء ازهار کلبن فراغ و مسرت خلایق بوده
باشد محقق و یقین است که دست دولتش بعروة الوثقی توفیق
مستحکم خواهد بود و لآلی عنایت ربانی در سلک آمال و امانی
او منتظم **بیت** هر آنکه جانب اهل خدا نکه دارد
خداش در همه حال از بلا نکه دارد دلا معاش چنان کن که کر بلغزد پای
فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد واميد چنانست که ذات لطیف
الحیات مستجمع محامد صفات اماجد باشد و بر خاطر شریفش موجبات
فیض الهی دارد و لا یختص بهذا الفضیلة الالف من الاواخر
زیاده برین مصباح کلام در رواح مداد سیه فام و انجمن ایضاح
معانی بیان و مرام نه افروخت و عنبر سودای ضمیر در مجمر
تحریر به آتش مضمون تقریر نسوخت همیشه صور تقدیر در آیینهٔ تدبیرش
منظور باد و منشور رتبتش در دیوان انشاء تعز من تشاء بقلم
قدرت مسطور **تم ما کتب الی بعض الملوک** تا صوفیان صافی اشجار

دروقت فیض بخش بهار از تفنن مرقص اطیار سماع کنانند
وسرو سرافراز در دبیرستان نار بحرف اول که الف است ممتز
وسرگردان ودوحه چنار که بدعای امتداد دور نسیم اشجار دستها
گشاده وگل همه تن گوش به استماع واصغای کلام بلبل نهاده
گروه باشکوه ملایک وجمهور سکان ممالک مزید عمر علو قدر آن
شهریار ملک طبع فلک رفعت جهاندار جمشید وضع خورشید منقبت
نقطهٔ دایرهٔ لوازم حکومت صفدر مصاف ومعارک روز خصومت
مطلع کواکب مناقب وشرایف القاب سایه نشین چتر مکارم شیم
وجلایل انصاب الّذی ما وقف انظارُ الخواطرِ فی افلاکِ
المآثرِ الاعلیٰ کوکبَ وصفِهِ المحمودِ ولا توجّهت الانامل والاقلام فی
محاریبِ الحروفِ الاُخَرِ کعبةِ ثنائِهِ فی الرکوعِ والسجودِ باخلاص
جان خواهان باد ببلغ بدیع الاخلاص رفیع الاختصاص که از دود
دل پاکش فانوس منقش مصور افلاک گردانست وشیخ جنانش
از کوس نثار احسان آن خاندان سرگردان رغایب خدمات مستوجب
کرما حصل فحوای معنی آن از کتاب کمال حسن وفا منتخب باشد
وغرایب مدحات مسترعب کز زلال عبارات اداش در مذاق صدر
نشینان محافل صدق وصفا مستعذب بود از سر منزل ضمیر بربال

هد

هدهد هوای تقریر بدرگاه آن سلیمان سریر ابلاغ وارسال
می نماید وهرچند که از نسایم انفاس از مهب جنان در حدیقهٔ
دهان وزانست وزلال نصاب از سرچشمهٔ اسافل انسان در مجاری
آن روان واشعهٔ آفتاب ناطقه ولمعهٔ ماهتاب توقع ذایقه بر آن
تابان اما تهییج شاخسار زبان غنچه بیان که در مشام روان سبب
ازالت استقام هجران وموجب انتقاد آلام حرمان باشد صورت
ابتسام نمی پذیرد بیت مرغ عشقت کان طفیل عقل می آید برون
کی فتد در حبس قید ذکر چند وفکر چون ٭ لاجرم گلبن روان
گاه از عروض خزان کربت در مبادی بوادی ذبول وضنت آست
وگاه به نسیم رجای التقا معطر دماغ حیات وبقاء جمال صورت
حال وخلاصهٔ مفهوم مقال ونهایت ما مول آمال است در جام جهان نمای
دین قرین باد وطوامیر امتداد فراق به کاف کاتب قضا مطوی
بزار روای زحمت برآرد آخر کار کسی که غیر وصال تو در دلش وایه است
در زمان طلوع کواکب فیض حضرت منان از افق سعادت نشان
رمضان شمه از حال غنچه دل پر الم بمشام عندلیب خوش نوای
قلم رسید بر مقتضی آن فی الجمله داستانی چند در بستان بیان
میسر آمد وشعلهٔ آتش جنان بر رخسار گل مقام می تابد صورت

خسارت که در آیینهٔ عبارت منظور نیست به لطف تمام و کرم تام معذور
دارند بیت از دست اعتصام بحبل کسی زدم
کز عفو بهرهٔ ببرد هیچ بی گناه ❊ بر خاطر خورشید مآثر هویدا و ظاهر
که ریاست این فقیر ستری بود در ضمیر انام و شکوفه در غنچهٔ ظنون و
اوهام والد و جد آن معدن لطف و مجد ثمر آنرا به عین الیقین دیده
در جویبار چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند که اکابر
زمان انگشت تحیر بدندان تحسر مجروح می داشتند و درین حین
که بعضی از گلهای مظنونات صادقه در صحن حدیقه مشهود است
و خیمهٔ تعایش بدعامهٔ ولا و طناب ثنای آن خاندان قایم و ممدود
چگونه شاید که صورت حصول ملتمس و مأمول این فقیر که در حریم
کرم آن حاتم توام طایف است در پس سراپردهٔ تأییس و حرمان متوقف
گردد بیت بسامانم نمی پرسی نمیدانم چه کردم من
بدرمانم نمی کوشی نمیدانی مگر دردم ❊ و مانند مثل سایر بر السنهٔ
بادی و حاضر دایر است و شبه خورشید هواجر بر مقیم و مسافر واضح
و ظاهر که بلبل جانش در چمن جهان بر گل صفات آن خاندان
مترنم و طوطی ناطقه اش در شکرستان شیم فایقهٔ آن دودمان
به اوصاف شایقه متکلم بیت بعد مردن باد اگر بر استخوانم بگذرد

همچو نی از شوق تو بیرون کشد آوازها ❊ واگرچه از جرات سال
گذشته مرتعد است امّا بر تواتر مکارم اخلاق آن سلطان سریر
استحقاق بسیار معتمد است زیرا که تالد اصل و نسب و طارق
فصل و حسب آن ارومهٔ مفاخر مآثر را صفایح متون دفاتر و لوایح
اخبار متواتر شاهدان بی عیب و اسانید بی ریب است و ذلک
فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و هنوز امید واثق هست که رجای آن
مخلص جانی صادق آید و رایت املش به نسیم قبول خافق و
تزلزل احوال عبد الله قدری قرار و سکون یابد و سینهٔ اغتشاش
از سهام اختلال مصون ماند زیادت برین باغبان بال نهال
متراکمة الغصون مقال در جویبار مقتضی حال نکاشت و باد پای
کلام را در مضمار بسیط الآمال دل مستهام منخلع اللجام نداشت
همواره توسن دهر تیزگام در امتداد مضمار ایام رام باد و
ادارت افلاک پیرامون کرهٔ خاک بر طبق ارادت خدام با نام محمد
علیه السلام و آله الکرام فیما کتب الی بعض نساء الملوک
عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحت که از حضرت شاهزاده
سحاب سماحت خورشید اضاءت مخدومهٔ زهرا صفت زهره صفت
همای دارا و لد بلقیس شوکت مهر صبح مجد آسمان ملکت آیت رحمت

همچو

مصحف دولت قمر ماله چادر سپهر ملک و ملت درج یکتای دریای وجود
جوهری همتای کان معدلت وجود لازالت عین المملکة بتراب
باب بها مکحلة و قلادة جودها بجواهر زواهر الشکر مکللة در ایرکی
زمان و ایمن اوان به مخلص وافی العبودة و الکرام که رقوم مفهوم
حسن اعتقادش حمایل شمایل عقل مستفادست و خبر صفوف فوادش
دردار الحدیث دهان موصولة الاسناد بالاسناد در سواد دیده
و سویدای دل نازل شد و سلسال عبارت جزیلش در مجاری خط
جمیل که شفای جان علیل و موجب تسکین تشنگی عطش دل غلیل آمد و زنگ
ملال از آیینهٔ بال بالکلیه آواره منتفی ساخت و شرارهٔ نار حرارت
از کانون سینه پاره پاره منطفی **بیت**

زهی زلال بقای تو رشک ماء معین ❊ جمال بکر معانیش رشک حور العین

بعد از ادای تعظیم و تبجیل و قضاء ما هو من هذا القبیل بدایع
دعواتی که القاب خطوط صفاتش طوبی جویبار جنان قبول و اجابت
باشد و لامات و میمات آن زلف و دهان عذرای منصهٔ وصول اجابت
محاذات آمد و دیدهٔ رجا بر منظرهٔ قصر رحمت و عطای واجب الوجود
مصروفست و عزیمت و امید بدرگاه و مآب علی مقتضی الجود معطوف
که ظل مرحمت آن مریم عصمت و سایهٔ چتر فرزند عیسی حشمتش بر مفارق

جمهور

جمهور خلایق مبسوط و مبسوط باشد و عرصهٔ کیلان بسطوت حسام
و طغرهٔ سهام نصرت نشان دلبند سلیمان نشانش مسخر و مضبوط **بیت**

من دعا میکویم او آمین خدایا رحم کن ❊ در دعای من مبین ضایع مکن آمین او

بعد از عرض دعای مستجاب و ثنای مستطاب بسمع نواب کامیاب
طوبی لهم و حسن مآب می رساند که غرض از فرستادن عبد الله بی
انتباه آن بود که شاید که نهال حالش بزلال مرحمت و افضال آن بلا طبع
اکاسره تمثال برومند کردد و از وفور تجربت و صحبت اهل دربت
هوشیار و خردمند و درین وقت از السنهٔ خاص و عام و روایت
کسان مقبول الکلام چنین معلوم میشود که ناصیهٔ افعالش برقوم
سعادت موسوم است و نه در لوح دلش طلب حروف طرب دولت
مرسوم و پارسال در باب اصلاح کار تبدیل انفار او صورت کستاخی
در آیینهٔ کفتار نمودار کرده بود و بنیان امل ناسخ وجدران رجای
شامخ که به بذل مامول و مقرون شرح باشد و ساحت صحبتش از قدوم
مقدمهٔ و ملحح مصون زیاده برین شمع جسارت در انجمن عبارت
نه افروخت و بیش ازین حلهٔ مقال بر قامت احوال نه دوخت همواره
سحاب الفاظش بر ریاض آمال سکان اطراف متقاطر باد و سهام
ولد و زیر بر سینهٔ واخر کینهٔ اعدا متواتر بسید الاوایل و الاواخر

اسجاع درطی و قطع بیان آن در وصل امتناع گرفتار ست
نقاب هجر و دوری از چهرهٔ مخدرهٔ وصال صوری مسلوب باد و
ماء الحیوة رحیق خدمت آن خلاصهٔ بشر از دست ساقی توفیق
و جام بصر مشروب این صحیفهٔ اخلاص توأم در اواخر رمضان
المعظم از سواد هند بدرگاه آن شاهزاده که ممتنع المثل و الندیست
صدور یافت مبنی بر آنکه لسان روان بر منابر مخارج و در بیت
المقدس جنان بذکر و فکر آن خاندان مشغول است و درر دموعش
بدست ادعیهٔ لازمة الخشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بر ضمیر
انوار که مطلع کواکب اسرار ست مخفی نماند که دست فواد شاهی حمایل
عروس مراد وقتی میشود که نامهٔ دلش بتاج حسن صفات آراسته
باشد و در نظر سکان آفاق نطاق استحقاق سلطنت بر میان
جان بسته و حصول این فضایل موقوف به صحبت اکابر و افاضل
است مأمول و مسؤول از آن درّ درج خلافت و دری ملک حکومت
و رافت آنست که در اکتساب فضایل و لوازم پادشاهی ساعی و مجد
باشد و در اجتناب صحبت اراذل به اهتمام تمام مجتهد **عربیه**
مَن عَاشَرَ الاَشرَافَ عَاشَ مُشَرَّفاً ⁂ وَمُعَاشِرُ الاَرذَالِ غَیرُ مُشَرَّفِ
اَوَمَا تَرَی جِلدَ الحَقِیرِ مُقَبَّلاً ⁂ بِالعِزِّ لَمَّا صَارَ جَارَ المُصحَفِ

ما کتب الی بعض ابناء الملوک تا عروس بهار شایقه بحلل رایعات
و طراز مذهب بارقه موشح است و رخسار گل طری و بنفشهٔ طبری از
شبنم سحری مترشح عرایس اقبال و نفایس عظمت و جلال انیس حال و
قرین مآل حضرت سلطان زادهٔ سریر سعادت سلالهٔ سلاطین خورشید
افادت واسطهٔ قلادهٔ لِلَّذِینَ اَحسَنُوا الحُسنَی وَزِیَادَةٌ قبلهٔ قافلهٔ
طلاب عوارف منهل غلیلان زلال عواطف صبح گیتی فروز مملکت
و شاه بهجت مهجت سلطنت و شهنشاه مظهر کرایم سجایای اجداد نتیجهٔ
خواقین کسری نژاد الَّذِی فِی جَبهَتِهِ نَبَاهَتِهِ شَمَایِلُ قابوس خصایل
اَو کَانَ وَیُشَمُّ مِن رَوَایِحِ سَعَادَتِهِ اَن یَتَعَطَّرَ بِنَسِیمِ الرَّافَةِ مَشَامُ
الزمان هموار گروهی از شکوه عداتش در کتم عدم آوان مخلص
کامل الاعتقاد که چشمان جنانش از صورت ذکر و مادهٔ شکر آن
خاندانست و کسوت ثنای آن دودمان را بسوزن طبع تیز و رشتهٔ
جان دوزان است بارتو حسام صبح اخلاصش سبب انهزام لشکر
ریا و سمعه باشد و انوار صفوت صفاتش رشک روشنان سیارات
سبعه از چتر مرکبات عناصر اربعه به کاخ صماخ قطان افلاک
تسعه میرساند و مبادی بوادی الیناع متصف به امتداد و اتساع است
که دل الملتاع بمؤنت یراع و معونت اختراع و زاد بلاغت و ادام

وچون آنحضرت بمحاسن شمایل موصوف باشد وبه اکتساب فضایل معروف
هرآینه ازهار شانی جمیل زشاخسار زبان وضیع وذلیل ظاهر خواهد
بود وسحاب فیض حضرت متعال برساحت حال آن فریدون تمثال مانند
متقاطر بیت تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض
که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض زیاده برین قدم قلم بر بساط
انبساط ننهاد و بیش ازین بعرض اخلاص نیت و بسط اختصاص
طویت تصدیع نداد عربیه بَقِیتَ بَقَاءَ الرَّاسِیَاتِ الْخَوَالِدِ
وَدُمْتَ جَلِیسًا لِلْعُلَی وَالْمَحَامِدِ مما کتب الی ابناء الملوک
تا مخدرات ازهار بهار از منظر خضر آجر بین اشجار در تماشاگاه
جنات تجری من تحتها الانهار بر مقتضای فحوای انظروا الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها منظور نظر اولی الابصار
بدست مخترع هر مراد که درون سراپردهٔ فواد مستتر است و در کلمه
ضمیر وحجلهٔ خاطر مضمر بر سریر نظر حسنی و منصهٔ بصر انسی
جایل بال و معانق حال آن شهزادهٔ خورشید اضاءت و افادت
و اسطه قلادهٔ سلاطین الذین احسنوا الحسنی و زیادهٔ صفدر
مصاف شجاعت مهب نسیم فضیلت و براعت سیف قاضب رقاب
اعادی قبلهٔ قلوب حاضر و بادی عربیه ورث الخلافة کابرا عن کابر

موصولة

موصولة الاسناد بالاسناد الذی عجز لسان بنی نوع الانسان
عن دخول مصاف اوصافه وتزلزل اقدام الافکار فی مطالب
بیان الطافه الی یوم التناد باد اخلص خدام بانام که از صفای
رخسار صدق و اخلاص تا مش پیرهن صبح صادق بر تن خورچاکست
و نور مهر درون پاکش رشک روشنان قصر افلاک انفس دعوات
اخلاص آیات که درر غرر سلک خضوعش از قطرات دموع مکنون باشد
واز لجهٔ بحر خشوع مستخرج و بدست بنان در درج قبول مودوع و مدرج
بر تجدد لحظات و تعدد خطوات بدرگاه آن حمید صفات مرسل
و مرفوع میدارد واز حضرت وهاب که واقفان درگاه کرمش کامیاب اند
و صنوف دعای بالشان به لسان استکانت و ابتهال مستجاب از سر نیاز
خواهانست که تا کرهٔ خاک مستقر است و حرکات افلاک پیرامون آن مستمر
حکم واجب الاتباع جهانمطاعش بر تمام اکناف و اقطاع
سایر باشد و کواکب سیار در اطراف و اقطار فلک دوار بر وفق مراد
و طبق میل فوادش دایر و چون دیدهٔ عقل دراک از مشاهدهٔ هویت
خورشید شوق متعاشی است و باصرهٔ وهم و خیال از سطوهٔ
نور شوق متلاشی لاجرم حرارت آتش آن به انصباب قطرات
و لسان قلم منطفی نشود و حرقت جان سوز کانون بال به انسکاب

سحاب مقال منشی نگردد **بیت** ازان بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست * چون فراید شرایط وصال در
سلک امتداد ایام و لیالی غیر مجتمع است و نقاب هجر و صبوری از
چهره مخدرهٔ تلاقی صوری غیر مرتفع دار الملک حیات را تحکام
ترجی وصال آن فریدون مثال ساخته است و شاه نشین جنان و منظرهٔ
چشمان را از عروض خیال غیر آن جمال بالکلیه پرداخته **نظم**
که وصال دوست نبود با خیالش هم خوشم * خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
این نامهٔ اخلاص نشان از دار السداد احمد آباد در اواخر رمضان لازم
الفیضان به اقلام مژگان و مداد سواد چشمان محرر آمد منبی از آنکه
از نظر رحمت حضرت پروردگار و اثر همت آن شهریار لآلی آمال
که در یم امکان که در صدف بال مکتوم بود در سلک حصول منظوم
است الحمد لله الذی افاض من محض لطفه علی عبده و زین هامة لسانه
بدرة تاج شکره و حمده بعد از استعلاء لواء ولای آن خاندان
بر دوش جان بسمع ملازمان خورشید نظر برجیس اثر میرساند که از
استماع آنحضرت شمسیة الشعاع به برج سلطنت بلده ثولیم و اتباع
و اتباع فرمان حضرت والد جا مطاع از سر رضا و تسلیم غنچهٔ
دل به نسیم این خبر بشارت اثر منفتح آمد و ساحت سینه از نکهت

این

این مژدهٔ جان پرور منشرح **بیت** دل رفته بود و جان شده تنخدا را
کان دل به سینه آمد و آن جان بتن رسید * و چون علم رفعت آن
دودمان از فلک اطلس اعلی است و شمسه و عذبهٔ آن از شمس ضحی
و صبح بیضا اضوا و از زمان کیومرث الی الآن منجوق آن مفاخر
عیوق مثال لاجرم بر ذمت همت آن خلف سلاطین سلف و سلالهٔ
دودمان شرف واجبست که فراید محاسن خصایل خود را منساب
در غرر شمایل اجداد گردانند و استرضاء خاطر عاطر حضرت والد را
واسطهٔ قلادهٔ محامد دانند چه تحصیل سعادت باخشنودی فهرست
کتاب نصرت و ظفر است زیرا که شرافت رضای اب مستلزم رضای
رب است و حصول دولت رضای حضرت واجب فوز جمیع مآرب و
مطالب **بیت** گدای حضرت او باش و پادشاهی کن
مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن * زیاده برین مدام اخلاص بال
در جام صفای مقال نریخت و غبار ملال از جوانب اقلام تیز کام نه
انگیخت همواره از غصون افعال و اقوال و شجرهٔ طیبهٔ مکارم خصال
آن سلطنت مثال ثمار کمال استقلال محسوس باد و آفتاب خلافت
و اقبالش از تطاول کسوف اختلال محروس **مما کتب الی بعض الغرباء**
تا لذت تسلسل حدیث آتش جانم در مذاق دل اهل غم مدام ماند

طول حیات شیرین است و داغ جبین جنان واه محمود جانستان شاهد
عدل محکمهٔ یقین واثر ضرب حسام عشق و نشان طعن سنان
شوق بر صفحهٔ جبههٔ حیاتستان نقطه و حروف منشور دیوان یوم الدین
از دست ساقی عمر باقی شربت شفابخش تلاقی آنجناب فلک سمات
ملک ملکات شهباز هوای فضای راز ناظر جمال حقیقت در مجاز
موضوع مفهومات کل محامد بمنبع زلال جل فواید تیار زخار زواید
دقایق فیاض ریاض معارف وحقایق صدرنشین وَأَلْزَمَهُمْ
كَلِمَةَ التَّقْوَى قافله سالار کاروان كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا الَّذِي
صَارَ غُصُونُ أَلْسِنَةِ الْأَفَاضِلِ مَشْحُونَةً بِأَزْهَارِ ثَنَائِهِ وَخَزَائِنُ
قُلُوبِ الْعُرَفَاءِ مَمْلُوءَةٌ فِي بِجَوَاهِرِ زَوَاهِرِ وَلَائِهِ مشروب غلیلان
بادیهٔ هجران و مرزوق علیلان اودیهٔ حرمان باد بعد از ابلاغ
دعوات اخلاص آیات که صفای منزای بیان آن شمع لکن جنان
باشد و صور نقاط وحروفش قطار دموع وضلاع و عظام
ضلوع جنان بر ضمیر پاک که عذبات رایات ادراکش منسوج از خیوط
شعاع شمس است و دیدهٔ دراکش ناظر جمال مخدرات حضرات
خمس هویدا باد که چون تبیان استیلای برد هجران بیرون حدود
بیان است وشدت تأثیر آن مانع ظهور تحریر بیان و درستوه

دوری

دوری قناعت به عروهٔ صبوری آن امور ضروری لاجرم
بر سبیل اضطرار لوازم اضطبار شعار خود کرده است و چشم
انتظار در راه کرم کرد و کار رجا پرساخته است و کاخ صماخ را جهت
ورود خبر سار از عروض غبار پرداخته تا باشد که در ورود
خبر سعادت اثر تلاقی موجب ازدیاد مواد عمر باقی گردد و فیض حضرت
متعال از جام جمال آن صاحب کمال مدام نثار ساقی بنا برین
گاه از ضربت کربت در حضیض حرمان و خیبت است و گاه به نیروی
بازوی کرم آن وافر منقبت از قعر چاه مباعدت بر اوج رجای قربت
أَمُوتُ إِذَا ذَكَرْتُكَ ثُمَّ أَحْيَى ۞ فَلَوْلَا مَا ذَكَرْتُكَ مَا حَيِيتُ
فَأَحْيَى بِالْمُنَى وَأَمُوتُ شَوْقًا ۞ فَكَمْ أَحْيَى عَلَيْكَ وَكَمْ أَمُوتُ
بنا برین خاطر فاتر اگرچه در بوادی حرمان هایم است اما تفرد دل
را به دعامهٔ کرامهٔ آنجناب قایم میدارد بیت
شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش ۞ آتش طور کجا موعد دیدار کجا
زیاده برین از شیشهٔ دل مستهام صهبای لوعت و اوام در جام
کلام نریخت و در مضمار مقال بجواد قلم کمیت تمثال گرد تصدیع
و ملال نه انگیخت همواره در غرر محامد جمیل و فراید فواید جزیل
قرطهٔ گوش جان و یتیمهٔ تمیمهٔ لسان باد بمحمد و آله الامجاد و صحبه الانجاد

مکاتبات الی بعض سلاطین الملوک تا مراتب سلاطین کامیاب طاهر جهان
مرای معادیر استیلای اولیا و اقطاب زمانست وصدف جوهر بحر
امی کران وجود صورت ملایک مسجود والامکان انسان و در ان باغ عرفان
عالی شانش در فرید و گوهر وحید آن ایزد متعال جل شانه و عز
برهانه که فراز خیمهٔ فلک است بعمود محور وطناب مجره نگارنده
سطح باطنش بنقش و نگار ثریا و نثرهٔ ذات ملک صفات آن سلطنت
سلطان تخت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم احسان جمشید مملکت
غایت انسان **بیت** زخنک نهم سپهر زسودای داغ او
از نقطهای انجم و مه پاک کرده ران ؛ پادشاه حیدر مآثر سکندر
عساکر شهنشاه قابوس فضایل ناموس خصایل **بیت**
ذات تو از بزرگی آن عالمیت کاندرآ ؛ آمد سپهر اعظم در قرب استوا طلی
سید سلاطین کامل نسب سند رواة احادیث کمال حسب جهد سپهر
مکارم اخلاق سلطان سلاطین سریر استحقاق **نظم**
شهنشهی که برای نثار موکب اوست ؛ پر از جواهر انجم سپهر را اطباق
مالک ملوک الذین انعمت علیهم آیینه جمال اجابت اجعل افئدة من
الناس تهوی الیهم مطلع انوار اسرار انی جاعلک للناس اماما قرة
العین سید اولیا و سبیل سلطان خطاب عسی ان یبعثک ربک مقاما

محمودا **عربیة** نوالک علم السحب الغماما
و بأسک علم الادب الحساما ؛ و قدرک علم الشمس التعالی
و بشرک علم البرق ابتساما ؛ الذی ما تقوس الهلال فی الغرة
الا لان یکون مخالب بازاته و ما نشر الصبح طیلسان بیاضه
الا لان یکون رایاته لا زالت ایام سلطنته علی جبهة ابلق
الزمان غرة و مسامیر خفاف ممالیکه علی تیجان الملوک درة
هموارە سریر سلطنت فلک اعتلاش به ارکان ثبات و بقا دایم باد
و درع عرفان عالی قیمت بر تاج بخت عالی رتبتش قایم الذین
لا یخافون لومة لایم بندهٔ مخلص قدیم که کسوت حیات و بقاش
مطرز به طراز اخلاص و اختصاص آنخاندان است و جیب دامنش
مزرر به ازار ثنا و دعای آن دودمان **عربیة**
سیبقی لکم فی مضمر القلب والحشا ؛ سرایر حب یوم تبلی السرایر
بیت
چون بمنزلگه عقبی رسدم رخت وجود ؛ جز هوای تو بضاعت نبود در بارم
صنوف مدحات اصابت آیات که دماغ جان کرّوبیان ملک که صدر
نشینان محافل فلکند از فوایح روایح نسیم معطر گردد و ضروب
دعوات اجابت بینات که صفحات خدود کواکب ثواقب و وضاءت
وجوه صور کواعب از نور مناقب و وفور مراتبش منور شود بر جناح

حمامهٔ شهپای صباح و طاوس زرین بال رواح ارسال و ابلاغ می دارد
بسوی سدهٔ من مرغ طاقتی نپرد * که رقعهٔ بنو ولزد عاتری منقار
چون کیفیت کمیت شوق دل مستهام به عتبهٔ علیه و سدهٔ سنیه که سجادهٔ
رئوس ملوک انامست ازان بیش ترست که فهم پاک و وهم دراک بقوانین
قیاس و اجناس مبادی بوادی آنرا بپای ادراک تواند پیمود و تا به
اسالیب متنوعه نظم و نثر موئنت و معونت مقولات عشر معین
مقصود آن مظروف کلام و حروف تواند بود **بیت**
نه سخن ماند و نه تحریر زدیباجهٔ شوق * نکتهٔ شرح نکردیم بتقریر کتاب
لاجرم از سر عجز حال به شمع بسط مقال در انجمن بال نزد سلطان
خیال می افروزد و رشتهٔ جان انبار کلمات لوعت آثار میسوزد **بیت**
پیش سلطان خیالت زاتش دل هر شبی *
شمع کافوری فروزم در تن هر استخوان *
غایت مأمول و نهایت مسئول از حضرت واجب الوجود و مفیض
الخیر علی مقتضی الجود آنست که سعادت دریافت ملازمان حضرت
گردون رفعت که فیاض سلامت دنیا و کرامت عقبی است پیش از نطاق
دست اجل و طی طوامیر اساطیر امل میسر و محصل گرداند **بیت**
زبهر دیدن روی تو دیده میخواهم * وگرنه دیده نباید به هیچ کار مرا

اگرنه

اگر نه در ره وصل تو خرج کردد جان * چه حاصلست ازین جان بی قرار مرا
این نامهٔ ضراعت مداد از دار السداد محمدآباد حمیت عن الفساد
در اواسط رمضان که مصب سحاب غفرانست بقلم مژگان و سیاهی
دیدهٔ مهجور گریان سمت سواد یافت منبی ازانکه هر نقد مراد
که در کانون فواد نهان بود از نظر آفتاب شان آن سلطان نوشروان
نشان تمام عیار گشته بسکهٔ حصول موصولست و هر در مقصود که در
صدف سینه مخفی بود بدست همت آن پادشاه جم نشان در سلک وجود
عیان **بیت** مهرت بکدام فرح پیوست دمی
کان فرح به از هزار خورشید نشد * و از ابتداء حال الی هذا
الآن نیت دل و قصد جان آن بود که دیدهٔ بخت خود را به آب
روی ملازمت آن درگاه بیدار سازد و چشم بینش و دانش خویش
را جز بر رخسار سدهٔ بارگاه آن شهریار بر روی هیچ دیار نه اندازد
اما دست موانع زمان بر گریبان انس و جان درازست و مرغ مخ
دماغ آمال و افکار را سورت نار عوایق روزگار در گدازست **عربیه**
أجبت آفاق البلاد مطوفا * إلا وأنتم في الورى متطلبي
سعيي إليكم في الحقيقة والذي * تجدون مني فهو سعي الدهر بي
تا تلاطم امور ناملایم و تراکم شماتت حاسد لوم ولایم موجب توجه

این بلاد و مقتضی عزیمت این سواد آمد و درین حین که صحیفهٔ عمر
بعنوان وَهَنَ العَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا معنون گشت و از صفحهٔ
لوح صورت حال مَنْ اَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ مقرر و مبین
و با وجود فتور شیخوخت و ضعف مزاج و وفور حول و خدم و کثرت
اولاد و ازواج ایشان عذر توقف این دیار کالشمس فی وسط النهار
و الضحی است و لوامع قبول اعذار از افق مکارم سلاطین نامدار لایح
و چون دست موانع بر سینهٔ افکار واقع دید و صورت حال خود در
آیینهٔ حلیهٔ خود بسیار شایع لاجرم خاطر فاتر را از نقش تصور دولت
ادراک آن سعادت فتراک بپرداخت و بر مقتضای اِذَا لَمْ یُدْرَكْ الْكُلُّ لَا
فرزند عبد الله بعمامه کرامت افزان توجه آن آستان مزین و محلی ساخت بیت
جذبهٔ صحبت خورشید چو شبها آورد ۞ سوی مصعد ذکر از مهبط ادنا آورد
چون سکندر طمعش بود بتاریکی لیک ۞ بر لب آب حیاتش خضر آسا آورد
و غرض کلی و مقصود اصلی که وجود قطره مثالش در بحر مرحمت و افضال
آن سلطان جمشید نوال تربیت یافته در سلک ظهور والد و اجداد
منظوم گردد و تأثیر نظر و التفات آن خاقان خورشید نصفت
در ذات درج سماتش روشن و معلوم بیت
به کیمیای نظر چون تو خاک زر سازی ۞ تفاوتی نکند گر وجود او مس شد

وشک

وشک نیست که سلاطین فلک لباس را در احیای نواب قدیم اساس
و انتمای مخلصان اخلاص استیناس اهتمام تمام و اعتنای لا کلام
بوده است خصوصا پادشاهی که صیت الطافش مانند برید صبا در
اطراف و اکناف گیتی سایر است و جواهر ذکر کمال اخلاقش از زبان
لسان آفاق متناثر عربیه رَوَتْ عَنْكَ اَخْبَارَ الْمَعَالِي مَحَاسِنٌ
كِنَايَةً بِلِسَانِ الْحَالِ عَنِ الْسِّنِ الْحَمْدِ ۞ فَوَجْهُكَ عَنْ بِشْرٍ وَكَفُّكَ عَنْ عَطَا
وَخُلْقُكَ عَنْ سَهْلٍ وَرَأْيُكَ عَنْ سَعْدٍ ۞ چون کمان وثوق رجا تا بنا
گوش هوش جمع و دست و کمر همت بر میان بال بدست خشوع و ابتهال
معقود و مشدود که فیضان دیم شیم در زمان حیات و ممات
این بندهٔ اخلاص توام نسبت با فرزند مذکور کم نخواهد بود و زیادت
برین قطرات سحاب سفارش از میزاب قلم در مجاری سطور روان
نساخت و کمند رجای تام بر کنگرهٔ کاخ لطف و اکرام آن سلیمان
مقام انداخت و هر چه از حدت ضر و دفع شر و وصول نفع و منع
و ضر و تلقی ترقی و انتفای تنزل و حصول ثبات و امتناع تزلزل
در بارهٔ فرزند مذکور بهمت ظهور یابد این بنده مخصوص از جلایل
اعطاف و فواضل الطاف آنحضرت می داند عربیه
بَلَغْتَ فَهَلْ بَعْدَ الْبُلُوغِ نِهَايَةٌ ۞ وَسِرْتَ اِلَى بَحْرِ النَّدَى وَانْتَهَى الْبَرّ

وهل نعد نبل الکل للبعض مطلب ❊ وهل یفعلن نقل وقد صلی الوتر
وهمانا که خاطر فیاض آن فریدون مثال بر هویت این حال و
حقیقت این مقال شاهد و ناظر سویدای بال است **عربیه**
کأنک مطلع فی القلوب ❊ إذا ما تناجت بأسرارها
وکرات طرفک مرتدة ❊ إلیک بنا محض أخبارها
ودرین وقت که زین الاماثل والاقران فلان رسید اگرچه تبلیغ
جهانمطاع بواسطه آشوب هر موز و آن اصقاع سمت فوت یافته
بود اما زنگ ملال از آیینه دل المتاع بمصقل پیام آن گردون
ارتفاع انتزاع نمود **قطعه** صبا را دو خاصیت عیسویست
چو جنبان شود زان بلند آسمان ❊ یکی آنکه زنده کند مرده را
چو با لفظ تو کرده باشد قران ❊ دوم آنکه روشن کند چشم کور
چو سازد ز خاک درت سرمه دان ❊ بنابرین واجب دید ذریعه
جمیله خود را ازتح وا معروض ضمیر خدام عالیمقدار گرداند توقع و
تطلع از خدام ملایک خصایل برامکه فضایل آنست که متوالی
و متواتر بارسال فرامین مراید سعادت بشایر سرافراز فرمایند
و خلعت حیات این چاکر رابطراز اوامر مفاخر مآثر ممتاز تا فوق
وجود بتاج افتخار و ابتهاج مشرف گردد و آذان روانش

بدرر

بدرر الفاظ فرمان قضا مشنف ❊ چه تفاوت کند ای مهر سپهر افضال
که منور شود از نور تو ام ساحت بال **عربیه**
سلیمان ذو ملک تفقد بهدهدا ❊ واصغر ما فی الطایرات الهدهدا
همیشه تا حسام آبدار خورشید شارق در نیام یلماج سفید فام
صبح صادق موضوعست و مرآت مصقوله ماه در غلاف اطلس
منقش شب سیاه مودع سپهر مهر و ماه نوآر در روز روشن
و شب تار بر مقتضی رای جهان آرای سلطانی و مشتهی خاطر دریا
مقاطر خاقانی مقتدر باد بالنبی والاولاد **مما کتب الی بعض السلاطین**
تا منشور استعلای سلطنت جهان و فرمان قضا امضای خلافت
عالم زمان و مکان بطغرای خطاب خاص و ارادت جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق معنون است و نامه حکومت
و امامت و تارک افاضت سعادت و کرامت بتاج مشیت یؤتی
ملکه من یشاء محلی و مزین دارد و قرة العین عدل ها ثمرة الفواد
بقایش برحسب اقتضای دیوان قضا و قدر توامان اند و نهال
استقامت حال اهل ملل و نخل شاخسار قرار و ثبات دول بر
شجره امتداد زمان به اراده پادشاه تحت ازل عنوان صیت
سلطنت و رأفت و آوازه معدلت و عاطفت آن پادشاه

حیدر صفت عمر نصفت شهنشاه جمشید سمت خورشید مکرمت
مجد وصفات اعاظم خلفاء سلف مجدد جهات جهان عظمت و شرف **بیت**
ای تیر انتقام ترا آسمان هدف ؛ وی گوهر وجود ترا عقل کل صدف
حماة قطان سطح خاک معد ادوات دعوات سکان افلاک مظهر
اسرار قدرت خالق محسود روان ملوک سابق خورشید فلک معدلت
و ندا آیینهٔ جمال کمال آتیکم ما لم یؤت احدا مورق نهال بنی نوع
انسانی مشرق انوار بدایع صنایع سبحانی یا من تفاخرت
الارض بلصوق نعال خیوله علی فلک الهلال و تبخترت العناصر
علی العقل العاشر بوجوده الکامل المفضال **عربیه**
فله جلال لیس فوق جلاله ؛ وله نوال لیس فوق نواله
الا جلال الله جل جلاله ؛ الا نوال الله عم نواله
در اقطار و اکناف عالم و در کاخ صماخ تمام اولاد آدم و اهل
باد و سلک طول زمان بدرر غرر ایام سلطنت آن سلیمان
شان منظم و سطح باطن فلک قدرش مماس سطح ظاهر فلک
اعظم **عربیه** فلا زال محفوف الجناب مؤیدا
بنصر عزیز لیس یخشی زواله ؛ و دام له الاقبال حیث توجهت
رکائبه او حیث حط رحاله ؛ اقل عباد که قرطهٔ گوش

نوازش

نوازش از لآلی خلوص دعا و اعتقاد آن حضرت سکندر سداد است
و نامهٔ روز حیات و بقاش محلی بعمامهٔ بیضاء آفتاب پایهٔ
اخلاص آن سقف آسمان رفعت و ارتفاع **بیت**
جان درون خانهٔ دل با دعایت همدم است ؛ وین دعا را دست بر ذیل اجابت محکم است
و بر عالم کیفیات ظاهر و کامن و واقف خفیات و جلیات باهر
و باطن واضح و هویداست که ظهور آفت بعد مسافت مردم
شمعی غریق طوفان دمعی است و صورت حالش مبین مقال
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و از سر ضراعت و خشوع
نفس عقیب تمام صلوات خمس بل از ابتداء طلوع تا انتهاء غروب
شمس مذکر لسان در حلقهٔ دهان مشغول بذکر محامد و نشر مدایح
آن فریدون شئون و خزینهٔ سینه بجواهر زواهر لوازم اخلاص
دیرینه رشک داری درج فلک پیلگون **بیت**
گر نه شهد شکرت در کام جان دارم مدام ؛ طوطی نطق من از شهد شهادت باد لال
و سر نیاز بدرگاه کارپردازان دار الملک حقیقت و حومهٔ مجاز
موضوعست و دست دعا با خشوع بال و شرایط تضرع و ابتهال
بدرگاه حضرت متعال مرفوع که منجوق رایت خورشید انارتش
ملاصق عیوق فلک نیلگون باشد و تباشیر صبح مناشیرش منور ارباع

واصقاع ربع مسکون **نظم** چنین که رایت تو سایه در جهان افکند
بعز بخت بلند و دعای این مسکین ؛ عجب نباشد اگر لاجورد گردون را
قضا بخاتم حکم تو در کشد چو نگین ؛ و بر ذمت اخلاص و عبودیت
این بندهٔ جانی طوعیت واجب و لازم بود که عمامهٔ خدمت آن حیدر
کرامت بر هامهٔ همت ملفوف داشته عنان عزیمت جزم صمیمت
بصوب آن حرم کعبهٔ حرمت و حشمت معطوف میداشت و نطاق
اجتهاد بر کمر فواد بدست خلوص اعتقاد معقود میساخت تا چابک
سوار نفس در میدان فکر و حدس گوی سعادت دو جهانی بچوگان
همت و ارادت سلطانی میسر بود **شعر** گفتم که خاک درگه او در کشم به چشم
کان توتیای روشنی دیدهٔ منست ؛ نوشم زلال تربیت از جام لطف او
کان اصل شادی دل غمدیدهٔ منست ؛ حرمان مرا ز مقصد امید باز داشت
وین نیز هم ز طالع شوریدهٔ منست ؛ و یقین است که قلم را قایم
مقام قدم داشتن و رسول را نایب مناب وصول ساختن
و رکاب را ساد مسند رکاب دانستن از محدثات موانع زمان دونست
و از مقتضیات عوایق دهر بوقلمون و درین وقت از قدوم شریف
حیات مجمع شرایف الشمایل و منبع زلال محاسن الخصایل الخواجه
عز الدین فلان اعلی الله قدراً و کبت سلامة ذاته براً و بحراً

انواع مسرت و بهجت و اصناف فرحت و بهجت شایع آمد و کواکب
محامد لسان از مطالع فلک جنان لامع و شخص ذاتش بشمع
حسن صفات مقرون است و جمال کمال رسالت در صفحهٔ آیینهٔ
جلالش مشهود عقول و عیون در خواجهٔ مشار الیه قدوة الاقران
و زبدهٔ الاماثل فی الزمان خواجه و سلالة الفضلا و خلاصة الاشباه
والاذکیا مولانا فلان افرستاده آمد تا باشد که بعضی از اختصاص
اخلاص این بندهٔ عبودیت مناص بملازمان آستان آسمان نشان
معروض و مرفوع دارند تا آفتاب صفوت فواد بجیب اعتقاد
این بندهٔ اخلاص مبداء و معاد از فلک خاطر آن اسکندر سداد
طلوع نماید **بیت** خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما را بس ؛ و ملتمس و مامول از درگاه ما رب
مبذول آنست که غنچهٔ دل را که شکوفهٔ گلبن چمن آب و گل است
بهبوب صبای اوامر دولت مظاهر متفتح فرمایند و سلک وشاح تربیت
را به لآلی متلالی فرامین متوالی متوشح **ع بیت**
فَاِنْ تَلْحَقَ النُّعْمَی بِنُعْمَی فَاِنَّهُ ؛ یَزِیْنُ اللَّآلِی فِی النِّظَامِ ازْدِوَاجُهَا
بیرین زیاده باستمرار صریر یراع و استکان ابواب اسالیب
اختراع تصدیع سدهٔ درگاه فلک ارتفاع نداد پیش ازین شمع نور

اخلاص نوادر ادر لکن الفاظ و انجمن شب مداد نهاد همواره درر
نقود ادعیه و اثنیه فایق آن سلطان ملایک و خلایق تیجان مفارق
السنه حقایق باد و آثار ابهت و عظمت لاحقش محسود استعلای
و استیلای سابق بالنبی المبعوث علی اهل المشارق و المغارب

مما کتب الی سلطان المصر الحمد لله الذی سیر سفاین الوداد
بشراع القرطاس و وجاهة الیراع و صیر حمایم الارواح فی هواء
فوز الاجتماع طایرین باجنحة مثنی و ثلث و رباع و الصلوة
و السلام الاتمان الاکملان علی اشرف بنی نوع الانسان الذی
صار کاف کماله دوات ذوات ایجاد سواد الاکوان و علی آله و صحابه
الذین سبقونا بالایمان ثم شرایف التحیات الفایقة التی ازهار
خلوصها و صفائها محسودة لنوار ریاض الفلک الخضراء و زهرة
ربیع وداده و ولائها سالمة عن شتوة النفاق و فروة الریا
و لطایف التسلیمات الفایحة الشایعة التی مسحت الحور غبار
مظنة الارتیاب عن ساحة صفوتها بالاهداب و رفعت
ایدی الاخلاص عن خدود اجابتها نقاب الحجاب علی المقام
الشریف الذی یتمنی الفلک ان یکون من سقوف قبابه و ترجی
النجوم ان تکون من مسامیر عتبة بابه و تتحسر المجرة علی جادة

وفود

وفود ذلک الجناب و یتحیر شکل الهلال علی جبهة السماء من
تقبیل ارضه فی غرر الشهور اثر التراب و ما تعوجت
الکواکب فی مصاف الغیاهب الا لنصر عسکره و لا تعوجت
الدوایر الا لتکون قسیا فی ید قدرته و لا یذکر لسان الحسام
علی منابر عظام اهل الخصام الا بعض اقدامه و لا یسجد
اقلام الجمهور فی محاریب الحروف و صفوف السطور الا لشکر
افضاله و اکرامه بل لا یشیر الفلک الا الیه بانملة الانجم
فی الآفاق و لا یسیر حرون الدهر الا تحت رکابه بخزام
الحزم و عنان الاستحقاق حتی ظهر عند جودی حلمه
استحقاق وقار بهرامان و شهد بتعظیم ملکه و تنظیم فرائد
التکریم فی سلکه الجمان و اوجب علی نفسه الزکیة
ان لا یحکم الا بالاحسان و العدل و جعل البرایا فی ظله
مستبشرین بنعمة من الله و فضل لا زال شمول افاضة
کنیل نیله اوفر من ان یقاس بصواع البدر و الشمس
و امتداد زمان بقائه و لعتداد اوان ارتقائه اکثر من ان
یعد بذراع الیوم و الامس عربیة
و هذا دعاء لا یرد لانه دعاء لاهل البحر و البر شامل

وبعد اعلاء لواء الدعاء وادراج درر الاخلاص في سلك
الثنا فيذكر بلسانه ترجمان اليراع من خاطر هذا الملتاع
ان فورة حرارة الاشواق وسورة مرارة الفراق امر لا يقدر
صياد القلم الشفوق ان يصيد حمائم بيانه بحبالات
النقاط وشبكات الحروف ويستحيل ان يرفع بنان
العقل نقاب امتناعه عن وجه مخدرة شرح البثاء فكيف
يقدر اللسان ان يظهر عروس وصفه على منصة البيان
فلهذا امد القلم رجله على قدر ذيله وركض فارس
البنان على صيت قدر خيله عربيه وان قميصا خيط من نسج تسعة
وعشرين حرفا عن غرامي لقاصر ونرجو من الله ذي
الرأفة والرحمة ان لا يخف بدر كمال الموالفة بحيلولة
الارض بعد المسافة ونسأله ان يجعل بابقوة مفارقة
الارواح محشوة للمعانقة اللاحقة الاشباح وساحة البعد
مطوية بخطى الفؤاد واحاديث المصادقة الصحيحة مع بعد
المسافة الصريحة مروية في دار حديث الوداد ولما
اجتمعت مواد المودة والتمعت من افق الفؤاد انوار المحبة
اقتضى وفور الوداد ارسال الرسل والكتاب وافتتاحها

بورود

بورود الخطاب والجواب فلهذا ارسل زين الاماثل والاشباه
الحافظ عبيد الله ليكون بنيان الاتحاد راسخا واساس المصادقة
المخالصة شامخا فالمامول من تواتر الاتحاد وتكاثر
مواد حسن الاعتقاد ان يكون ابواب المحبة الجليلة
بمفاتيح الكتب الجميلة منفتحة لتصير صدور الاحباب
بمشاهدة جمال حسن الخطاب منشرحة ويتجلى وجه المحبة
بعذار الخط وشامة النقط ويكون زلال نيل الولا مغبوطا
لسلسال الفرات والشط اللهم كما جعلت اشعة شموس
معدلته رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل خيام عمره
وبقائه مثبتة باوتاد الابد واطناب الدوام بمحمد عليه السلام
ما كتب الى سلطان العراق حسن بيک الحمد لله الذي جعل ارسال
الرسل وافتتاح السبل على اثبات المحبة برهانا مبينا وسلطانا
حسنا وصير سلوک طريق الالتيام بين غزاة ملوک الاسلام
اكمل سننا خصوصا سلوک در مسالک حسن اعتقاد وشروع در مشارع
اخلاص وداد آن سلطان جمشید مکانت وممکنت جامع شرایط
وارکان هویت سلطنت محیی رفات فراغ اهل سنت
مشید بنیان قرار ارباب نفل وفرض آیینهٔ جمال جعلناک خلیفة

فی الارض شهریار فغفور درایت بهرام بسالت کامکار
فریدون جلالت بهمن اصالت دُرّ درج قدر و مهر برج قضا
ناصح صیت سلاطین ماضی برونق یرلیغ تبلیغ مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ
اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا لازالت المشارق والمغاربُ مِنْ
سلسال صیفه الغاضب مُخْضَرَّةَ الارجاءِ والجوانب وسنان رمحه
ونصال سهمه فی مَعَارِکِ الکَتَائِب ومَضَامِیرُ المَحَارِب مَحْسُودَةٌ
لِسَنَانِ الشُهُب وَضِیَاءِ الکَوَاکِب فی عُلُوِّ قدره وَیَعْجِزُ العَقْلُ
عَنْ اِدْرَاکِ جَرْحِ وطُولِ عمره ونفادِ امرِه لاینبغی لاحدٍ من بعدہ
محب مخلص ملتاع که شعاع مهر اخلاص والتیاعش منور بواطن
سکان اصقاع و خواطر مکان اربا عست و سیمرغ روانش در هوای
رجای اجتماع طایر به اجنحه مثنیٰ و ثُلٰث و رُبَاع **بیت**
بستهٔ دام بلا با دجو مرغ وحشی ٭ طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
بدایع ادعیهٔ بی پایان که نقد تیز بازار عالم امکان از مشاهیر خلوص
عیار اخلاص آن کلمهٔ شهادت در دامان دارد و روایع آیینه
منور آنجنان که عیون سحاب بر دیت سواد سطور کتاب و زلال
مغزای خطاب آن تلاطم مواد رشک سیل باران اشکبار در بر بال
همایون فال صباح و جناح ماءمول النجاح طاوس رواح مبلغ

ومرسل

ومرسل میدارد و امید که ملایک دبیر خانهٔ فلک برین صورت
آن سواد را بر بیاض دیدهٔ حور العین مرسوم گردانند و مفهوم
اخلاص ملزوم آنرا کرّ و بیان ملاء اعلی در دفتر اجابت و قبول
مرقوم سازند و هذا دُعَاءُ قَبْلَ المُنیٰ یُبَشِّرُنِی رُوحُ الاَمِینِ بِآمِینِ
لوای بیان شوق و ولوع بر اکناف الفاظ و کواهل حروف
چگونه مرفوع دارد که کثرت سورت اشتیاق و وفرت حرارت
فراق نه زان درجه و نصابست که قوت زبان بادپیما و قدرت
قلم سواد سیما قطرهٔ از بحار متلاطم و ذرهٔ از غبار منتشر اکم
آن در طی تقریر و افشا و زی تحریر و انشا تواند دارد **عربیه**
یَکْفِینِی الزَّمَانُ وَلَا یُحِیطُ بِشَرْحِهِ ٭ یُحِیطُ مَا یَکْفِینِی بِمَا لَا یَنْفَدُ
بعد از تمهید قواعد محبت و تشیید بیان مودت بر ضمیر منیر خورشید
حسام اشعه سهام که خارق معارق نیات خاطر لعدا و جارح
جوارح عیون سرایر اهل ریاست واضح و همیدا باد که مهر سپهر مؤالفت
ازلی که به تنویر ارادت در کاملم یزلی روشن و منجلی گشته باشد
بی شبهه بر مقتضای الارواح جنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
از عروض کسف و زوال محروس خواهد بود و دست تعرض محاق
نفاق از دامن ماه وفاق الی یوم التلاق مایوس خصوصا که لباس

موالفت ارواح بطراز قرابت اشباح مقرون باشد وسفینهٔ سینه
از نفایس لوازم اتحاد مشحون لاجرم آفتاب عالم تاب چنین مولفت
بحجاب سحاب بعد مسافت مختفی نخواهد گشت ومصباح این وداد
که از بهمن وکیقباد موضوع مشکوة فوادست بقواصف تمادی
ایام وعواصف موانع بعد مقام منطفی نخواهد شد **بیت**
بنود قرب روان را خلل از بعد مکان ٭ زان میان من واو بعد مکان حایل نیست
ودرین وقت صدر الاماثل والاقران فخر الاماجد فی الزمان فلان
صانه الله عن طوارق الحدثان واصلة الی تلک الحضرة علی وفق مبتغی
الجنان که فی الحقیقة خلعت رسالتش محلّی بطراز استحقاقست
ونسیم وداد از مهبّ وصول شمایم وموجب ازدیاد خلوص عقیدت
ومستلزم تنقیهٔ وتنمیهٔ نهال حسن طویّت آمد وتارک لسان اودا
بتاج مکلّل ثنا مجلّی ورفات دلهای مخلصان مزیّن بجواهر
والاکشته قدوم خواجه مومی الیه بصنوف تبجیل واحترام
وضروب عواطف واکرام مقرون آمد ومصحوب جناب
مشار الیه زینُ الفضلاءِ بینَ الأنام المُتّصِفُ بحُسنِ الأخلاق
والاهتمام فلان جانی شمس الدین محمد الشروانی وزین الانبا
والامنا المبعوث بالاعتماد ولوازم الرکبی فرستاده شد تا چمن محبّت

وموافقت

وموافقت بسحاب ارسال رسل وکمال مصادقت سرسبز گردد و
غصون اصل وداد برباح ارتیاح وغور اتحاد مهتز وطریق
یگانگی از غبار وخاشاک بیگانگی پاک شود واز بهار گلشن
موافقت محسود درارجای چمن افلاک آید زیاده برین سمند
قلم تیزگام درمیدان اطناب کلام نتاخت وولای محبت
وایتلاف درمصاف بسط اوصاف مرفوع نساخت همواره
قباب افلاک تسعه از صدای دعای دولت آن سلطان اقالیم
سبعه مملو باد وصحایف شانی فی انتهای بالسنهٔ سکان سما
وقطان کرهٔ غبرا متلو **مما کتب الی بعض ابناء الملوک**
تا قطرات ارواح بنی نوع انسان از فیضان سحاب ملکوت در اصداف
اشباح بارانست وبعد از تربیت دستجود وجود مستخرج از اوصاف
ابدان ومتصف بواسطهٔ قلادهٔ وجود امکان همواره درّ ذات
محاسن صفات آن شاهزادهٔ اعظم خلاصهٔ دودمان عدل وکرم شجاع
خورشید فلک ناموس قرة العین روان کاوس وقابوس
مشرق صبح مراد اجداد مظهر اسرار نجابت انوار رسداد مطلع مهر
استحقاق جهانبانی منظر ایوان کمال لطف سبحانی **عربیة**
فی المهد ینطق عن سعادة جدّه ٭ اثر النجابة ساطع البرهان

إنّ الهلال إذا رأيت نموّه * أيقنت منه بدرًا في اللمعان
قرطهٔ گوش نباهت و کرامت و گوهر فرید سلک سعادت و شهامت
باد اخلص مخلصان که جوهر اخلاص درج جنانش رشک درّ آرای
اطباق آسمان و عقد گردن حواری جنانست شرایف دعوات
صفوت آیات که نور تباشیر صبح قبول از دیاجیر سواد حروف
آن مبذول باشد و لعاب و نقاط کلمات سطورش رشک مردم دیده
و مژگان حور در توالی آثار نهانی مبنی بر عروض شایبهٔ اهمال بر جناح
حمامهٔ ابلاغ و ارسال معقود می دارد اگر سپالار لسان فصیح شکر
مقصود بیان اشباع را به خیل و رجل در مصاف ابداع و اختراع
خاطر آورده تا دبیر بال سحاب مدرار خیال و باران مسلسل
مقال را سجلا بعد سجل متقاطر دارد ذرّهٔ خاکسار در مواجههٔ کرهٔ
ارض بسیط آورده باشد و قطرهٔ بیمقدار را در مقابلهٔ بحر محیط داشته
پروانهٔ توفیق شرافت وصول که طغرای منشور حصول جمیع
مأمول است از دیوان اذا اراد شیئًا أن یقول له کن فیکون
به احسن وجه مبذول باد این صحیفهٔ مشحونة الضراعة والابتهال
در اواسط شهر شوال سمت ابلاغ و ارسال یافت مبنی از آنکه
چون کربت اثر وفات پادشاه فلک منظر ملک سیر آیینهٔ جمال کمال

ماهو

ماهو الا بشر علاء السلطنة والخلافة عطر الله مرقده بنسایم الرحمة
والراحة بکاخ صماخ رسید از تموّج و تلاطم بحر اندوه و اختلال
و از هبوب عواصف مهبّ بال خلاصهٔ جان محروق نار زفرت
و مخروق ضرب حربهٔ حسرت آمد و انسان عین شمعی بر مقتضی یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی مغروق طوفان دمعی عربیه
فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی * ولولا دموعی احرقتنی زفرتی
خبر سلامت و استقامت امارت آنحضرت ملک خصال آثار سواد
ملال از صفحهٔ لوح بال بالکلیه بزدود و اگرچه به وفات آن سلطان ملک
صفات از چشم سار عیون چشمهٔ جیحون خون جاری اما چون خبر
سلامت و ثبات آن شاهزادهٔ فلک سمات بصر دیگر مطلع نور کامکاری
می‌نمود و اگرچه گوش همین از تیر خبر انتقال آن پادشاه کسری
خصال منخرج بود ولکن سامعهٔ بشری کل دار از خبر سار سلامت
و اقتدار آن خورشید سفار منشرح گشت و چون خلاصهٔ شجره
ثمره است و سلالهٔ بحر درّ غرر بنابرین جان مهجور و خاطر محرور
از شجرهٔ طیبه بثمار و از بحر زخّار بدر شاهوار تسکین و قرار داده
ام توقع آنست که متواتر بر چمن خاطر فاتر بسحاب اوامر مسرّت
مظاهر متقاطر گرداند و شامهٔ جان را به نسیم خبر سلامت و قرار

آن بنجر فرمتعاط فرمایند و نظر تربیت و اشفاق از فرزند عبد الله
دریغ ندارند و اورا از جملهٔ بندهزادکان قدیم مخلص انکارند زیاده
برین شمع مجلس اخلاص فواد در انجمن سواد مداد ننهاد و دایهٔ بال
شیر فکر و شهد خیال و اطفال مهد مقال نداد **نظم**
همیشه تا که مه از قرب و بعد مهر منیر ؁ بدور سیر شود گاه بدر و گاه هلال
بر آسمان شرف باد مهر نو طالع ؁ ز سیر دور فلک ایمن از کسوف و زوال
ما کتبت الی ابناء السلاطین بر خاطر عاطر که ناظر چهرهٔ ضمایر است
مخفی نیست که استحکام مبانی اخوت بتشیید سلطنت و ابهت است **بیت**
دو دل یک شود بشکند کوه را ؁ و دخل مردم نفاق خصلت موجب
اختلال سلطنت و دولت و توسط مردم مفسد سبب فرحت خاطر
دشمن و حاسد بنابرین واجب و لازم است که میان آن حضرت
فلک رفعت و برادر ارجمند اساس موافقت و مصادقت راسخ و بلند
باشد که شجرهٔ مفارقت و مخالفت جز ثمرهٔ ندامت هیچ بهره نمی‌دهد
زینهار که برادر را نفاق آمیز فلان را از چشم زخم اهل نفاق محفوظ
دارند و صورت اصلاح را در آیینهٔ مملکت یکانکی ملحوظ فرمایند
که این معنی در ثبات و قرار سلطنت طرفین علت تامه است
و خلاف این معنی محض مضرت و عین وخامت خصوصا برادر در ضبط

ولد

ولد باشد و این حضرت در مرتبهٔ والد و جد **مصرع**
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ؁ و چون والد و اجداد آن
فلک رفعت سخنان این فقیر اخلاص طبیعت و شریعت را محض
صلاح و منفعت دانسته اند لاجرم سلوک طریق سابق مقتضی این
جرات و جسارت لاحق آمد **بیت** باب بزرگوارت و اجداد نیک نامت
دانسته اند بر جود الناس من همایون ؁ و اوضاع آنجنابی طریقی که
استماع میرود محل خرم و هشیاری و مقام فکر و بیداری است
و پشت امید بعمود جود حضرت واجب الوجود مستندات که آن
حضرت فریدون محامد از والد و اجداد زاید باشد و شرارهٔ نایرهٔ
خاطرش محرق اجساد فساد نهاد عدو و حاسد زیاده برین رخسار
تعلق دل مستهام در آیینهٔ حلیهٔ کلام ننمود و نقش ساحت لوح صناع
آنجنابی را بذراع قلم و باع خاطر پر الم نپیمود و همواره بتوفیق
حضرت واجب بر اعدا و اضداد غالب باد **شعر**
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند ؁
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ؁
بر ضمیر منیر و خاطر خطیر هویدا باد که آن حضرت از طرف والد کلیت
از نهال لهراسب و گشتاسب و از طرف دیگر زبدهٔ نتایج قابوس

وتیجاسب وسنک غیبت که نسل گشتاسب مالک ممالک ایران بوده اند
ونسل قابوس پس حاکمان مطلق طبرستان بنابرین واجب است که
زلال افعال آبا ازان حضرت مترشح باشد وسلسال خصال اجداد از
مشنفح وگفتار وکردارش بطریقی که دیبع تاج وتخت از مشاهدهٔ
اخلاق وملاحظهٔ استحقاقش مانند چشم مهر متجلی بود تا بعد از
شیم زکیه برصفحهٔ منطقهٔ جمیع مینه مستطی تواند گشت اول آنست که
آحضرت برادر متفق باشد وچنین استماع افتاد که بندگی خورشید
دولت بهرام صولت جلال السلطنة والدولة والدنیا والدین فلان
خلد الله ملکه خلعت سلطنت ورفعت خودرا بطراز موافقت مسکوک
دارند واین معنی موجب ازدیاد مواد سلطنت وجلالت طرفین است
ومخالفت متضمن مضرت دنیا وآخرت جانبین وثانی آنکه بر مقتضای
حدیث سعادت مقرون که مَنِ اسْتَوَی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ در اکتساب
اخلاق حمیده چنان تلقی نماید که یَوْمًا فَیَوْمًا اسباب استحقاق
سلطنتش در ترقی باشد واز مشاهدهٔ جمال کمال حالش
سواد دیدهٔ اوضاع ماضی بر عدد چه مقبل گردد وسویدای دل
امثالش حاسد استعلای زمان مستقبل چنانکه در صفت بعضی اکابر
گفته اند **شعر** جلال قدر ترا پایهٔ معین نیست

که در

که در صفات کمالت قرار گیرد رای ٭ بپایهٔ که رسی تا اساس مدح کنم
فراز پایهٔ دیگر نهاده باشی پای ٭ وثالث آنکه نهال ذات بی
همال را که پروردهٔ جویبار دولت واقبال است بباد هوا وهوس
بسوی کثرت شکار وشرب خمر وصداع خمار مایل ندارند **بیت**
بزم مردان عرصهٔ جنگست وعشرت دار وگیر ٭ بادهٔ خون دشمن وجام دمادم تیغ تیز
ونتیجهٔ اشتغال بهر دوام سبب تلاطم امواج بحر ملال است
وموجب فوت بعضی از امور ذی بال **عربیه**
اِذَا غَدَا الْمَلِکُ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا ٭ فَاحْکُمْ عَلَی مُلْکِهِ بِالْوَیْلِ وَالْحَرَبِ
أَمَا تَرَی الشَّمْسَ فِي الْمِیزَانِ هَابِطَةً ٭ تباعدت برج النجوم اللهو والطرب
ورابع آنکه مجالست افاضل ومصاحبت دلیران عاقل ومشاورت
وزیر عاقل مؤتمن وفرستادن رسولان پاک خاطر بلیغ سخن و
مطالعهٔ کتب تواریخ ملوک ماضیه وپیدا کردن ملازمان متحلی
به اخلاق مرضیه وعنان اوقات به ضبط ملک ومال معطوف
داشتن وهمت عالی بجمع کردن مردان روز قتال مصروف گردانیدن
اجل اسباب دولت وافضل ادوات تحصیل حشمت وصولت دانند
وطلب کمال ادب واحتمال صنوف مشاق تعب عین سعادت انگارند
وبه طرب ولهو غفلت ولعب عین بشاعت ومحض شناعت **عربیه**

ترکنا لاطراف القنا کل شهوة ⁂ فلیس لنا الا بهن لعاب
اعز مکان فی الزمان بساوج ⁂ و خیر جلیس فی الاوان کتاب
وخامس آنکه در کار همه کار جازم هشیار باشد که سلاطین کیلانرا
مضرت و منفعت و اسباب تفرقه و جمعیت از همه کارآت و غیبت
ازمافی الضمیر همکار مستلزم فتنه و فساد بسیار زیاده برین زبان
خامه فراید فواید لازمة الکرام در سلک سطور نام نکشید و بیش ازین
طایر روان کاتب بشهپر بال اشتیاق مبادی و مطالب در فضای
عالم کیفیت تحصیل مطالب بپرید امید واثقست که توفیق قبول با
رویه حزم و هشیاری ناظر چهره تحقیق بیت
مارا کشد خیال جمال تو در بصر ⁂ شب تا سحر بمیل مژه سر بر سپهر
بیچست عمر با غم عشق و شب فراق ⁂ یا رب شب فراق ترا کی بود سحر
اگر جبهه امام قلم از سر خضوع در محاریب حروف و صفوف سطور
موضوعست و ماموم انامل از وفور خشوع دایما در رکوع تا ادای صلوة
خسوف و کسوف شوق و هجران در مسجد اقصی بیان بتقدیم رساند
اما نه عمامه اداء آن بر قامه قدرت زبان طباعتست و نه کسوت
تقضای آن بقد انامل و قامت یراع کواکب وصال از مطلع جلیه
ماه وسال مامول الظهورست و خورشید امید حصول این مرام از افق

صافیه

صافیه عمر باقی نور علی نور نقاب دوری و حجاب صبر ضروری از
چهره مخدره وصال صوری مرتفع باد و جواهر زواهر اسباب اجتماع جسمانی
ع در سلک امتداد زمانی بفوز عنایت سبحانی مجتمع تا باشد که پیش از وقوع
جیب جامه حیات بچنگ اجل و طی طوامیر صحایف از امل صهبای اجل
تلاقی از دست ساقی عمر باقی مشروب شود و ردای اندوه و ملال از دوش
هوش و کتف بال مسلوب کرد و بعد هذا بر خاطر عاطر که مجلای عرایس
ضمایرست هویدا باد که از طاقات حیات جامع محاسن الاخلاق
و مطلع شموس الاستیهال و الاستحقاق سید جمال الدین اسحق طال
بقاوه و کثر ارتقاوه انواع فرحت جزیل و اصناف بهجت جلیل حاصل
آمد و غبار تردد بر رخسار خاطر بواسطه اقوال منتشر بود بالکلیه
زایل گشت امید که همواره شبلقی تربیت آنجناب در ترقی باشد
و عنقریب مژده تولد پسر آنجناب مفاخر اثر به کاخ صماخ رسد که خاطر
فاتر نه چندان تعلق باطن و ظاهر بتولد پسران حمیده ماثر دارد
که بیان آن بقلم بیان سمت امکان داشته باشد امید که
جمال حصول پسر پسندیده سیر در آینه جلیه بصر عنقریب مشهود گردد
و امتداد طول عمر و ارتفاع علو قدر آنجناب غیر محدود و تمجد المحمود
مما کتب من السلطان الی السلطان احسن کلام که قرطه گوش

جان و درج تارک لسان باشد حمد و سپاس حضرت سلطانیست که اطباق
افلاک از اوراق دفتر دیوان عظمت و کبریاء اوست و کرهٔ خاک
درج از تراب ساحت درگاه قدرت بی انتهاء او و عقیب آن صلوات
متجاوز از دایرهٔ تحریر و تسلیمات بیرون از حیطهٔ تقریر بر غایت
کارخانهٔ ایجاد عالم و فایض خلعت اولاد آدم گنجور کنوز قرب
او ادنی و سالار کاروان إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ و بر آل
کرام که کسوت اجتبای ایشان بطراز اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ مطرز است
و بر اصحاب عظام که نهال اکرام ایشان به نسیم رضی الله عنهم و رضوا
عنه مهتز و واصل باد بعد از تقدیم اسالیب حمد واجب الوجود و
لزوم تردیف درود بر اشرف و اکمل هر چه هست و خواهد بود در ابلاغ
و ارسال شرایف دعوات اجابت آیات که صحیفهٔ صفوت آن ورد
السنهٔ مجامع ملک باشد و لطایف تحیاتی که اختصاص نتیجهٔ طیبهٔ
اخلاصش رشک کواکب ثواقب گلشن فلک بود بر ضمیر منیر که به وقوع
باصرهٔ حسن تدبیر ناظر مخدرات سراپردهٔ تقدیر است مخفی نماند که
از وصول مکتوب مسرت مصحوب و قدوم جناب اصالت مآب بسالت
مناب شکوفهٔ نهال قرابت باکورهٔ باغ کیاست خان اعظم فلان
آثار زنگ کروب از صفحهٔ آیینهٔ دل بالکلیه مسلوب گشت زیرا که فحوای

آن

آن متضمن خبر سلامتی آن ذات کامل صفات بود لاجرم به مهر
این مقال ظلام ملال از صفحهٔ بال زایل نمود و درین وقت جبهه
تشیید مبانی محبت موروث و مکتسب جناب طاهر نسب ظاهر حسب
قرة العین سید انبیا فلذهٔ کبد سند اولیا سید مظفر الدین
مسعود زافر شاده آمد تا عذرای ولا و ثنا آلف را بی نقاب زاید
تکلف بر منصهٔ بیان بنماید و عرایس صداقت و التیام در حلی
و حلل اسالیب کلام بیاراید تا از خاک سنبل حال خیول
سبل و رنج عداوت حساد بالکلیه بی نور گردد و بلمع معا
برعایت لوازم مودت معمور زیاده سحاب مصادقت بر ریاض
موافقت متقاطر نداشت و از ازهار موالاة از اشجار چمن کلمات
متناثر نساخت هموارهٔ نظر خاطر عالی قدرش بغایهٔ ما هو فی
نفس الامر مخصوص باد و صنوف مصافات اتحاد طرفین بصفة کَاَنَّهُم
بُنیَانٌ مَرصُوص **مما کتبت الی بعض الافاضل** تا نقطه خطوط از مرکز
بمحیط خط مستقیمست و اقرب طرق در وصول مقصد قویم الکتاب
شیم جمیل و اتصاف به طبع وقاد سلیم همواره ذات شریف
و عنصر لطیف آنجناب فضایل مآب نتیجهٔ طیبهٔ محاسن اوصاف
و آن صور خفایای الطاف لطایف مطاف معارف و حکم واقف و موقف

عفات کمال شیم بیت دم کلک تو سنبل بر سمن کارد بوقت دی
دل پاک تو در عقل رویاند زعفرنم الذی صار درّج صفته
یتیمة بحر الزمان وغرة جبهته شیمه مطلع انوار الثناء
والاستحسان مشاکل بدر بر قصر فلک علو قدر مستقیم باد و کواکب
صفات جمیل پیرامون ذات کریمش مستدیم محبت مشتاقی که رخسار
محبت پاکش انگشت نمای ساکنان کرهٔ خاک و رشک روشنان
قباب افلاک است شرایف دعوات اجابت نشان که فایحهٔ فایقهٔ
اخلاص آن مشام جان نغوپس ملطقه را معطر دارد و نور وجه
اختصاصش از سطح ثری تا سقف سما منور بر بال حمامهٔ میمون بال
ابلاغ و ارسال میدارد اگر ذرهٔ از فورت آتش دل بقوت نفس
نقریر دست برد قدرت تحریر روشن و مشتعل گرداند عناصر خاطر
فاتر از یکدگر متفرق گردد بلکه از شدت تاثیر سوزناک آن سطح
بسیط خاک تا محیط قبهٔ افلاک محترق آید دست موانع ملاقات
از جیب جامهٔ حیات دور باد و دیدهٔ دل مهجور از پرتو جمال وصال
پر نور بعد هذا بر خاطر عاطر دراک که بنور سرعت ادراک ناظر خبیات
ضمایر و خفیات سرایرست واضح و ظاهر باد که درین وقت حضرت
رایات اعلی خلد الله ملکه الی آخر الدنیا جناب جلیل الذات جمیل

الصفات

الصفات مهر سپهر سیادت قمر برج سعادت امیر مظفر الدین مسعود
لازال فی القلوب مودودا و بالسنة الوارد و الصادر محمودا بریات
فرستاده اند جمال شیم و کمال کرم آنجناب مقتضی آنست که در اسعاد
و اکرام سید مشار الیه اهتمام تمام دریغ ندارند تا ذکر لسانش
بر منابر مخارج مدایح و محامد آنجناب را ذاکر باشد و بر اکتاف
جنانش طراز حمد و شکر ظاهر و مدت مدید و عهد بعید است
که چمن جنان احبا را به زلال سحاب کتاب رشحات کلک مشکین مخضر
نفرمودند و ابکار افکار انارت را بر منصهٔ عبارت و سرایر
استعارت ننمودند قطعه سر دفتران عشق که در بزم مکرمت
پیوسته می ز جام وفا نوش کرده اند اما چه بود شان که بیکبارگی چنین
از دوستان خویش فراموش کرده اند با وجود آنکه بر مقیم و مسافر
روشن و باهرست که از اهیر شانی آن و آخر مفاخر در بساتین محافل
و محاضر از غصون دوحهٔ لسان این محب ظاهرست و لآلی مدحت
متکاثر از ازدان زبان بر مفارق آذان بادی و حاضر متناثر
وضمیر آن مجمع محامد بر صدق این مقال عالم و شاهد وکفی به شهیدا
ولو کنت محتاجا الی ذی شهادة فلی الف عدل من ضمیرک شاهد
بنابرین ترقب و ترصد چنانست که متوالی و متواتر گوش خاطر

فاتر را بجواهر زواهر کتاب مشنّف گردانند و شهرستان دل را به قدوم
خبر سلامت ذات آن مکارم سیر مشرف فرمایند زیاده برین عندلیب
نوا در گلهای گلشن وداد و اتحاد تغرد ننمود و ساخت شوق التیاع
را بمعونت فراغ براع نپیمود همیشه دست قدرت استحقاقش معانق
عذرای کمال اقبال باد و جلوهٔ عرایس حصول آمالش در جلوه گاه ازمنهٔ
حال و استقبال بر وفق رضای بال بمحمد و آله و صحبه خیر الصحب و الآل

مما کتب الی بعض الوزراء تا کواکب ثواقب ازهار سماء خضراء اشجار
منظور نظر اولوا الابصار است و غوانی طیور و رواقص غصون از
مغنیات و مزینات محافل ایجار بهوا صدیقهٔ جنان و روضهٔ
خاطر آسمان نشان آنجناب فضایل مآب شمایل جلایل مدار نجوم سپهر
محامد منار انار صفات اماجد مطلع مهر کمال خصلت زلال خلت ممدوح
لسان افاخر محمود جنان افاضل اکابر الذی عطر نسیم شمیمه مشام الطباع
و اشتهر صیت فضله فی الاسماع کما انتشر فی الامصار من الشمس
الشعاع منظر ازهار حصول مرام و مورد انوار نزول الهام باد محبت
ملتاع که درون ربع دلش از جواهر زواهر محبت آن معدن فضایل
مملوست و صحف ثنای آن مکارم مآثر در نهان و عیان به لسان
ظاهر و انشا ناخاطرش تتلو غرایب دعوات عجایب آیات را فاتحهٔ

فایحه

فایحهٔ مصحف اخلاص آن رشک اذکار سبحه طرازان پاکان فلک
باشد و صحیفهٔ اختصاصش محسود خطوط موهوم انظار کواکب
سیاره و نقاط ثوابت فلک نامهٔ بال حمامهٔ ابلاغ و ارسال میکردانید
چون ادای کلام و کیفیت غرام بمعونت ایهام و استخدام و مؤنت
اوراق و اقلام محض خیال خام بود و تصویر صورت بیان هویتش
بر سطح دیوار طویت فرض محال تام لاجرم شروع دران ممنوع
نمود غصن عمر باقی مثمر ثمرهٔ تلاقی باد بالنبی و الصحب و الاولاد
بعد هذا بر ضمیر ثاقب واقف سرایر حاضر و غایب است هویدا باد که
درین وقت حضرت فلک رفعت سلطانی لازال ظلال مرحمته مبسوطة
علی الاقاصی و الادانی جناب سیادت مآب سعادت مناب فرزند سید
رسل و سلیل هادی سبل امیر مظفر الدین مسعود لازال کاسمه مسعودا
و بالسنة الاوداء محمودا ازان طرف برسالت فرستاده اند مقتضی
مروت کامل آنجناب و مرتضی شیم فایق مستطابش آنست که در رعایت
جناب سید مشار الیه سعی جمیل و اهتمام جلیل بظهور رسانند و مدت
مدید و عهد بعید است که گلشن خاطر اصحاب را به ادرار سحاب خطاب
مزهر نساخته اند و صومعهٔ مظلمهٔ دل مهجور جناب را به گوهر شب تاب
عبارت کتاب منور نفرموده توقع و تطلع چنانست که ظلام دیاجیر فراق را

به اقمار مکاتیب وانوار اسالیب مشاکل بدر ومماثل لیلة القدر گردانند بیت
زتاب هجر شود روضهٔ مودت خشک ٭ اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد
همیشه پای همت ورتبتش بر مفارق اعادی ماشی باد وبه اشعهٔ
افکار خاطر وقادش حمد وجود اضداد وحسادش متلاشی
ماکتب من قول السلطان الی سلطان الروم الحمد لله الذی اعز
عبده ونصر جنده لیکون للعالمین نذیرا وایّده بالتوفیق لیجعل
له سلطانا نصیرا وصیّر لمعان حسامه فی ازالة الکفر وظلامه
شمسا وقمرا منیرا یعنی سلطان مهر استعلای خلافت خلف افاخم
سلاطین سلف آفتاب قباب فلک جلالت وشرف لمؤلفه
ای تیر انتقام ترا آسمان هدف ٭ وی گوهر وجود ترا عقل کل صدف
مصب سحاب مکارم پادشاهی مهب نسیم کرایم لوازم شهنشاهی
خورشید برج اوج اقتدار دُرّ دریای یخلق ما یشاء ویختار بیت
شد قبای قد قدرش از ایزد در ازل چرخ اطلس تخته انجم عقل کل استاد کار
لجهٔ بحر محیط عواطف عمام فیض عمام عوایده وعوارف منبع زلال
فراغ اهل دین ودنیا بناهت سلطنت وشهامت نهی عربیة
اسامیا لم ترد معرفة ٭ وانما لذة ذکرناها
الذی اضطرب الارض من وفور وقایعه حتی ظهرت فیها الزلازل

ویجتنب

ویجتنب البحر من بسط جوده حتی قید من الامواج بالسلاسل
رب کما یسرت له ما تعسر علی اعاظم الملوک من فتوح البلاد
زین قبته تاج فواده بدرّ موهبة ما شاء واراد وصیّر
کنایس اهل الشرک والعناد مهدیة ببارقة اقدامه وصاعقة صمصام
الوقاد لمؤلفه آب از حلق خصم رود جز ز تیغ تو
نام ونشان آب ز عالم بشسته باد ٭ شرایف دعوات اجابت
آیات که صورت کلمات مقبول سمات آن از شاخسار لسان ودوحهٔ
جنان کشجرة الجنان من فوق الازهار رعاید ولطایف تسلیمات
صفوت بنیات که چمن اخلاص واتحاد وسلسال مقال مودت
موادش جنات تجری من تحتها الانهار آید بر جناح طاوس
مرصع بال شب تار وشهپر همایون فال نهار مبلغ ومرسل
دانند چون شرح وبیان شوق وولوع به نیروی وهم وبازوی
عقل ممنوع بود در بسط وضبط آن شروع نمود چه قلهٔ قاف
هویتش خارج تصور احساس است وبیرون خطهٔ تعریف وقیاس
بعد مسافت بلاد مانع تلاقی فؤاد مباد ویقین حاصل وتشکیک زایل
است که بر مقتضی فحوای وکم من اخوین یتعانقان وبینهما
فراسخ وکم من محبین یتباعدان ومن ورائهما برزخ بنیان محبت

کر برآورده دست استاد کارخانهٔ ازل آزال است بعوا صف بعد مکان
و قواصب طول زمان اختلال نپذیرد و آیینهٔ جلیهٔ بصیرت
صورت موالفت سریرت با وجود دوری و نفس سرد صبوری و عدم تقابل
صوری به لحسن وجه نماید بیت برسد قرب جنان را خلل از بعد مکان
ذان میان من و او بعد مکان حایل نیست ٭ این صحیفه اواسط ذی
القعده از مرحلهٔ ضمیر بمنزل تحریر نزول یافت مبنی بر آنکه چون اخبار
سار مشتمل بر سلامتی آن ذات معدلت شعار و جریان سیلاب
صنوف صاعقهٔ مواد تش بر مسیل صدود و همّ ظهور کفار و اضداد
واصل شد از استماع این خبر فرحت اثر منجوق رایت مسرّت
روان بفرق عیوق آسمان رسید و هر یک از ملایکهٔ ملاء اعلی نداى
اداى حمد و ثنا را بکوش هوش شنیدند و درین وقت از وفور شوق
و کمال کلف بر وفق مضمون فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائتلف زین الاکفاء و
الاقران معتمد فارسخان به سمت رسالت موسوم کشت تا ابواب
استجاب به انامل رسل و مفتاح کتاب منفتح باشد و همکی خاطر نظار بر
ازهار شوق و غرام و مشاهدهٔ اهتزاز غصون اقلام منشرح زیاده
برین در محبت درج بال بدست فکر و بنان خیال در سلک ترتیب
مقال انتظام نیافت و غبار و ظلام تقریر و تحریر در صحت

میدان

میدان بیان از جریان کمیت قلم و کلکون لسان انگیخته نگشت بیت
باد پایان قلم پی زده گشتند اینجا ٭ تا از ایشان بضمیرت نرسد گرد ملال
همواره سواد بهر مراد که مرقوم لوحهٔ دل دشمنان است به آب
سنان آتش سانش بر حسب مغزای فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ در کتم عدم
متواری باد و گرز جهان جبانش در کاخ صماخ عدات و معارق و
طامات فی مغز عصاة سوءِ القارعة قاری مکتوب دیکر به یکی از
سلطان تا بر وفق تصویر نکارخانهٔ ازل و طبق تقدیر روز
نامهٔ لم یزل مستقر سریر سلطان عالم کبیر مهر در وسط اقالیم سبعه
و سبعهٔ سپهرست که وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ و کیوان سابع سای مقام بموجب فحوای یرفع درجات من نشاء
در پیش بارگاهش دربان و برجبین فضایل انیس گاه با طیلسان
عشق و گاه با ذراعهٔ شفق بر مقتضی وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
بر اتباع امر قدر آیاتش قاضی محکمهٔ چرخ سادس و بهرام
نام با حسام برق ابتسام در مصف بارعامش برسم سپه سالار
واقف موقف فلک خامس و ناهید سعد جاوید باد و دایر عظام و جنکهای
مستی فلک مینا فام در بزم جنت شمس خنیا کر و تیر دبیر بدوات و قلم
محور و مداد شب و لیقهٔ اشعهٔ کواکب انور در دیوان انشاءِ ش

کابت مناشیر نفع وضر وقاصد سریع السیر قمر بطی منازل و قطع

مراحل که والقمر قدرناه منازل موصول صنوف جزو جهی ذاتش

از اقتباس نور مرحمتش بهره ور حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر

والجود خورشید منیر اکه جمشید تخت فلک مستدیرست پیرامون

بارگاه جلالت وعظمت آن پادشاه قیصر مملکت اسکندر مملکت

شهنشاه هوشنک صولت فریدون دولت مجمع شرافت افلاطون

ورافت فیلقوس مطلع کواکب حکمت وحکومت بطلمیوس ناسخ عاطفت

سنجر وخلافت هارون فاسخ مکانت معتصم و فطانت مامون

جز بهر عین ذاتش بانون نکشت مقرون کافی که از حدود دش بی منزلست نانون

آیهٔ سجع مصحف شهریاری جوهر یکتای بی همتای کان ملک داری

دُرّ فرید دریای امکان مستحق ایالت ملک کون و مکان مجدد

عالم بینش و دانش مجدد ارکان بنیان کوشش وبخشش بیت

ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش

وی شهنشاه فریدون فر اسکندر منش

یا مَن جَعَلَهُ اللّٰهُ خُطبَةَ خُطَباءِ الأَلسِنَةِ علی منابر مدارج المخارج

با سیم برّه وصَیَّرَ دنانیرَ الأَثنِیَةِ فی دارِ الضَّربِ الأَفواهِ مَسکُوکَةً

بِالقابِ شُکرِهِ رَبِّ کَما نَوَّرَتَ وَجهَ الأَرضِ بالتماعِ شُعاعِ سَیفِهِ

الغاصب

وَنَثَرتَ جواهر زواهر خَمنِ فی أَردانِ المَشارِقِ والمغارب

اِجعَل خاطِرَهُ بافاضةِ الهامِک محسودة العقول العشرة وجوه آرائه

فی تسخیر الممالک وُجوهٌ یومئذٍ ضاحِکَةٌ مُستَبشِرَة تا گروه ستاره

از ثوابت وسیاره بر مقتضی امرش دایر و سایر گرداناد بالنون والصاد

للمؤلف گر مهر چشم مهر بخصم تو افکند

گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد گر چرخ تابعت نبود در محیط دهر

کشتی او بموج حوادث شکسته باد اقل عباد که شمع جانش در لگن

فواد از نور خلوص اعتقاد و شعلهٔ شوق خدمت آن سکندر

سدا و رشک قباد بل سبع شداد ست بیت للمنشیه

بر شمعدان دل زآن شمع روان بنهادم تا دیدن رخت را بنود جهات حایل

غرایب مدحت و محمدت که نور صفوت آن مصباح محفل کروبیان عالم

قدس باشد و عجایب عبودیت و بندگی که بیان حسن عقیدتش

ورد لسان مجاوران کعبهٔ انس بود از ابتداء ظهور مقدمهٔ عسکر

نهارت تا انتهاء ساقهٔ لشکر شب تار ذکر طوطی لسان وطوق حمامهٔ جان

میدارد و بر خلایق برایا و عالم خفایا ظاهر و هویداست که غایت

مامول دل انیت که ظلال جلال آن کیقباد مشاکل اَلَم تَرَ اِلی رَبِّکَ

کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ بر مفارق قطان معموره آب و گل مبسوط و ممدود

نجی ن

باشد و نهایت مسئول لسان و مطلوب کلّی جان آنکه لوای استیلای
آن سلیمان زمان و فرمان قدر قدر قضاجریانش بر اصقاع و ارباع
جهان در استعلا معادل آسمان و در روانی مماثل اوان بود **لمنشیه**
چنین که دست منّت سوی آسمان مرفوع ٭ بصدق نیّت و فرط نیاز و شرط خشوع
عجب ندارم از الطاف حق که زود کند ٭ سر عدات تو بر خاک درگهت موضوع
بعد از عرض عبودیت بخدام ملایک دیدنه معروض میدارد که چون
جناب فخر الاماجد جامع المحاسن والمحامد خواجه جمال الدین حسن
حفظه الله عن حوادث الزمن با منشور فایض النور بنده نوازی و
طغرای کرامت غرای عدو گداز واسطهٔ قلادهٔ علّمه البیان آیینهٔ
جمال اجلال انّه من سلیمان شرف قدوم بشارت مضموم ارزانی
داشت تاج افتخار بر فرق دل بندهٔ اخلاص مناص موضوع آمد
و علم دعای مستجاب و ثنای بی حدّ و بی حساب بحضرت و آباب مرفوع **بیت**
ذره را گفتم تو خاکی این چه نام و شهرت است ٭ گفت عشق آفتابم اینچنین مشهور ساخت
الحمد لله الّذی انزل علی عبده الکتاب و جعله تمنّی لهم عنده لزلفی
و حسن مآب **نظم** آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را
جز بخاموشی چگوید سنگ شکر آفتاب ٭ اجلّ التماس از درگاه سپهر
اساس اینست شمع جهان بنده خویشتن را که برشتهٔ جان حزین است

از

از انوار زواهر سعادت مظاهر کمشکوة فیها مصباح روشن فرماید **بیت**
درویش بین بکلبهٔ خود می بر د هوس ٭ آن شمع کش ملایکه پروانهٔ ضیاست
و زلال کلمات مناشیر التفات بیّنات را منتضر شجرهٔ حیات و مثمر
بثمرهٔ ثبات گردانند **عربیه** و لو نضحوا منها ثری قبر میت
لعاد الیه الروح و انتعش الجسم ٭ تا مایهٔ بقا و قرار این بنده
اخلاص شعار بعمامهٔ اوامر دولت مظاهر متجلّی گردد و ثیقهٔ عبودیت
این خالص طویّت در دار القضاء عتبهٔ جانی بفرامین عواطف
مضامین سلطانی مسجّل شود **عربیه** سلیمان ذو ملک تفقّد هدهدا
و اصغر ما فی الطایرات الهداهدا **بیت** گر بگذرد بخاطر پاک تو دور نیست
خاشاک نیز بر سر دریا گذر کند ٭ و دیگر از روی جرات و اخلاص
بندگانه و جسارت و اختصاص مخلصانه بر ضمیر خدام خورشید
تنویر که ناظر رخسار حسن تدبیر و رافع نقاب عرایس تقدیر ست
عرضه میدارد که چون نعال حوافر مراکب آن سکندر فر هلال آسمان
فتح و ظفر است و زوایای آثار خفافش سجده گاه جباه ساکنان
بحر و بر و جن و انس مروش مماثل کل همتن کوشند تا خبر استیلای
آن مزید عن هوش زودتر شوند بل کواکب سیار مشاکل بجوهر
تمام بدن بصر اند تا غبار عساکر فتوح مآثرش بچشم سر ببینید **بیت**

شب دراز زبهر غبار موکب او ❁ کشند عیون کواکب همه به بیداری
واشعهٔ استحقاق خلافت آفاق آثار مطلع جبین خورشید
اشراق سلطان علی الاطلاق باید ست وسیف قاضب وکثرت
کتایب برتسخیر جمیع جوانب قادر بیقین است که کمند اطاعت آن
مهر اشاعت حبل الورید کردن بنی نوع انسان خواهد بود وفرقهٔ
حساد و دشمنان سر انقیاد و اذعان بر خاک عجز وهوان خواهند
فرسود وسفینهٔ رجا در بحر التجا جاریست وظلال تزلزل از جوانب
مبانی توکل بالکلیه متواری که عنقریب تمام ممالک شرقا وغربا
وجمیع خلایق رعبا ورهبا مسیر فرمان جهانمطاع ومطیع یرلیغ واجب
الاتباع کردد **للمنشیه** درجهان حکمت روان وتن جهان یکسر چو تن
تن جهان زنده بحکم جانفزای خویشتن ❁ زیاده برین تراب ساحت
سرای آن کعبهٔ حاجت را بتواتر سجود الهام قلم ومأموران انامل
پشت خم منقش نکردد وغداره رخان حسن اعتقاد را که ساکنان
حجلهٔ فؤادند بنوک سر تیز خامه مشوش نساخت همواره اطاعت واتباع
آن پادشاه ملک طباع فلک ارتفاع بر کافهٔ اسکان چو قطان
سطح ارض عین فرض باد ومیدان بیکران عرصهٔ تمام اقالیم بالطول
والعرض **للمؤلفه** باد پیش رخش عزمش دور عالم نیم تنگ

عقل

عقل کل درش شکر رای جهانگیرش بزرگ **مما کتب الی بعض اقارب**
کتاب فرح وتاب ترح نهاب آیینهٔ جمال مقال آتیناه الحکمة وفصل
الخطاب طرح وجنهٔ بلاغت آیت کبری غرهٔ جبههٔ ان من البیان لسحرا
از جانب فضایل لوازم جلایل مکارم مهر سپهر کمال ذات تارک
تاج اجمل صفات مشرق ثواقب مناقب واسطهٔ عقد اکابر ذوی
المراتب لازالت سحاب مواهب الواجب منصبة علی ریاض غایبه
من کل جانب وغیاهب موانع المآرب زایلة بنور رایه الثاقب
ونیر فلک الصایب فلان در احسن ازمنه وایمن آونه شرافت
وصول وکرامت حلول ارزانی داشت بشرایف دعوات عجایب
آیات که انسان عین اخلاص آنرا اعتناق مخدر قبول مبذول
باشد وجمهور روشنان فلک ومتوبان ملک را نظام صفوتش
غایت مأمول در امتداد ظهور وغروب شمس خصوصا عقیب ادای
صلوة خمس بسمت مواجهه وصفت مشافهه یافت اکر دل مشتاق به
میدان شرح التیاع کمال شجاعت وسجارت نماید تا بعضی از کیفیت
هویت شوق وصبابت در حلل عبارت وکیاست آورد همانا که عنان
سمند بادپای عزیمت را به انامل دست چابک شعار همت داده
میخواهد که بادیهٔ امتناع بمؤنت بیان ومعونت براع طی کرده رخت

خیال محال را محمول جمال مقال نساخته به منهل وجود غیبی انتقال دهد
خیال حوصله مجرمی پزد هیهات چه جاست در سر این قطع مجال اندیش
دست وافق عمر باقی معانق عذرای حصول تلاقی بادو مردم دیدهٔ
سر بکمند خیوط شعاع بصر بر کنگرهٔ قصر خط نظر راقی بعد هذا
بر خاطر انوار که جام جهان نمای اسرار است و مشکوة مصباح نص و لوطم
تمسه نار مخفی نماند که چون از گلشن فحوای مکتوب فایحه سلامت
ذات آن سعادت مصحوب بمشام یعقوب دل رسید در بیت الاحزان
تلهف و تحسر و تأسف به نسیم انی لاجد ریح یوسف فایز گشت
و نفس ناطقه ازین بشارت شایقه گنجینهٔ حصول آمال غایقه را جابز
یقین داند که عندلیب لسان بر گلهای صفات آن گلبن باغ دودمان
مترنم است و طوطی جان در قفس جثمان بشکر حمد و شکر آن
ثمرهٔ شجرهٔ خاندان متکلم و آنچه در باب ابلاغ قصیدهٔ رائیه مسطور بود
برونق التماس و استعلام بنیان ارسال سمت استحکام یافت
همواره گلشن مطاف ابکار افکار حور وش باد و ایوان قصر
بلندش به کتابهٔ موهبهٔ سپهر ارجمند منقش **قصیدةٌ للمؤلف**

عین عمرم کز غبار غربت و غم بود تار ❊ شد کنون روشن ز کحل خاک پای شهریار
شد همایون شاه بهمن اصل دارا که شد ❊ عقل کل را خاطرش در کنه اشیا پیشکار

گر نه در عالم سواد ظل چتر او بدی ❊ کی سواد هستی عالم گرفتی اشتهار
تا که بیند همچو او صاحب قران ملک گیر ❊ چشم امکان باز ماند تا ابد در انتظار
از فروغ مهر ذاتش در سرابستان دهر ❊ بر سر یک غصن امکان چرخ انجم یک انار
شد قبای قد قدرش را ز ایزد در ازل ❊ چرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استاد کار
بود چشم مهر بی نور و از روی تو ❊ از غبار موکبت شد نور عین روزگار
ابتدای اعتبار عالم از دور تو شد ❊ گر نه بودی دور تو عالم کجا و اعتبار
در در دیوان قدرت دفتر اوراق چرخ ❊ کلک مجبر ماه محور عقل کل مجموعه دار
بهر خوان نعمت کان تا ابد گسترده باد ❊ حاسد و آه و چه شد هیمهٔ پر دود و نار
مطبخت را خیمهٔ چرخ ازرق از دود و بخار ❊ محور قطبش عمود و کهکشان آمد نوار
اشهب قدرت را نعل است از هنسای چرخ ❊ خارج المرکز شده بر دست شبدیزت سوار
آسمان با قصر قدرت از چه لاف همسری ❊ دست قدرت بین که چون شد از نجومش سنگسار
والهست دریا و کف بر سر زنان از دست تو ❊ ورنه اطرافش چرا از موج شد زنجیر دار
کوی اغبر در محیط بحر کشتی مضطرب ❊ گر نه از کوه وقارت یافتی طبعش قرار
در زمان دولت و عهد همایونت ندید ❊ کس بجز زلف بتان کشته بعالم تارمار
گر نسیم خلق تو بر سطح دریا بگذرد ❊ ماهیان در قعر بحر آیند یکسر مشکبار
با وجود دست فیضت از حیا ابر افکند ❊ آب فم بر چشم و روی هر یک از کان و بحار
گر نه ذات تو بنقد ارکان امکان آمدی ❊ نقد امکان بر محک عقل بودی کم عیار

عقل و نفس و چرخ و انجم از عناصر با نتاج ٭ پیش کش شد شاه قدرت را قطار اندر قطار

از بلندی پای قدرت اندر آن جایی که هست ٭ چرخ اعظم از غبار پای قدرت آشکار

ملکها گیری بتیغ و دشمنان داری بدار ٭ ای شه شاهان سگ کوی تو با این گیر و دار

ای سلیمان فلک قدر قضا امری که هست ٭ از لهرت گوش هوش انس و جان آگوشوار

ملتمس ملتست از تو دیگران را لیک من ٭ گنج معنی دارم و مالست کرد اکر دمار

در شب یلدای حیرت کاروان فکر را ٭ صد صبا هنگام از شرق ضمیرم مستنار

تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد و شکر ٭ طبع تیزم سوزنست و رشته عمرست تار

تا کشم جید معانی بر خوان مدحتت ٭ عقل مرکب فکر را این طبع نقادم سوار

نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون ٭ نقش طغرای ثنایت بس بود روز شمار

بنده را حالیست کان از حضرتت بتوان بنعت ٭ از سر لطف و کرم یکلحظه حالم گوش دار

علتی غمای زهندم نیست الا خاک پات ٭ ورنه بی آب بقا در ظلمت آبادم چکار

شد بجای خود مرا ساکن شدن در هند از آنک ٭ مردم دین نباشد ساکن الا جای تار

این زمانم یک مرادست از نوای کان کرم ٭ گر نشد آن حاصل از تو جان کند از تن فرار

گوشه خواهم که گردم منزوی از کل کون ٭ وانگهی آرم بخاک کوی وحدت افتخار

غیر از این گر باشدم مقصود اصلی در جهان ٭ چشم دل از کثرت موهوم بادا پر غبار

تا بود سایر سما و زیر او زاید زمان ٭ باد هر یک بر درت آرنده اخبار سار

تابود

تا بود تکوین ممکن تا بود امکان کون ٭ ذات تو بادا بعالم کون و ممکن را مدار

قصر قدرت باد و رفعت بجدی کاندر او ٭ پرده باشند سما کیوان هندو پرده دار

هذا آخر ما انتسخت من کتاب المسمی بریاض الانشاء

وخلص الاملا وتم في يوم الاربعاء من شهر ربیع الاول

سنه ۹۴۷

من هجرة النبي المصطفى المجتبى المعلا

وكان ابتداءه ايضا في يوم الاربعا

وانا الفقير الحقير علاي بن مجتبی

الشیرازی الشریف بن الشریف

صانه الله من کل قول سخیف

بحق محمد اللطیف

وآله وصحبه النظیف

وسلم تسلیما کثیرا

تم

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
إلى ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور بعارف
عفي عنه ١٢٧٥

مثل
فاض الکلام وفاض اللسان
ادم مکتوبا ومولانا کبیرا

اولنجه حشر قبر مصدن پیدا   منور ایله نور کلام الله

جنان باغنده روی مصحف می